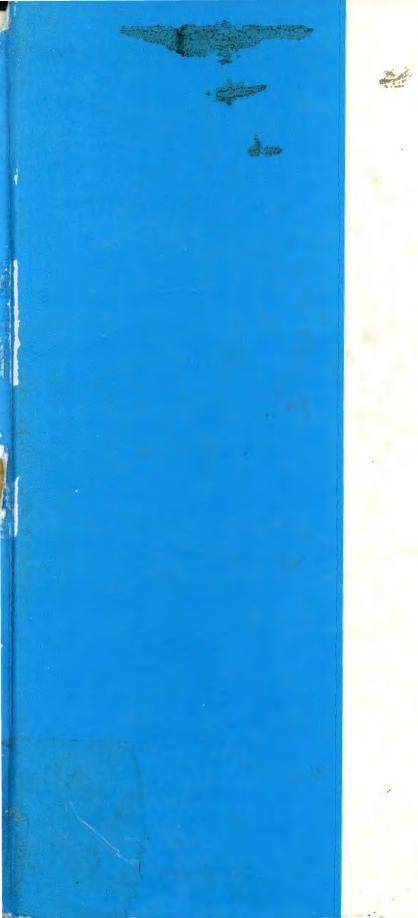


15/3 "

انعار انعار







از آشارات کتابخانی سنانی



د بوان بوالعبائ

المعارر التعارر الوالقاسم حالت الموالقاسم حالت

ازامنارات محامجانه سنانی



ديوان ابوالعنيك

🔳 ابوالقاسم حالت

🗖 چاپ دوم (برای انتشارات سنائی اول)

🗖 تیراژ سه هزار جلد

🗖 طرح روی جلد: استاد محمد تجویدی

🗖 لیتوگرافی: کوهرنگ

🖪 چاپ: احمدي

🗉 صحافي: ايرانمهر

🗖 انتشار: ۱۳۷۰

🖪 تلفن ناشر ۳۰٤٦٩۵ ـ ۳۹۳۲۷۲

بيشكفتار

همچنانکه درپیشگفتار دیوان خروس لاری یاد آوری شد، هفتهنامهی توفیق ارنیمهی سال۱۳۱۷ تبدیل به یكنامهی هفتگی فکاهی گردید ومن ازهمان تاریخ با هیئت تحریریهی توفیق همکاری کردم و تاسال ۱۳۵۰ که دستگاه هیئت حاکمهی وقت بالاخره تاب تحمل شوخیهای زنندهی توفیق رانیاورد و بکلی درشرابست به همکاری خود ادامه دادم.

در دورهی گذشته ، حقایقی که بی پرده و عربان اظهارش امکان نداشت ، ناچار درپرده یا در زیرماسك طنز وفکاهه بیان می شد و هرشاعر یا نویسندهی طنز پرداز نیز بایك یاچند امضاء مستعار قلم می زد.

من درطی مدتی دراز، یعنی یك ثلث قرن، همكاری باتوفیق، اشعاری بهفرم های گونا گون و بحرطویل و مقاله با امضاهای مستعار مختلف منتشر كردم. از جمله امضاهای من یكی هم «ابو العینك» بود. به این امضاء نیز اشعار فكاهی زیادی از من انتشاریافته است.

چون قسمت اعظم اشعار این مجموعه به امضاء ابوالعینك چاپ شده، انتخاب عنوان «دیوان ابوالعینك» شایسته تر از گزینش هرنام دیگزی به نظرمیر سید لذا این دیوان تحت عنوان «دیوان ابوالعینك» تقدیم علاقمندان می گردد.

آنچه دربارهی مندرجات این کتاب بایدگفته شود، همان مطالبی است کهدر پیشگفتار «دیوان خروس لاری» ذکر شده ودر اینجا احتیاج بهتکرار ندارد جز چند نکته که شایستهی یاد آوری است:

اشعار این مجموعه نیز تقریباً همه دردورهی گذشته سروده شده وبیشتر هم



درهفته نامسه ی توفیق و مختصری از آنها در مجلات یا روزنامه های دیگر، مانند تهران مصور، قیام ایران، امید، راهنمای زندگی وروزنامه ی خبرهای روز آبادان به چاپ رسیده است.

به هرحال، تاریخ چاپ هرشعر و نام هفته نامه یا روز نامه ای کسه آن را چاپ کرده در زیرشعر قید شده است. بنابراین، صرف نظر از مقدار نسبتاً کمی از قطعات این کتاب که صرفاً جنبه ی فکاهی دارد، بقیه که اشعاری انتقادی و طنز آمیز سیاسی و اجتماعی است بیان کننده ی رویدادهای دوره ی گذشته است و درحقیقت حکم آئینه ای را دارد کسه چهره ی اوضاع سیاسی و اجتماعی آن روزگسار را منعکس می سازد.

برخی از قطعات دیوان، ابوالعینك در لباس طنز ویژگیهای اخلاقی را بیان می کنند که آن هم مولود اقتضاآت اجتماعی یا سیاسی و اقتصادی آن زمان بوده است.

اشعاری نیز خواهید یافت که دربارهٔ چند تن از نخستوزیران، وزیران و رجال سیاسی و اقتصادی دوره گذشته و نحوه ی اعمال ایشان سروده شده و از آنجههٔ در اینجا نقل گردیده که علاوه برطنز ادبی دارای جنبهی تاریخی است و گوشههائی از وقایع تاریخی بنجاهسالهی گذشته را نشان می دهد.

آخرین مطلبی که شاید نیاز به ذکر داشته باشد، این است که کلیهی اشعار این کتاب نیز ـ مانند اشعار جلد اول آن ـ همه تقریباً به صورتی که نخستین بار درجراید منتشرشده، نقل گردیده، فقط برخی ازابیات نسبتاً سست و ناپسند حذف شده یا مورد تجدیدنظر و اصلاح قرار گرفته است. برخی ازعناوین نیز تغییریافته و عنوانهای جالبتر و بهتری به جای آنها نشسته است.

ابوالقاسم حالت مهرماه ۱۳۶۳ در آغازسال ۱۳۲۵ که مقداری از اشعار فکاهی من در دوجلد منتشرشد، شادروان رهی معیری شعر ذیل را ساخت که در روی جلدکتاب به چاپ رسید:

به شعرا کثر تو بندگان نیابی حال

ذهی ترانهی حالت که حالتی دارد.

آقای زین العابدین مؤتمن ، شاعر و محقق سخن سنج و نویسنده ی کتابهای آشیانه ی عقاب، شعر وادب فارسی (که بر نده ی جایزه شد) ، تحول شعر فارسی، ومؤلف اشعار بر گزیده ی صائب و گلچین صائب، نیز تحت عنوان «حالت» مقالدای در باره ی من واشعاد من نگاشتند که عیناً به همان صودت که در آن کتاب چاپ شده بود ، در این جانقل می شود:

حالت

نگارش آقای زین العابدین مو تمن

بااینکه برای آقای حالت مقدور بودكه ازشهرت ومعبوبيت خوداستفاده كرده و مقدمة ديوان اشمار خويش رابا نوفتة يكي ازاستاتيدنن ادبونو يسندكان مشهور وسلعن سنج آراسته دارد، اقتخار این کار با همهٔ کمنامی و قلت سرمایه ادبی نصیب من گردید و همانا این حسن تونیق را دردرجهٔ اولمرهون بی نیازی و استغناء طبع واحتراز از تظاهر وخود نمائی و در درجه دوم مدیون دوستی و معاشرت چندین ساله و ارتباط ادبی و T شنائی با T ثار و افكار ايشان بدانم نعستين بار که حالت را ملاقات کردم دریا انجس ادبی و نخستین گفتگوهی که با هم داشتیم بحث در یك موضوع ادبی بود. اكنون بيشاز دهسال ازملاقات نخستمي



گذرد ، آشنامی وارتباط ما دراین مدت مدید هر روز فزونی یافته وخوشوقتم که این تماس ادبی و فرهنگی همچنان باقی و برقرار مانده است یاد ندارم برخوردی دست داده و گفتگوئی از شعر و ادبیات نرفته باشد حالت از همان ابندای صباوت علاقه مفرطی بشعروشا عری داشت و هر گجاشیم ادبرا فروزان میدید پروانهٔ آن میکشت چندی نگذشت که با مجامع ادبی و بعضی محافل مطبوعاتی تماس حاصل کرد جسته جسته اشعارش در صفحات مجلات و روزنامه های ادبی ظاهر گردید مجله ارمفات و مجله راهنمای زندگی از جمله مجلاتی هستند که قسمتی از آثار ادبی و غیر فکاهی او در آنها انتشار یافته است حالت اکنون از نویسندگان بنام وگویندگان معروف جراید هفت کی و فکاهی با یتخت بشمار میرود و کسی امروز نیست که با مطالعه جراید سروکار داشته باشد و از چاشنی اشعار نمکین و آثار دلیدیر او کام مطالعه جراید دالیت مستقیم اودر امرروز نامه نگاری از چهزمالی آغاز شده است نهاید باید دید ضالیت مستقیم اودر امرروز نامه نگاری از چهزمالی آغاز شده است نهاید باید دید ضالیت مستقیم اودر امرروز نامه نگاری از چهزمالی آغاز شده است

بخاطردارم هفت سال پیش هنگامی که مرحوم حسین تو فیق روز نامه کهن سال خود را بصورت تازهای در آورده و با جدیتی خستگی نابذیر در جستجوی شعرای فکاهی گو و تشکیل هیئت تحریریه باذوق وخوش قریحه ای بود یکروز بسابقهٔ مودتی که میان ما بود این موضوع را بامن در میان نهاد واز من در انجام این متصودیاری خواست من بدون درنك حالت را که هنوز شهرت ومعروفیتی نداشت باو معرفی کردم نفستین شعری که از حالت در روز نامه هنتگی و فکاهی تو فیق انتشار یافت شعری بود با این مطلم:

الا ایدوست کن روزی بآش رشته مهنانم درافکن بندی ازهر رهنهاش برگردن جانم

کر چه این شعر دو آخرین صفیحه و ستون آن شاره درج کردید ولی درخشندگی وامتیاز آن برسایر اهمار بیثابه ستاره ثاقب ودرخشانی بود که قالبا در کتارهٔ افق ظاهر کردیده ودیدموا از نظاره ستارگان دیگر که درصفحه نیلکون آسان پراگنده گردیده اند باز میدارد. چند شساره کنشت شعر حالت بزودی جای خودرا درآن روزنامه باز گرد وطولی نکشید که خواننده وطرفدار زیادی پیدانبود.استقبال و توجه عبومی، مرحوم توفیق رابر آن داشت تا روزنامه خود را یکباره دراختیار حالت گذارد روزنامهای که تاچندی قبل از آن بیش از صد شاره بغروش نمیرسید براثر ابتکار و دوق سلیم و قریحه سرشار حالت از روزنامه های بغروش نمیرسید براثر ابتکار و دوق سلیم و قریحه سرشار حالت از روزنامه های بغروش نمیرسید براثر ابتکار و دوق سلیم و قریحه سرشار حالت از روزنامه های

اهمار این کتاب حموماً بامضای مستمار خروس لاری سکه از امضا های خاص شاعر ماست در شماره های توفیق بچاپ رسیده است هنوز نیز با همین امضاء بشکر ریزی و نبك افشانی اشتقال دارد وخوانندگان خود را در روزنامه توفیق که سردبیری آزا بعهده دارد هیرین کام و برخوردار میگرداند

اکنون که معتصری از تاریخچه زندگی وکینیت شروع روزنامه نگاری و شاعری حالت اطلاع حاصل کردید باصل موضوع برداخته و بارعایت جانب اختصار بتشریح و توضیح خصوصیاتادبی و چگونگی سبك و روش او هو فنون سخن گستری وبیان کلیاتی چند که دانستن آن ضروریست مبادرت میورزیم: در مطالعه اشمار و آثار حالت بسه نکته اساسی برمیخوریم که در حقیقت معرف و اقعی و شناساننده ارزش ادبی اوست نخست آن سه را نام بردمو سپس هر یك راجدا گانه تشریح میشانیم: اول جودت طبع، دوم ابتكار، سوم طببت!

جودت طبع

حالت طبعی روان و قریحه ای سیال دارد از لعاظ بدیهه کوئی و ارتجال نیز گوینده ای تواناست چون لب بسخنوری گشاید در مدت کوتاهی اوراق را سیاه میکرداند بارها در مجالس ومعافل مرتجلا اشعاری برحسب اقتضای حال ومقال سروده و یا پرسشی را بشعر پاسخ گفته درا کثر جراید هفتگی و فکاهی یا پشخت هرهفتهٔ چند بن شعر بامضاهای مستمار میسراید و گذشته از آن اشعار مرفانی و اخلاقی و مذهبی نیز بسیار دارد که باره ای از آن در مجله آئین اسلام بچاپ رسیده است در ساختن تصنیف های ادبی و فکاهی نیز زبردست است ترجه کلمات تصار حضرت علی برباعیات نیز از آثار اوست کسه شاید در آتیه نزدیکی بچاپ و انتشار آن اقدام ناید .

سنن کوتاه ،طبع سرشار حالت بمثابه چشه فیاضی است که طی الدو امهیز اید و هرگز نقصانی در آن راه نمییابد اکنوه با اینکه در بعبوحه ،راحل شباب و یا بقول آنشاهر در پله نخستین از نردبان است و هنوز دولت تیسان و ایار غیبه سبزگون نهایی را بر نیفراه ته سفینهٔ اشعارش از لآلی اشعار آبدار مشعون و گرانباراست بر طبق اطلاعی که دارم اشعاری حکه حالت تا این تعایت سروده است از پنجاه هزار بیت منجاو زمیباشد

ابتكار

حالت در شعر سبکی خاص وروشی معتاز دارد کسائیکه باا سلوب منعموص او آشنا هستند هر کجا همری از آن او ببینند اگرچه ذکری از گوینده نرفته باشد فوراً آثرا تشخیص میدهند این حس ابتکار چه در انتخاب موضوع واختراع مضنون های تازه وج در کینیت بکار بردن الفاظ و ترکیبات بدیع جلوه گر میگردد چنانچه خوانند گان روز نامه نکاهی توفیق هرهفته باشیوه ای نوواختراهی تازه روبرومیشوند وشاید اصلا بلوق مطالعه اشعار او روز نامه توفیق را میخریدند ، حالت خود در شعر ذیل باین نکته اشاره میکند:

گراروبائی بود مرروز فکر اختراعی

بنده هم هر هفته شعری میسرایم ابتکاراً

این قسبت از اشعار او بازی با الفاظ است درساختی تصنیف های فکاهی و اجتماعی نیز ازاین غریزه ابداع و ابتکار استفاده شده چهدر حقیقت تاقبل ازاقدام حالت باستفاده ار آهنگهای معلی و شرقی نیز موضوعهای اجتماعی و عمومی که هر

روزه درزادگی عادی باآن سروکار داشته ودر تماس هستیم این شیوه معمول نبوده ویا اگر سابقه ای داشته ازطرفی بسیار ابتدائی ومبتدل بوده وازطرفی نمالباً از آهنگهای فرنگی وغیر ما نوس استفاده میشده است باری آنچه مسلم است اینست که در اکثر اشعار حالت لفظ و معنی هردو تازگی دارند و بخواننده ذوق و کیفیت مخصوصی می بخشد ه

طيست

حالت شخصاً جواني است بذله كو ومزاح ،مجاس (را وشيرين بيان، بيشتر حاض جواب و نکته پرداز، هر گز از جواب کسی در نمی ماند و نکته ولطیغه ای را بدون باسخ نبهكذارد هرجاقدم كذارد خنده ونشاط باخود بهمراه ميبرد ويساط ملاقبت میکسترد در همه حال او ترش رو نمی و گرانجانی کریزان است حتی در موارد غم و اندوه چنین بر جبین نیمافکند و نبیگذارد کردملالی ازاینراه بر خاطر دوستان و معاشرینش نشیند این روح پر نشاط ومزاح واین طبع لطیفه برداز و طیبت جو اثر مستقیمی در ۲ تار واشعارش بغشیده است بیداست کهاز چنین طبع وخاطری چه زایدبنابشل معروف از کوزه همان برون ترابدکه در اوست حالت همه چیز را بیچشم انتقاد مینگرد هرچیز وهرکس را دست میاندازد وملعبه قرار میدهد والبته درهر مورد یك نتیجه اخلاقی واجتماعی از شوخیها و لودكی های خود بدست میدهد بقول خود در «موخرف بافتن کهنه کار ،است و کسی که باخود چنین شوخی وملاعبتی كند معلوماست كه ديكران از دست و زبان او رهائي ندار ند يامقدماتي كه در فوق كفته شد اکر گاهی خوانندگان گرامی ضمن مطالعه اشعار او بشعری رکیك ومضونی غیر مؤدبانه برخورد نمایند جادارد که براو خرده نگیرند وحالت را که در کار نکته پردازی و لطیغه سازی بی اختیار است معذور دارند و از لغو او کـدریمانه درگذرند و هیبی را بیجندین هنر ببخشایند اینك برای نمونه بیتی چند از اشعار اور ا كه نشانهٔ روح ابتكار وطيبت جوثي اوست در اينجا نقل مينماڻيم : شكفت نيست كرآن يار معدن نبكست که هست محله بیموی او کویر آسا افزون بود چو نور چراغ بلا حباب در چشم جلوه سر و زلف بلا کسلاه گفتم کهجیب خالی ما بهتر بن گواست كمنتند اولياء امورند جميب بر جوشى افتاده دراين دل كه سماور صفت است زاتش عشق بنی چاق که توری شکم است

کلیات و مشخصائی درسبك وهیوه حالت⁄

اى حجب بايبومز نهاحسرت شوهر نكرد

T نجه باسیکار کشهاحسرت سیگار کرد

اشمار حالت گذشته از امتیازاتی که پیش از این بآن اشاره شد بصنعت روالی و عنوبت میتاز است واغلب صنعت سهل ومستنع درآن بکار رفته حالت شعرخودرا برای مردم وبزبان مردم سروده ودرد های اجتباعی و گرفتاریهای صومی را که قاطبهٔمردم باآندرتهاس هستندبشیوهای مطلوب بیانی ملیح شرح داده اشعارش نو نه

افکار و منتقدات سیاسی وقت و ابتلا آت و آرزو های مردم است و این خود یکی از طل اشتهار و معروفیت اشعار اوست قصائدیکه در موضوعات ارتجاع و اکثریت مجلس ومانند آن سروده نمونهٔ گویایی است از اینگونهاهمار ـ مطالعه آثار ومعصوصا قصائد اوشخس رااز اوضاع آشفته وپر هرج ومرج دوره اخير T گاه میکرداند ودر حقیقت پرده مصوری است که با کمال مهارت وضع ناگوار و تأسف آور ایران را دردوران جنك در نظر مجسم مینماید یکسو گروهی ازمردم برای بدست آوردن قند وشکر بسراکن فروش دولتی هجوم آورده وسوئی دیگر فرياد مردم تنكدست وكرسنه براى اان بلند است ابتطرف اهالي يابتغت بينها در دست کرفته و در جستجوی نفت بهرسو دوانند وطرف دیگر برسر قطره ای آب و تکه ای پخ بر سر وروی هم میزنند هلوغی اتوبوس از جانبی و گرفتاری سیگار از طرفی مودم را در مضیقه وفشار دارد ودر میان این گیرودار معتکرین بي انصاف ومرتجمين عوام فريب بجان مردم افتاده واز آب كل آلودماهي ميكيرند اينها شهه اى ازمناظر وموضوعاتي است كه حالت باديدة تيزبين ونكته سنج خود یمراقبت آن برداخته و باقلم مو شکاف خود برروی گاغذ ترسیم نموده استحالت شاعرى است روان شناس وآشنا بطرز افكار وتمايلات توده مردم اغلب ازتصنيفات فكاهر او بغصوس تصنيف جافو كشها ووكالت خانبها وآقامهم وتحمه أروش در سر تاسر ایران شهرت ومعروفیت بسزائی یافته وبارها نقل محافل و مجالس اهل عیش وطرب بوده است من خود دربعنی ازشهرهای دور دست ایران کسانی را مترنم بتصنیفات حالت دیدهام حتی وقتی کودکی که تازه بزبان آمدهبود باییانی مليح ولهجه إى شيرين تكهمائي معدوه ازتصنيف جاقوكش اوراميعوالد ميتوانم بگویم حالت تاحدودی در راه برطرف کردن فقر زبان فارسی ازلعاظ سرود ها و تصنیف های تغریحی که اصحاب جسم و العظه ای بینتود مشغول داردخدمت شایسته ای انجامداده استاكرچه آثارحالت ازلعاظ استعكام كلمات ورشاقت تركيبات وفغامت اسالیب بیقدر نیست ولی رو بهمرفته بعضبون وشیرینی منی پیش از تحسین الفاظ نظر داشته وحتى گامي لفظ و تر كيب رافداي مضون و فكر اختراعي خود كرده است در شیومهای نو بخصوص بیشتر در صددیافتن رادنویبوده وبموضوعومبارت زياد توجه نشده وبـااينهمه يكباره خالى ازمطالــاجتماعي وسياسي نيست برخلاف هدف اصلی او در ساختن و برداختن تصالد و اشعار دیگر بعث و تشریح مطالب اجتماعی است درحالیکه آن نیز بنوبه خود از اشتمال براسالیب تازه و مضمونهای بدیع بی بهره نیباشد در قمیدهٔ شیوالی که در باره کمیابی آب سروده حال بی نمیبی و تشنه کامی خود را در یك بیت چنین وصف كرده وحقاً مضمون شیرینی است .

اندرجوار آبم وچون سنك آسيا سرگشتكى است قسمتم ازرهكذار آب حالت بااينكه باى بند مذهب ومعتقد باصول عقايد ديني است و قصائد ديني زیاد سروده از خرافات وپیرایه هامی که در طیمرور زمان برقامت دین بستهاند کمال نفرت را دارد

ازلحاظ زندگیخموصی، حالت هل سیرو مماشرت و همد می است دوستان بسیار دارد یارشاطر است و بارخاطر نیست ذوق و حالی دارد و العق حالت برای او اسم با مسمایی است قصیدهٔ بهاریه او مؤید این نظر و مبین این مقال میباشد

در خاتمه از لنزشهای قلم و اشتباهات احتمالی خود پوزش خواسته حسن توفیق بیشتری وا برای دوست عزیز خود آقای حالت در راه انجام خدماتادبی واجتماعی ازخداوند یکنا خواستارم

نوروز ۲۲۵ زين العابدين مو تمن

خرج عيد

آید دوباره عید و شود نولباس مسا

بار دگر سپید شود طشت و طاس مــا

هرکاسبی سراسر این ماه دوخته است

چشم طمع بـه کیسهٔ بی اسکناس مـا

از غصهٔ مخارج سنگین روز عید

آغاز گشته وحشت وهول وهراس مـــا

درکوی ما، به حلق شما خاکها رود

در موقع تکاندن فسرش و پلاس ما

اسباب فحش و لعنت همسایهها شود

خاك گليم پاره بركيك و ساس ما

زين رخت بيقواره كه خياط دوخته است

گردد قناس تسر سر و شکل قناس مسا

در نو بهار هـم گل امیـد نشکفد

كُوئى همان جوانة يأس است ياس ما

از بسکه زوجه نق زند از بهر خرج عید

مشكل كه اختلال نيابد حواس ما

یارب فرو فرست برون از قیاس پول

ای برتر از خیال و گمان و قیاس مــا

مگذار خرج عِيد زن وبچه، عــاقبت

گسردد درین میان سبب اختلاس ما

نوروز را دوام فزون از دو هفته نیست

وین خود بس است مایهٔ شکر وسیاس ما

ابن عبد گرچه مایهٔ دردسر است، لیك

رنگی دهد به زندگی بی اساس ما

توفیق- ۱۲ر۱۲ر۴۴

مشاعرهٔ دولت و ملت از ملت به دولت

پیوستهایــم تــابـع فرمــودهی شما اوامر بیهودهی کاری نمیکنید و ز رو هم نمیروید گوئی بُود چو دامن آلودہی خاطر آسودهی ملول دندان ز سورتان نکنم گر چه بارها دندان من شکسته ز پالودهی پوشیدهام ز بس پی هم یك لباس را فرسوده گشته چون مخ فرسودهی بالله که بار زندگی من گرانتر است از بار جرمهای این است فرق ما که منم مرد راه راست وین راه دلساده ما که داشته ایم انتظار رحم از آن دل سیاه تر از توفیق - ۹ر۳ر۲۲

از دولت به ملت

ماثیم یار و یاور و امسالی شما اینهم نشانهای اگر چه به منزل نمیبریم كشتزارتسان پسی محافظت مترسك يوشالي گر مرد کاردانم و گر هیچکارهام من هم یکی نظیر شما ، تسالی اینحرف را چگونه کنم حالی تهرچه كه تحويل مي دهيم همجو دكه بقالي این جاست ما تا بهجا بود مفتخو اري میل شما ، طللای شما ، قالی ا از بسکه هی برای شما قصه گفتهایم بسته است تا دهان شما، لأف مابجاست ما را زبان دراز کند لالی از مغز بندہ فکر نوین کم کند بروز زیرا بود چو کیسهی تو خالی روزی که میروم ز سرکار ، خوشدلم كاين رفتن است باعث خو شحالي شما توفیق – ۱۲ر۷ر۴

محتكرها

اینقصیده دربحبوحهٔ جنگ جهانی دوم کسه احتکار اجناس هستی ملت را تهدید میکرد، سروده شد. ولی موضوع آن کسه احتکار است همیشه تسازگی دارد مخصوصاً در مواقع بحرانی

به خلوتگاه عیش محتکرها بساط عشرتی گسردیده بسرپا زچای و شربت و شیرینی و نقل بسی گردیده در محفل مهیا هزاران ترش و شیرین روی هر میز بدین سو ترشی و آنسو مربا زمهمان می کند جلب تسوجه مقام عالی سوهان اعسلا انار ساوه و سیب دمساونسد گز بادامی و جسوز منقسا پنیر و سبزی و بورانی وماست تربچه نقلی و ترخون ونعنا

* * *

سخن رانند از اوضاع دنیا زیان با دیگران و سود با ما که تا جنگیم با دشمن به صحرا نه تحت البحرى اندر زير دريا برای مایه از شمشیر 'برّا جهان را ناتوان، ما را توانسا برای قطع نسان پیر و برنسا که شد زینکار ِ پنهان پول پیدا رود در کیسهی پنجاه دارا نشاط آورتر از چنگ نکیسا چرا پیچیم سر؟ حاشا و کلا! به سعی اکبر و اسحاق و یحیی، مويز و قيسي و انجير و خرما حنــا و نيل وصابون و كتيرا فرو چیده زپائین تا به بــالا صدى نهصد شود افسزوده فسردا

چو سازد شور شادی کله راگرم كه باشد بىشك اندرموقع جنك به دست ما نه تیرست و نهتوپست نه در روی هسوا طیاره داریسم وليكن احتكار امروز بساشد بُود این تیخ، آن تیغی که کرده است به دست ماست این شمشیر قاطع از آنرو بیشهی ما احتکارست ازین ره یول چل میلیون تهی دست صدای لیره در گوش دل ِماست به اسم رحم وانصاف از زروسیم ته انبار مسا گردیده انبسار برنج و باقلا و گندم و جو کتان و پنبه و ابریشم و پشم بسی عدل قماش و گونی قند بدین پولی که ما دادیم امروز

بسی راکشت و ما را کرد احیا

* * *

جوانی شوخ پیدا گردد آنجا شد از صلح و صفا گیتی مصفا عروس صلح در خاك اروپسا كه با هم آشتی كردند آنها كه پائین خواهد آمد نرخ كالا نصیب بنده و سركار آقسا زبرلن رادیو داد این خبر را

میان قال و قیل و جار و جنجال
به شوخی گوید آنانرا که: دیروز
به شادی بار دیگر جلوه گر شد
نزاع روس و ژرمن برطرف گشت
تمام خلق ازین موضوع شادند
دگر جنس گران قیمت، نگردد
من از خود این خبرها را ندادم

* * *

به ناگه هر دلی در وحشت افتد مثال کاروان دزد دیسده یکی بی هوش گشته، رفته از دست یکی گشته مریض آنسان که گوئی نمی دانم چرا؟ این قدر دانسم بناگاه آن جوان آگاه گردد دوا و دکتر آرد تا به زودی چو یك یك را زبیهوشی رهاند که قصد بنده شوخی بود، ورنسه به مولا من نمی دانستم اول میان شوخی و جدی بسه تحقیق به دزدانی که سود از جنگ جویند

ازین حرف جگرسوز و غمافزا که دزد اموالشان را کرده یغما یکی بیخود شده، افتاده از پا نیابد هیچ بهبود از مسداوا که جان فرساست آن بزم دلارا که این شوخی بسی بودست بیجا بر آرد جمله را ازحال اغما به نرمی گوید اندرگوش آنها من و آگاهی از اوضاع دنیا؟ که از صلح این قدر دارید پروا بود فرقی چو فرق زشت و زیبا بیاید گفت حسرف صلح اصلا

اميد _ ۲۳/۴/۸



غلام شما

اهل خوشرقصی و تعظیم بدانید مرا

بَهرِ خدمت بِبرُ خويش بخوانيد مسرا

پستی و بندگی و چاکری و دونبازی

ریزد از دور و بسرم گسر بتکانید مسرا

آنچەدارمھمە بابدلخوشذوق شماست

بیخود از خدمت درگاه نرانید مرا

منهم از جنس شما هستم و همخوی شما

بهتر آنست که از خویش بدانید مرا

به غلامی نکنیدم اگسر امسروز قبول

تا شب از حسرت وغم می ترکانید مسرا

سر افسار ارادت به کف دست شماست

می تــوانید بههر سو بکشانید مرا

همچنان باز نهم در برتان پوزه بخاك

گر دوصد مرتبه چون سگ بدوانید مرا

یمی دهم نزد شما آبروی خویش به باد

تا شما هم به نوائی برسانید مسرا

پیه بدنامی و ذلت به تنم میمالم

تا که بر مسند عزت بنشانید مرا

بنده بیکارم و یك کار اداری خواهم

بهتر است آنکه به جائی بچپانید مسرا

همچو خر بار شما را برم و دم نزنم

جای خوش آب و علف گر بچرانید مرا توفیق - ۳د۲ د۲۴

زنده به گور!

گرکه چون شمعگذارند به فانوس مرا

به کــه سازند گرفتار اتوبوس مرا

مفلسی نیز گناه است وبدین جرم وگناه

در اتوبوس فلك ساخته محبوس مرا

پیش منسد شده وسخت نهد تحت فشار

مردکی نره خر و مضحك ومنحوس مرا

بچهٔ توله سگش مشت زند برشکمم

شاید او طبل گمان کرده و یاکوس مرا

یك مریض شپشو هم به من آورده فشار

وای اگر ساخت گرفتار بتیفوس مرا

در فشاری که منم، هیچ نخواهم فهمید

گرکه غارت بکند جیببری لوس مرا

كفش من پاك لگد گشت و كتم نيزكثيف

زآن سروپزچه بجا ماند جزانسوس مرا؟

با اتسوبوس روم تسادم دروس ولي

مسردهام چونکه رسانند بهدروس مرا

خفقانی که دهد دست به هرزنده بگور

در اتوبوس بخوبی شده محسوس مرا توفیق ــ ۲۲ر۲ر۳۳



شغل بردر آمد

بیا ودست نینداز این قسدر ما را گرفته جای هسزاران هزار سقا را به منمزن دگرای حقه، این کلك ها را که صید خویش کنی هر غزال رعنا را فراهم آور از امروز عیش فردا را اگر که مختصری خوانده ای الفبا را مثل مسزن بسه خریت الاغ تنها را

زدم به گریه و گفتم نگار زیبا را: به تشنهی سر کویت قسم که چشم ترم به خنده گفت کزین زنجموره دست بکش به جای زاری بسیار، زر به چنگ آور به شغل بی خطر و پر در آمدی پرداز برو توهم، چوفلان وفلان، وزارت کن به هر کجا که خردنیست، خرفر اوان است

توفیق ـ ۱۳ر۱۱ز۲۲ و تهران مصور ـ ۲۲ز۲ز۲۴

ایر ان فر *و* شها

دیدم کــه روزنامه فروشی به وقت ظهر

میزد به رهگذار فغانها و جوشها

یك دسته روزنامهی ایران بهدست داشت

می کرد در هوای فروشش خروشها

باری، پسی فسروختن روزنامهای

چندان کشید نعره که شد خسته گوشها

گفتم کــه روزنامهای ایران مگر ز غیب

آورده بهر خلق پیام و سروشها ۲

تا چند نعره مسى كشى از بهر يك خبر؟

ای اف به ریش جملهی ایران فروشها توفیق-۲۰/۸/۳۰



یشت و ر و

تاکه نشناسدکسی رسم تو و راه تو را

در نیابد حکمت دامان ِ کوتاه تو را گر ز دامان بلند اکراه داری ای عزیز

کر ز دامان بلند ۱ کراه داری ای عزیز نیك میدانم که علت چیست ا کراه تو را

دامنی کوتاه داری چون تصور میکنی

کاین معین میکند راه تو و چاه تو را میروی درراه شوهریابی و ، داریگمان

داهن کوتاه ، کوته می کند راه تو را اینحقیقت راهمان بهترکه روشنگویمت

تا کنم روشن ضمیر ِناخود آگاه تو را چونکسی از پشت اندر ره براندازت کند

درهوسافتدکه بوسد رویچونماه تو را تند میسازد قدم را تا رسد آخر به تو

وز مقابل بنگرد رخسار دلخواه تو را لیكخواهدشد دلشسرد ودماغشسوخته

چونکهبیند ناگهان شکل چوروباه تو را ماتگرددکزچهرویآخرتناسب.هیچنیست

پشتِ دلبند تــزا و روی ِ جانکاه تو را دویتوزرداست.همچونکاه ونتواندنهفت

پشت چون کوه تو عیب روی چون کاه تو را هر چه دلها را بُرد زیبائی پشت ِ سرت ، روی زشتت کم کند عشاق درگاه تو را

توفیق – ۶ د۵ د ۲۹

<u>ሐ.ሐ.</u>

دلال انتخابات

هر منعمی کــه افتاد دنبال انتخابات

مال و منال اوگشت پامال انتخابات

آن تاجری که هر روز دنبال پول می رفت

امسروز اوفتاده است دنبال انتخابسات

در بازی وکالت خوشبخت آن حریفی

كاورا به دست افتد تكخال انتخابات

احوالانتخابات هردوره خوبوخوشبود

این دوره گشته ناخوش احوال انتخابات

ازبهرماکه هرروز جنجال تازهای هست

امروزگشته پیدا جنجال انتخابـــات

آن بیخبر که بیپول خواهد وکیل گردد

گویا خبرندارد از حسال انتخابات

دولت زدست مجلس گر شد دچار اشکال

اشكال كار او بود اشكال انتخابات

در جادهی وکالت آهسته یای بگذار

گودال سهمناكى استكودال انتخابات

بازار انتخابات دانی که را دهد سود؟

آنراكهگشته امروز دلال انتخابات

تهران مصور - ۲۲/۸/۲۷



بیچاره میمون!

تا ماه من ازچهرهی خود پرده پس انداخت

از نو دل هر دلشده را درهوس انداخت

کنج لب شیرین تو این خال سیه چیست؟

ای تف به سبیلش که بهشهدت مگس انداخت

ناز توکه مخلوط به شیرینی و ترشی است

آیم به دهن همچو انار ملس انداخت

هستیم اگر خسته و فرسوده عجب نیست

بادرِغم ِروزی ٔ همه را از نفس انداخت

صیاد سرانجام چو بال و پر ما ریخت

ما را زِرَه ِلطف برون از قفس انداخت

زین شر که بشرکرده به پا در همه عالم

مغبون شده میمون که چرا بچه پس انداخت

پوشید زناموس زن و بچهی خود چشم

آن کو زُهوس چشم بهناموس کس انداخت ۲۵/۴/۱۷

مادرزن

می کنی گم هر چه باشد در بسرت؟ آن که دیشب بود بالای سرت؟ تــا مگر آن را نخواند مادرت توفیق-۳۹/۶/۱۰ زنبه شوهرگفت: داد ازاین که زود کو کتاب «راز یکصد سال عمر»، گفت: از منزل بــرون افکندمش



دوای تو کجاست؟

آنكه زخمى نشدازتيغ جفاى توكجاست؟

ای بت عربده جو، مهرووفای تو کجاست؟

چشم وابرویسیاه تو بسی راکشته است

آخرایکافرقصاب، خدای تــوکجاست؟

هرکرا مینگرم خستهی روی تو بسود

آخر ای آدم رو دار،حیای تو کجاست؟

تودلت درهوس معرکه گیری است ولی

آنکه دارد هوس معرکه های تو کجاست؟

عقدهها را همه گفتی و شنیدم، لیکن

دست ِتدبیر و کف عقده گشای تو کجاست؟

می کنی ازهمه دعوت به سرسفره ولی

کسندارد خبرازاین کهغذای تو کجاست؟

دردها جمله عيان است، چهحاجت بهبيان؟

گر تو ئی دکتر هشیار ٔ دوای تو کجاست؟ تنته مدر مدر مدر

توفیق – ۱۴ /۴/۲۴

بلای پیری

دیدم فلان رفیق پریشان و زرد روست

گفتم بدو که رنگ تو زرد اینچنین چراست؟

گفت از بلند کردن چیزی شب این کمر

درد آنجنان گرفت که دیگر نگشت راست

چون عمر آدمی ز چهل سال درگذشت

پیری بسرای او بسه علی بدترین بلاست

در شب اگر بلند کند چیز کو**چکی**

چون صبح می شود به کمردرد. مبتلاست

چشمداشت بیجا

آه از رسم وکیلان که چه نامطلوباست

این به دنبال فساد آن زیی آشوب است

بهارستانند بازار

مىروند ازبى آنجنس كه نامرغوب است

هرکه با دشمن افراد وطن دوست شود

گرچهمغضوببود، دربرشانمحبوباست

گرزند بدکنشی برضور جامعه حرف

چند بینیم از اینان ستم و صبر کنیم طینت ما مگر از آب وگل ایوب است با تمام بدی اندر بر آنان خوب است

گر دهد شاخ غرضورزی اینان ثمری

ثمرش نكبت اين مملكت منكوب است

هرکه از این وکلا چشم گشایش دارد

زو بترسید که مغزش بعلی معیوب است توفیق - ۲۴/۱۲/۸

از خدا بیخس

چەبصىراست وچە صاحب نظراست کمه بسی مطلع و دیدهور است فقط آقا ز خدا بیخبر است 44/4/44

, گفت مردی که فسلان استاندار گفتم البته در این شکی نیست دارد از هرچه که گوئی خبری

**

احتياجات

بسان ِتشنه که تنها به آب محتاج است،

گرسنه نیز بــهنان و کباب محتاج است

نگار بنده که وقتی زن رئیسی بسود

پی دو بوسه به حق وحساب محتاج است

زفرط فربهی از بهر بند تنبانی

رئيس بنده بهششگز طناب محتاج است

برای اینکه رود کارجان نثار از پیش

بهلطف ومرحمت آن جناب محتاجاست

اگرکه یکسره در خواب غفلتند رجال

عجب مداركه كودك بخواب محتاج است

و کیل رند، وزیری چوخویش میخواهد

سهقابزن بهحريف سهقاب محتاج است

توفیق ـ ۲۴/۵/۱۰

آجيل مشكل كشا

بگفتم در انجامش اشکالهاست زدم بانگ و کردم ازاو بازخواست که این کار کاری بد و نارواست مکن رد که آجیل مشگلگشاست توفیق-۲۷/۱۱/۲۹ یکی خواست انجام کاری ز من چو آجیل خوبی به من وعده داد بگفتم ز آجیــل دادن مگــوی بگفتا کــه آجیل مــا را ز لطف



هيچ وپوچ

در بر این وزرا کشور ایران هیچ است

پیش صاحبنظران ملك سلیمان هیچ است

گرکه وقعی نگذارند به ما، نیست عجب

زآنکه حیثیت ما در برّرایشان هیچ است

نزد این بی هنرانی که بسه تهران نرسند

هيجشك نيست كه يزدوقم و كاشان هيج است

خویبادردکن ایدل کـه در این درمانگاه

درد زاندازهفزون گشته ودرمان هیچ است

پیش آنقوم که هستند بهجان بندهی غیر

هرچه کانهست سو ای بله قربان هیچ است

ور پیش بدخواه وطن'اسم وطن حرف بود

نزدخرمهره خران لعل بدخشان هيج است

تاكه دولت غم خورداردومجلسغم خود

بگذر از هر دو که این پوج بود آن هیج است

تهر أن مصور ـ ۲۴/۵/۱۲

قتلكاه سيار

که دراین تنگنا دلم زار است تنم اندر فشار بسیار است کاملا هیکلم لت و پار است یا که یك قتلگاه سیار است ؟ توفیق-۲۲/۵/۲۲

در اتوبوس پیرمردی گفت در میان کسان ز چار طرف با چنین وضع تا به خانه رسم این اتوبوس شرکت واحد

جنتك زر تحرى

زفیس و باد تو آئین سروری پیداست

زبای بوسی من طرز چاکری پیداست

چو وعدهای بدهی ، زود می کنم باور

حماقت من از این زود باوری پیداست

فريب كوشش اطرافيان خويش مخور

که از تملقشان حیله پروری پیداست

قسم بهجان توملت قرين صلح وصفاست

زجــوش و غلغلــهٔ دادگستری پیداست

درین بهشت کسی با کسی ندارد کار

ز ازدحام کسان در کالنتری پیداست

نمونهی ادب و عفت است نسل جوان

زرقص کردن هوشنگ با پری پیداست

پکرنشسته به یك گوشه تاجری می گفت:

نه پولهست در اینجا، نه مشتری پیداست

طبیب ِ ماست زدرمان ِ دردها آگـاه

زتيره حالي بيمار بسترى پيداست

عجب وظيفه شناس است كارمند امروز

از آنچه میدهد انجام سرسری پیداست

میان اهل سیاست ریا ندارد راه

ازاین تظاهر واین جنگ زرگری بیداست

بگفتمش که خیانت چهکار پر سودی است

بخنده گفت زسودی که میبری پیداست

توفیق - ۲۲/۱/۲۹



سرخر بوستان

(دربارهٔ دکتر میلسپو وسایر مستشاران خارجی)

بی وجود مستشار اوضاع کشور بهتر است

بوستان هر قدر باشد بیسرخر بهتر است

دکتر آخر سایریــن را نیــز اسهالی کند

گر رود ازگله بیرون این بز گر بهتر است

نیست دیگر جائی از بهر خرابی های او

گربَرُد اعمال خود را جای دیگر بهتر است

احمقی او را هنرور خواند. گفتم: مملکت

گرشود محروم ازاین مرد هنرور بهتراست

آنکه اهل خانه بیزارند از دیدار او

خود اگر بیزورگردد خارج ازدربهتراست

به که این آقای دکتر ناز خود را کم کند

چون عروس زشت ٔ نازش هر چه کم تر بهتر است

تا نماند وقت اعلامیه دادن بهر او

گر شود بیماریاش چندین برابر بهتر است

مجلس از بهر چه داد این قدر اورا اختیار؟

لوطى ادكم تردهد ميدان بهعنتر بهتر است

از چه رو دکتر مطیع دولت علیه نیست؟

زن اگر باشد مطیع امر شوهر بهتر است!

تا که گردد آن کدورت باعث اخراج وی

هرچه باشد دولت از دکتر مکدر بهتراست

تا اجانب بیش تر منفور ایسرانسی شوند

هرچهاینقلدرشو دخو دخو اهو خو دسر بهتر است

اجنبی گردرمثل ماه است، ایرانیاست مهر

مهر تابسان صد ره ازماه منسوربهتر است

تهران مصور - ۲۳/۷/۲۸

مال بد بيخ ريش صاحبش

تخم گندیدهای گرفت بهدست چند خواهی به ناف مردم بست؟ کاسب آزمنید و سود پسرست ناگهان چون ترقه ازجا جست خورد برچانهی وی و بشکست روی ریش و سبیل او بنشست مال بد بیخ ریش صاحبش است

مشتری در بسرابسر بقال گفت: زیس تخم مرغ گندیده زین سخن رنجه گشت و فحشش داد مشتری خشمگین از آن دشنام تخم را زد به صورت بقال زرده ها و سفیده ها شد پخش دید آن وضع را ظریفی و گفت:

ارمغان سفر

این شتر را ساربانی دیگر است نرمی او هم دکانی دیگر است این گل اندر بوستانی دیگر است گوئی اندر آسمانی دیگر است قلّهی آتش فشانی دیگر است هرزمان برلب فغانی دیگر است گفتم این هم ارمغانی دیگر است در برمن قهرمانی دیگر است در حقیقت پهلوانی دیگر است در سر راهت زیانی دیگر است در سر راهت زیانی دیگر است ایمنی در آشیانی دیگر است اهل معنی را زبانی دیگر است

یار دنبال جوانی دیگر است توپ اگر آمد کان واکرده بود خانه ماجای امن وعیش نیست آفتاب عشرت و عیش و رفاه زآتش آشوب و طغیان، کلبه ام از سفر آمد زنم کز دست او مادر خودرا هم او آورده بود هر که گردد چیره بر دیو فساد هر که مرد عرصه ی این زندگی است اندرین جا چون دهی از یك زیان جوجه این جا درامان از گربه نیست گر زبانم بست آن دلبر، چه غم ؟

كارخر وخوردن يابو

هركه شيراليست، يابنگيست، يا افيونر است

می شود فردا گدا، امروز اگر ملیونر است

با قر وقربیله می ترسم که افسونـم کنــد

آنکه اندامش قریسور، نرگسش افسونر است

رختآن دلبرزچرکی چوندلش باشد سیاه

گرچه گویاشو هرششامپوچی وصابونراست

نیست ما را چارهای زینوضع عنتر زاسیون

تا نفوذ غير اينجا لموطى ميمونسر است

كاركردن ازخر وخوردن زيابوخوش مبكود

فخر سربازيسم زآن افسر پاگونس است

کشور ما را بهقانون و بهقانون دان چه کار؟

ملك قانونيزه مال ملتى قاندونس است

هر کسی دا شعرمعنیزود نمیزاید زطبع

گفتهٔ معنیزه مخصوص من مضمونــر است

توفیق – ۱۲/۱۵/۲۴

زن باردار

شوخی با بنگاه حمایت زنان باردار

اگردیدی زنی درپشت باراست که او هم از زنان باردار است توفیق-۲۳/۹/۲۹

به رستوران و مهمانخانه شبها حمایت کن از او تا می توانی



حوران جهنم

در ساحل دریای خزر صد شر وشور است

اوضاع غریبی است،چه گویم کهچهجو راست

گوئی که در آب آنچه به چشم است پدیدار

اندام زنان نیست، ستونهای بلور است

تا اینکه به تورش فتد آن ماه چــو مــاهی

هر چشم چــران در پی افکندن تور است

کار پـریـان در وسط آب، شنا نیست

افسونگری و دلبری و عشوه و اور است

با اینهمه شیرین ِ شکر پاره، عجب نیست

گر شربت شیرین شود آن آب که شوراست

خورشید، شعاعش چو زبانی است که آنجا

دائم پیلیسیدن مسای بلسور است

در حیرتم از این که اگر باغ بهشت است

جائی که در آن حور به مقدار وفور است،

پس بهرچه آنجا که زگرماست جهنم

هر سو که نظر می فکنی، چهرهٔ حوراست؟

تعداد بلورین بدنان یك دو سه تن نیست

صد شکر که بیش از دو کرور وسه کرور است

ابلیس به هر لحظه دهد پندت و گسوید:

نانی بیز ای دوست دراین جاکه تنور است

آن به که ز دریای خسزر دست بشوئیسم

کاین کار، شنا نیست، فقط فسق و فجور است

توفیق - ۱۲ /۴۸/۵



درفر وشتماه

فروشگاههای شرکت نفت ایسران و انگلیس در آبادان و مناطق نفت خیز معمولا «استور» نامیده می شدند که درانگلیسی به معنی فروشگاه است. در این فروشگاه ها اغلب دختران زیبائی به شغل فروشندگی اشتغال داشتند. برخی از اجناس را هم به هریك از کار کنان شرکت نفت به مقد ار محدودی می فروختند که به اصطلاح به همه بسرسد و همه بتوانند از آنها استفاده کنند.

صبح دیدم که دُرِ اِستُورِ شرکت بازاست

هر طرف جلوهی رخسار بتی طنازاست

دلبرانسی همسه در حُسنٌ بلند آوازه

که زآوازهی شان شهر پر از آواز است

دخترانی که مسیحا دم و شیرین دهنند

ائسرِ خندہی کانسان کا اثر اعجاز است

نازنینان سیه چشم که تما چشم زنند

دل ما فتنهی آن نرگس ِ افسونساز است

کره میخواستم و، دخترکی شوخ، مرا

داد یك بسته كره كاین كره ای ممتاز است

چون که یك بستهفزون ترطلبیدم ز آنشوخ،

سخرهام كردبدان غمزه كه بسغماز است

گفت اگر بیشتر از این کره لازم داری

بی سخن جانب بازار برو، ره باز است

دوستم گفت همین را بِبر و چانه مزن

مگر این جا در ِ دکآن ِفلان رزاز است؟

به تو هرقدر که خواهی نفروشد همه چیز آنچه هرقدردلتخواست فروشد، نازاست

روزنامهی خبرهای روزآبادان ـ ۲۸/۷/۳

به من چه مربوط است؟

نگاهداری ایران به من چه مربوط است؟

امور كشورساسان بهمن چهمربوط است؟

قلمرو من از ایران به غیر تهران نیست

ملايرو قم وكاشان بهمن چه مربوطاست؟

برای بنده همین نام کدخدا کافی است

امور این ده ویران بهمن چه مربوط است؟

به کار دانی اسلاف خویش معترفم

ولى لياقت ايشان بهمن چه مربوطاست؟

زمن گرفتن ِ مازاد ِ گندم آید و بس

گرسنه ماندن دهقان بهمنچهمربوطاست؟

ازين الاغ مرا قصد جز سواري نيست

تهية جل وبالان به من چه مربوط است؟

كباب بره بده، ران ِ گـوسفند بيـار

حدیث گله و چو پان به من چه مربوط است؟

توفیق - ۲۳/۱۱/۲۵

انگلها

اُنگَلِ دوشِ ملتی دگــر است اَنگَلِستان بخوان کهخوبتراست

ملت انگىلىس در همىه حسال زين جهة، مملك انگلستان را

20/4/4



که زن من به راستی زن نیست تحت اندازهای معین نیست در غذا هیچگاه روغن نیست هفته اجاق روشن نیست دست او آشنا به سوزن نیست غیر ملبوس پاره در تن نیست از چه طوق طلا بهگردن نیست جور با آن بلوز و دامن نیست غیر آه و فغان و شیون نیست غیر آه و فغان و شیون نیست غیر آواز و رقص و بشکن نیست دل چاکر دل است، آهن نیست دل چاکر دل است، آهن نیست گر از او جسم و جانت ایمن نیست گر از او جسم و جانت ایمن نیست

دوش با دوستی همی گفتم مثلا پدول خسرج کدردن او از زمانی که خرج با او، شد بس که در پخت و پز بود تنبل بس که از وصله پینه بیزار است به پس گردن زند که مسرا به پس گردن زند که مسرا یا که این کفش و آن کله فورمش چه کنم ؟ تند اگر نفس بکشم کار من با حضور او در شب رسم او در غیاب من در روز روز روی او سنگ پای قزوین است دوستم گفت: رو طلاقش ده گفتم این بد عقیدهای نبود

چیزی از بهسر مسود غیرتمند بدتسر از زن طلاق دادن نیست

تهران مصور۔ ۲۴/۳/۱۱



نان و آب

امروز قصمی کمی آب و قحط نان

اندر میان جامعه ورد زبان شده است

از سختی گرسنگی و رنیج تشنگی

دل بیقرار گشته و تن ناتوان شده است

ازبس که سنگ و ریگ بود لا به لای نان

مانند مرغ معدوى من سنگئدان شدهاست

دارای آب صاف و روان نیست هیچ جوی

جزچشم من کهچشمهی آبروان شده است

شاطر به جور نسان مرا قطع کرده است

میر آب نیز در حق من سر گران شده است

بودند این دو پشت و پنساه من و کنون

ایناینچنین در آمده، آن آنچنانشدهاست

چون یاد نان کنم، دهنم آب اوفتد

این است آنچه قسمتم از آبونان شده است ۲۳/۵/۳۱

دكتر حاذق

شکمش سخت آب آورده است سهورق آب خشك كن خورده است

یکی از دوستان دیریشم طبق تجویر دکشری حاذق



بیکاری مد است

اندرین کشور به جایکار بیکاری مد است جای عیش وکامرانی، گریه وزاری مد است

لایق عضو اداری نیست لفظ «کارمند»

زآنکه پیش او به جایکار بیکاری مداست را سلمیه خواند داستی بایدکه این عدلیه را ظلمیه خواند زآنکه در عدلیه فعلا مردم آزاری مد است

گرچه آدم لخت کردن کار حمامی بُود، بیشتر در بین کاسبهای بازاری مسد است

الغرض گفتاربد، کرداربد، پنداربد آنچنان این جا بود رایج که پنداری مد است

توفیق ـ ۲۴/۲/۲۶

كشور عجم

ندانم ازچه بهگیتی هرآنچه رنج وغم است نصیب مردم بسیچیز کشور عجم است

به هیچ مملکتی گسر زبنده می شنوی مگوخراب، که این لفظ خاص ملك جسم است

الهی آنکه نــدارد وجــود او ثمری بهکشور عجــم افتد کــهکشور عــدم است

ببر زمردی و زن شو که بر توخوش گذرد وگرنه آنچه به مردان همی رود ستم است

امور کشور از آنرو نمی شود اصلاح که بیسواد زیاد است و با سواد کم است

تهران مصور- ۲۲/۷/۸ وتوفیق – ۱۵را ۱۲۲

دنیا گذران است

ايسام به كام دل بيداد گران است

آن خوب کند کیف که ازبد گهران است

خوش جنسی و انصاف خریدار ندارد

چوناین دومتاعی است که بسیار گران است

یا شاخهی هستی ندهد میوهی عشرت

یا آنچه دهد میوه نصیب دگران است

در بهندی این دشت، چمنزار مصفا

یا نیست، ویا هست و چراگاه خرآن است

بی فکر وخیالی سبب خوشگذرانی است

هر فردکه بیکلّه شودٔ خوشگذران است

آن خوشگذراندکه مُوُد گاوتر از گاو

اینگیتی فرتوت مگر گاو چران است؟

سنگش نخورد جز به سر آدم بدبخت

هر طفل که در زیر گذر سنگئ پران است

هر یاوه فروشی رسد آخر به نواثی

زآنروی که بازار پر از یاوه خران است

من با همهی بیهنری زارم و ناکام

با اینکه جهان بزمگه بی هنران است

دم در کش و اینقدر مکن سر کشی آغاز

چونمشت مصيبت بهسرخيره سران است

ازنیك وبد وراحت ورنج آنچه که دیدی

بیهوده مزن جوش که دنیا گذران است

توفیق - ۱۶د۹ر۴۶۶



حقهی فور بهین لعبت درویشان است

دوغوحدت بهجهانشربت درويشاناست

بنگ و تریاك گر امروز رواجی دارد

نیست شك كز اثر همت درویشان است

وای اگرشیره نمایان نکند چهره که سخت

بستهى بند خمارىكت درويشان است

ریش تا سینه، سبیل از دو بناگوش بهدر

دیو زهره ترك از هیبت درویشان است

خرقه و فینه و کشکول و تبرزین وعصا

خود همینچند قلم ثروت درویشان است

تا ببینی که دگر دوزخ آنها چه بُوُد؟

گر خرابات مغان جنّت درویشان است

آنچه از خنده کند روده بر انسانی را

در حضور رفقا غیبت درویشان است

گر گدایند ، به خواری مُنگر ایشان را

كاين صفت خودسبب عزت درويشان است

اى پسر جان نخورى گول كەچون حق حق جند

هو کشیدن به علی عادت درویشان است

صحبت از همت وسعى وعملوجهدمكن

زآن که این ها سببزحمت درویشان است

اينجواب غزل حافظ شيراز كه گفت:

روضهى خلدبرين خلوت درويشان است

توفیق – ۵د۸د۱۷

يالقوزخان

این حجرهی کثیف نه جای نشیمن است اینجا اطاق نیست، همانا که گلخن است

گوری بُوُدکه مدفن یارانِ رفته است غاری بُوُدکه مسکن دزدانِ رهزن است

بنشسته اُست بر در و دیوار این اطاق آنمایه گرد وخاك كه در كوی وبرزناست

اینجایتنگ و تار،توگوئی که فیالمثل چون خاطر منیژه وچون چاه بیژن است

هرپردهای زبسکه ^{هر}رد دامنش کثیف گوثیکه همچو مردم ِ آلوده دامن است

حاجت به پرده نیست، که از تار عنکبوت بسیار پــرده از در و دیـــوار آون است

این سوفتاده دیزی و آن سو فتاده دیگئ اینگوشه دستههاونو آنگوشههاون است

یك جا فتاده بقچهی چركی و اندر آن كفش و كلاه و دستكش و شال گردن است

آن پیت پر زنفت کزو نفت میچکد

جایش درست در بغل خیك روغن است

هرصبح و شام، دور ز درگاه عنکبوت

برروی خیكشیره مگس ناخنك زناست

تا پشه ساز زن بود و سوسك نۍنسواز -

کكدرهوای رقصوجعلگرم بشكناست

آفای خرچسونه بهپائین پنجره سرکار عنکبوت به بالای روزن است

در روی فرش میزند از هر طرف قدم

مرغى كه دانه جمع كن وفضله افكناست

از بخت بدرسیده سرکیسهی بــرنج

پای کبوتری که به دنبال_ر ارزن است

ای موش تیزهوش، زسوراخ سر بر آر

كز دست گربه جان عزيز ٍ تو ايمن است

مردی مریض در وسط بستری کثیف

جانش به لب دسیده و نزدیك رفتن است

یاور مگو که یاورش اندوه و ناله است

همسرمخوان كههمسرشافغان وشيوناست

دراین مسوای گسرم پی رانسدن ِ مگس

پهلوی او نه امشی و نه باد بیزن است

بر روز چیره گشته شب تیره و، چراغ

روغن دگر ندارد و محتاج روغن است

اذخویش وغیرنیست به نزدیك او كسی

اين لحظهر اكهخو اهش جان دورى ازتن است

چیزی دگر نمانده که مرگش دهد نجات

زین تنگنا که تنگ^یتر از چشم سوزن است

مردیکه زن نخواست،چنین زیستکرد ومرد

ای وای برکسی که درین دوره بیزن است

. . .

بیزن به سر مبر که به تحقیق در جهان

بنیاد زندگی ز زن این گونه مُتَّفَّن است

تقدیم کن به جامعه اولاد یاك خوی

کاین بهترین طریقهی خدمت به میهن است

گیری اگـر زنی و زنت بچـه آورد ز آن نور چشم، چشم تو پیوسته روشن است زن فی المثل گل است و هر آنکس که زن گرفت

ِن فی المثل کل است و هر اندس نه را درس پیوسته صحن خانه به چشمش چو گلشن است

از خرج زن نمی کند اندیشه هیچگاه آن کس که متکی به خدای مهیمن است

ان مس - سی . - سے مردی که دور ماند زنزن، کورہی محن

ردی که دور ماند ززن، دورهی محن آبش کند، اگرچه به سختی چو آهن است

در کار ازدواج مزایـا و سودهـاست کز شرح و بسط ِ جمله زبان من الکن است

* * *

با اینهمه، کسی که بـه زن پایبند نیست از قید و بند زندگی آزاد چون من است

و آنکو چو بنده می کند آزاد زنــدگی هرکس که هست درخور تمجید واحس است



دزد برسردیوار

آن دلآزار فقط در پی آزار من است

کی به فکر تن بیمار ودلزار من است؟

چون سماور بهدل تنگ من آتش افکند

بیسبب نیست اگرجوش زدنکارمن است

خويشراماه جبينخواند ومرالات آنكو

سالکش گندهتر ازوصلهی شلوار مناست

گفتمای دوست خریدار تو ام، خندان گفت:

مىخردجنس خراب آنكه خريدار من است

خفته پنداردم و دست بُرُد در جیبم

ازنین بیخبر از دیدهی بیدار من است

دانم اسرار وی و، علت خاموشی من

ترس بسیار، و یاخجلت بسیار من است

جای خدمت پی آناست که جیبم بکند

که طلبکار شده، گر چه بدهکار من است

دکتر اندر عوض چارهی بیماری من

میزند لاس بدان زن که پرستار من است

باسبسان گشته زانجام وظسایف غافل

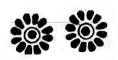
ورنه دزد ازچه سبب برسردیوار مناست

این خرابی که بهبار آمده در خانهی دل

همه زیر سر یاری است که معمارمن است

آنچه در بند جفایش نگهم میدارد

طبع بی جربزه و طینت بیعار من است توفیق - ۲۲ر۱۲۷۱۸



شعار من

فدای لیره پرستی! که کارمن این است

دروغ، خدعه، خیانت، شعارمناین است

زلطف یا غضب کردگار حرف مزن

زلیره حرف بزن، کردگار من این است

به پیش من سخن از بازی و کالت کن که تا به فکر قمارم، قمار مـن این است

اگر ولو نکنم پول یا پلو، چه کنم؟ ره وکیل شدن در دیار من این است

وسال هرشب و هر روز بار من بردن از این گروه خران انتظار من این است

خوش آن دقیقه که در ساحت بهارستان قدم گذارم وگویم بهار من این است

میان مجلس شوری اگر مرا دیدی بگو وکیل خیانت شعار من ایسن است توفیق ــ ۷۲٫۱۲۳۲



شناسائي

آن زیر کی که این رؤسا را شناخته است

ارباب جور و اهل جفا را شناخته است

بی اطلاع نیست ز پایسان راه خویش

آن رهروی که راهنما را شناخته است

داند که عقل بسته به دستار و شال نیست

آن عاقلی که اهل ریا را شناخته است

باور نمی کنم که ز پیری شود سپید

موی کسی که قدر حنا را شناخته است

ماتم که از اصول زنیت زن حقیر

تنها چرا اصول و ادا را شناخته است

از بند بندگان خــداوند فــارغ است

اهل توكلي كه خدا را شناخته است

قند وشك

عاقل کسی که دل ز رخت برگرفته است

دیوانه آن که عشق تو ازسر گرفته است

امسروز درمیان رنود از تو قصههساست

دیشب تو را به حیله که در بر گرفته است؟

دل تــا ز دست تير نگاه تو جــان برد

در چالههای روی تو سنگر گرفته است

رقصانچو پشەھستماز آنرو كەچونمگس

دل در هوای شهسد لبت پر گرفته است

این حسن فربهی است که قوری زفربهی

پیوسته جا به فرق سماور گرفته است

شیرین به کام باش که باشی سبیدروی

پندی است این که قند زشکر گرفته است

74/1/18

كابينهي صدرالاشراف

آنچه طفل بیادب در روی قالی کرده است

در وطن کابینهی سرکار عالی کردهاست

شکر ایزد را که آخر مهرههای رأی شد

آنچه را دست مبارك دست مالى كردهاست

اكثريت با تو اظهار تمايل مي كند

لاابالی رو بسوی لاابالی کردهاست

هرکه داردکلهای همچون سرطاس تو طاس

شانه را از زیربار زلف خالی کردهاست

دست تدبیر حریفان جنوبی، صدر را

بمبى از بهر رفيقان شمالى كردهاست

آن که دل دربسته از خامی بدین پیر کهن

سال نو بر تن لباس پارسالی کردهاست

هركه این بیمعرفت را خوانده مردی با كمال

این قضاوت را ز روی بی کمالی کرده است

صدر را در وقت پیری عاشق این پایگاه

دستههای اسکن پانصد ریالی کردهاست

به که بعد از این دکان ماست بندی و اکند

آن که هی در کار دولت ماستمالی کرده است

توفیق – ۲۴/۴/۲۷



ارغههای ازوپا و آمریکا

خارجی از بهر ما موی پریش آوردهاست

باخود انبوهي سبيل وكيسو ريش آوردهاست

با سبیل و ریش انبوهی کمه بوی بد دهد

گرگ گوئی پشمو پیله همچو میش آوردهاست

از دیار غرب، این مهمان به رسم ارمغان

بهرتان ماری جوانا و حشیش آوردهاست

هیچ جز خرمهره و زنگوله و منگوله ئیست

زینتآلاتی که او همراه خویش آوردهاست

همچو اگزیستانسیالیزم و آنارشیزم و هیپیزم

مرد هیپی بهر ما صدگونه کیش آوردهاست

دختر هیپی همم از بهسر پسرهای شمما

پستی و بیعاری و اور و قمیش آورده است

زین جماعت دختری با یك پسر گردیده پار

بهر او بیماری مخصوص پیش آوردهاست

داد یك هیپی به میمون پسته اندر باغ وحش

گفتم آقا تحفه بهر قوم و خویش آوردهاست

از اروپا یا ز آمریکا به ایسران آمده

جای خوبیهای آنجا، از بسدیش آوردهاست

جای خوبیها، دهد اینجا بدیهــا را رواج

بهسر ما جای عسل، زنبور، نیش آوردهاست

جلب سیاحان ما، با جلب این سیاحها

بهر ما مردم ضرر از نفع بیش آوردهاست

توفیق – ۲۹/۸/۷



شریك دزد

آن قافله سالار که با دزد شریك است

كم جثه و پرمايه چو بمب انميكاست

گر دیده ی این گربه عابد نبود هیز

روغن زچه مخفی به سراپرده خیک است؟ با باطن بدگشته به نیکی متظاهر جون آدم بیریخت که درجامه ی شیك است

از بهر برانداختن پسایسهی بیداد هرفرد در این جامعه سربازچریك است

ای دزد، معین وکلا باش،که با خلق صدگونه بدیکردی وگفتندکه نیكاست

در روز ازل درس اذیت زتو آموخت ساسی که سرافراز به همکاری کیك است

هم خنده به بار آردو هم گریه برآرد نقش توکه در عین تراژیك کمیك است ۲۳/۲/۱۷



عيد سعيد آمده است

عيد وايام خوش وسال جديد آمدهاست

ائز عیش به هرگوشه پدیسد آمدهاست ازپی عیدی وشیرینی ونقل و شوکولات

مرتضی همره محمود و مجید آمدهاست

طفل شش ساله، سعيدم، الكي فخر كند

چون که گویند کسان عید سعید آمدهاست

خانم بنده زبس چهرهی خود رازده پودر

پیش آئینه سیه رفته سپید آمدهاست

قُند اندر دل قناد ز شوق آب شود

کاینهمه مشتری از بهر خرید آمدهاست

شد ز نو مظهر بی رحمی و بی انصافی

کاسبی کر طرف شمر و یزید آمدهاست

همه ازبخت خود امید گشایش دارند

قفل از نو به تمنای کلید آمدهاست

همه کس کامروا باد درین سال نوین

که فرح بخش تر از پیك امید آمده است

44/1/4



رمضان آمده است

آمده است رمضان آمده است رمضان گفت: برخیز و بیا آمده است رمضان می خورد نیان و پیاز آمده است رمضان تن او بود جو خوك آمده است رمضان گےر دیادناد متفق آمده است ر مضان

قاصد طاعت و ایمان و امان آمده است یار دیرین زسفر با چمدان آمده است سر شب بامیه با خواهر خود زولبیا خواستگار تو فلان سورچران آمده است سوری فربه و پرخور چه شنیده است که باز حرفی از سور گمانم به میان آمده است آن که از روزه گرفتن شده باریك چو دوك پیش ازاین بوده چنین، آن که چنان آمده است گرمی و تشنگی و گرسنگی با زد و بند دل از این متفقین در خفقان آمده است

توفیق – ۲۴/۵/۲۴

تحاز نده

مرا بتی است که بر او دلم نیازنده است

بسوی قبلهی ابروی او نمازندهاست

به هرکه می نگرم مایل است با لب او

ولی زخنجر مژگانش احترازندهاست

به دیگران چو رسد بوسه میدهد تحویل

ولی برای من آن سرو ناز نازندهاست

گرفته گاز تنم را به شوخی آن شوخی

که چون سگان سر کوی خویش گازنده است

اگر که بنده قرازیدهام، عجب نبود

جفای بیحد آن ماهرو قرازندهاست

توفیق – ۱۷/۱۲/۱۲

حزب توده

افترا و تهمت و بهتان شعار توده است.

محو استقلال ايران انتظار توده است

گر که حزب توده نبود دستیار اجنبی

اجنبی بَهرِ چه این سان دستیار توده است؟

یا زدن بر هستی ملت به دست خارجی

راه و رسم رهبران کهنهکار توده است

آن كەوىراجرمجاسوسى بەحبس افكندەبود

حال در دستش زمام اختیار توده است

باشد از زیر نقاب شیر و خورشید آشکار

زخمها كز داس وچكش برعذار توده است

اجنبی خواهی برای توده ای ها ننگ نیست

بلكه خود اسباب عزو افتخار توده است

مرتجع، فاشیست، استثمارچی، سرمایهدار

در سخن ٔ این واژهها دار و ندار توده است

لفظ روشنفكر را نتوان بهكس اطلاق كرد

جز بدان کس کو غلام جاننثار توده است

کارشان صورت نگیرد تا نباشد هرج ومرج

زین سبب تولید هرج ومرج کار توده است

تا که حزب توده خصم تودهی ملت بود

دشمن تو ده است هر کس دو ستدار تو ده است

تهران مصور - ۲۳/۹/۳



دست خلقت

ایــزد که روز اول از خاکم آفریده است باریك و لاغر وکج چون تاکم آفریدهاست

با هرکـه یار گشتم، سرکیسه کــردم او را گوئی خــدای دانـا دلاکم آفریده است

آری خمدای خالق کو جمله راست رازق

از بهسر مفت خوردن چالاکم آفریده است

رندی گناههکارم، باك از گنه نهدارم

اصلا خدای قادر بیباکم آفریده است

خود قدرتی ندارم تا مغز کس برآرم

ورنه خمدا به طینت ضحاکم آفریده است

هرغول بــدقواره از من كند كناره

چون خولاوسگ مگرحق ناپاکم آفریده است

كنج بهشت زهرا، يك قطعه ملك دارم

شکر خدا که اینسان ملاکم آفریده است

در وضع کار کشور شك کردهام مکرر

از بس طبیعتاً حق شکاکم آفریده است

یا ما تمام کوریم، وز معرفت بدوریم یا این که دست خلقت بینا کم آفریده است



شغل بيسو ادان

بیسوادانی در این شهرند کر بیدانشی

دست چپرا فرق نتو انند کرد از دست راست

لام الـف لا را اگـر بینند روی کاغذی

جمله گوینداین بود مردی که لنگش بر هو است

نون اگــر بينند، ميگويند اين تصوير نعل

میم اگر بینند، می گویند این عکس عصاست

پیشخود گویند لابد شکل او چونعقر ب است

گر یکی گوید کـه آقای فلان از اقرباست

راهشان راه خطا و فكرشان فكر غلط

كارشان كلپتره و گفتارشان پسرت و پلاست

با وجود جهل هر یك را بود شغلی بزرگ



كهنتي

فرش من، بوریای من کهنه است تخت من، متکای من کهنه است لیف من، سنگ پای من کهنه است گله من، قبای من کهنه است عینك من، عصای من کهنه است همچو اندیشه های من کهنه است شیوه ی من، ادای من کهنه است حرف من، ادعای من کهنه است نغمه ی من، نوای من کهنه است نغمه ی من، نوای من کهنه است رسم حمد و ثنای من کهنه است رسم حمد و ثنای من کهنه است سخن نارسای من کهنه است

خانهی من، سرای من کهنه است تشك من، لحاف و بالش من تشت من، طاس من، قطیفهی من کت و شلوار من، جلیقهی من بند شلوار و بند ساعت من کیف من با تمام اوراقش رست من، ذوق من، سلیقهی من ناز من، فخر من، تکبر من رقص من، ساز من، ترانهی من راه مداحی و تملق من عمل ناصواب من نو نیست

جز همین سال ما که نو شده است سایر چیزهای من کهنه است

توفیق – ۲۸/۱/۱۹



آئينهي افكار

روز تا شب زوجهی من در ُبرِ آئینه است همسر من نیست، گویا همسرِ آئینه است

سایهی لطفش نیفتد برسر من هیچگاه

زآنکه دایم سایهی او برسر آئینه است

من به او ورمیروم، او نیز بــا آئینهای

من خر او گشتهام، او هم خر آثینه است

با تن پرچین و زشِت و لاغرش دارد گمان

پیکسر او صافتسر از پیکر آئینه است

همچو طفل خویش گیرد دربغل آئینه را

آنچنان محکم که کوئی مادر آئینه است

روی زشت او کند آئینه را هم بدنما

هرقدر رخسار زيبا زيور آئينه است

من زغفلت در جوانی منتر او گشتهام

او ز خودخواهی به پیری منتر آئینه است

گر که در آئینه روی خویش را دلخواه دید

دیگر از جان دوستدار و یاور آئینه است

ليك اكرروى خود آن طورى كهمى خو اهدنيافت

منزجر از سیرت و از گوهر آئینه است

چون که عیب هر کسی را مینماید آشکار

بشكند آئينه را، وين كيفر آئينه است

گر تو هم چون من شوی آثینهی افکار خلق

وضع تو چون وضع رقت آور آئینه است

توفیق – ۲۴/۷/۸



دغلبازان

چنین که دوزو کلك مایه ی سرافرازی است

به هر که می نگری دریی کلك بازی است

یکی خوش است که مانند قاطران چموش

رئيس مجلس شوراي جفتك اندازي است

یکی به توطئهی جمعی از دغل بازان

کابینهی دغل بازی است پی ریاست

یکی به کنگرهی بشت گوش اندازان

رئیس کنگرهی بشتگوش اندازی است

يكى بو د به سخن مظهر درو غو، خوش است

بدین که لیدر حزب درو غپردازی است

یکی چو بندهی مسکین ز فرط بدبختی به ملك فقـر سفیر کبیر یك غازی است

یکی خوشاستکهِ اندرمیان جمعی سیر

. رئیس آردفروشی، وزیر خبازی است

شنیده ام که کنون مستشار طنازی است

YY/Y/18

حسن تشخيص

که هر کار وی از روی اساس است كهمردى سخت پر هو شوحو اس است به پاسخ گفت او میکربشناس است یکی تعریف کرد از مردی و گفت شما را هم به خوبی میشناسد از او پرسیدم این آقا چهکارهاست

جو يدني

لعل ِحبیب وقندکر ج هر دو دیدنی است این هم مکیدنی بُوک آن هم مکیدنی است

جنسی کهبیغش افتدو بوسی که دلکش است این هم خریدنی بُوّد آن هم خریدنی است زین کلّه شور عشق و از آن چهره رنگ حسن این هم پریدنی بُود آن هم پریدنی است دندان حرص و پاشنه ی کفش جد و جهد این هم کشیدنی بُود آن هم کشیدنی است این هم کشیدنی بُود آن هم کشیدنی است آدامس بهر آدمی و جو برای خر این هم جویدنی بُود آن هم جویدنی است

لمومارِ یاوههای من و پردهی غروز اینهم دریدنی بود آن هم دریدنی است

قِلقِك

زیراکه حقوقم همه خرج بزك تست ورزآنکه فریبد همهرا، باکمك تست پنداشت زنم پنبهی لای تشك تست بی شبهه نمك گیر لب با نمك تست مانند الك سخت اسیر دولك تست بی پولی من حاصل دوز و کلك تست شیطان نتو اند که کسان را بغریبد آن پنبه که دلاك بچسباند به ریشم هرجاکه درین دهر کویرنمکی هست عاشق که وجودش الکی بوده از اول

توفیق – ۲۷/۴/۱۲



راه ناهموار

سیزده نحسی ندارد، نحسی از رفتارتست

هرزیان کآید بهبار از زشتی کردار تست

گشتهای مست وترا در زیر ماشین می برد

این تلوخوردن که پیدا ازره و رفتارتست

بررفيقت مىدهى فحش وازوچك ميخورى

تسو، پسی آزار اوئی، اوپی آزار تست

عاقبت با زخم چاقوئی تلافی می شود

اینهمه زخمزبانهائی که در گفتارتست

میزنی جر درقمار وحاصل این جرزدن

جنگئودعواكردن وجرخوردن شلوارتست

میروی بایكچنین هیكل به بالای درخت

گربهخاك افتادی ومردی، سزای كارتست

ازسحرگەمى كنى نشخوار تا تنگئغروب

مایهی دلدرد بسیارتو، این نشخوارتست

دمبدم مشروب می ریزی به حلق خویشتن

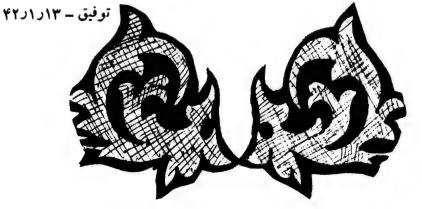
راستی این معده ی تو، یا که آب انبار تست؟

مستى واين سو پريموس است و آنسو پيت نفت

هستی ات آتش اگر بگرفت، از سیکار تست

راه هر تفریح همواراست روز سیزده

آنچه آرد رنج، راهورسم ناهموارتست



به کشور کی و دارا که میهن من و تست

کسی که راهنما گشته رهزن من و تست

چو دست فتنه درآید ز آستین فساد

به دامنی ترسد تا که دامن من و تست

به عزم قتل چو جلاد فتنه تینع کشد

به گردنی نزند تا که گردن من و تست

دراین دیار که هرکس مصاحبی دارد

مصاحب تو و من نیز شیون من و تست

من و توساکن اینخانهایم و شکی نیست

که مسکنت ز مزایای مسکن من و تست

چودرد جامعه پوشیده زین طبیبان نیست

چه احتیاج بسه اظهارکردن من و تست؟

هر آنچه زور بگویند و ظلم و جورکنند

سزای طبع نجیب و فروتن من و تست

رسیده کار به جائی که باج می بندند

به پاره لباسی که در تن من و تست

تمام نقشه کشیهای این جماعت دزد

بقین بدان که پی لخت کردن من و تست

توفیق - ۱۹ /۲۳/۷



وعدهي فردا

عاشقی هست به هرجا رخ زیبائی هست

مگسی پر زند آنجای که حلوائی هست

رشوه بگرفته و غافل شده از سهم رئیس

هرکجا منشی دونپایهی رسوائی هست

پای نفع و ضرر چند تنی درکار است

هركجا ولوله وشورش و غوغائى هست

بیسوادی که به ناگه به مقامی برسد

پشت او توصیهی حضرتوالائی هست

هرکجا مفتخوری بندهی درگاه شود

لابــد آمیّد ِ غذاهای گوارائی هست

مزد خوشرقصي وتعظيم وتملق كم نيست

پست خوبی و حقوقی و اروپائی هست

کارمندی نکند غیبت اگـر از سر کار

بی گمان منتظر رشوهای از جائی هست

بیعهی رند نجنبد اگر از کنج اطاق

بوی بردهاست که درگنجه مربائی هست

پسر و دختر آقــا ننشینند بــه درس

تا بهشبراکیو رومبائی وچاچائی هست

دست تنبل چو شد از نعمت دنیا کوتاه

دل خود کرد بدین شاد که عقبائی هست

گــرسنه تا به شب امروز نمانــد زنده

ناصحى ميدهدش وعدهكه فردائي هست

توفیق ـ ۲۴/۴/۱۰



فايدهاش چيست؟

دستی که ز پول است بری فایدهاش چیست

این شاخــه بدین بی ثمری فایدهاش چیست گفتم به کسی: درحق مــا حیله مکن. گفت:

کس گر نکند حیله گری فایده اش چیست

گفتم که درین رتبه دگر رشوه مخور.گفت:

پس رتبهی بی رشوه خوری فایده اش چیست

گفتم كــه نفهمم ابــدأ حرف تو، گفتا:

این مرد بدین کرهخری فایدهاش چیست آخر خودمانیم گــر این عمر دو روزه

در فسق نگــردد سپری فایدهاش چیست گر یار سرانجام به دام تو نیفتد

این گریه واین خونجگری فایدهاش چیست کاسب کلّه ِ مشتریـــان گـــر نربایـــد

پس کاسبی و پیشهوری فایدهاش چیست گر بَهر دوصد شور و شر و فتنه نباشد

برگو که وجود بشری فایدهاش چیست توفیق – ۳۸/۱۰/۲

اهل هر

که چه بافضلوهنر مقروناست اعتیادش زحساب افزون است پای بند هنر بی نون است وصف کردند هنرمندی را خدمت او چو رسیدم، دیــدم گفتم این است هنرمند ولی

تقصير كيست

فتندى كاشان، نزاع اصفهان تقصير كيست؟

درحقیقت این گناه کیست، آن تقصیر کیست؟

دولت از تأمین امنیت چو ماند برکنار

گرکه امنیت بر افتد از میان تقصیر کیست؟

چونشبان خوابیدوگرگی گلهرا چاپیدورفت

گربگویم نیست تقصیر شبان، تقصیر کیست؟

كاروانسالارچونهم سستوهم بى تجربه است

گر به چنگ رهزن افتد کارو ان تقصیر کیست؟

از رموز کار، کشتیبان چو باشد بیخبر

گر که کشتی غرقه گرددنا گهان تقصیر کیست؟

خازن گنج گهر در کار چون اهمال کرد

گررودصدگنجاز کفرایگان تقصیر کیست؟

پهلوان از فن کشتی چون ندارد اطلاع،

گربکوبی برزمینش در زمان تقصیر کیست؟

گر بهکار خویشتن دولت نمیورزد قصور

سختی مرد و زن وپیروجوان تقصیر کیست؟

چونکه دولت مهربانی در حق ملت نکسر د

ملت ار با وی شود نامهربان تقصیر کیست؟

آنکه مرد کارنبود، جون بهکاری دست زد

گر شود شرمنده روز امتحان تقصیر کیست؟

تهرانمصور - ۲۳/۲/۲۹ وتوفیق - ۲۳/۱۲/۲



بكو آقا نيست

گرکسی داشت مرا کار، بگو آقا نیست

هرچه هم می کند اصرار بگو آقا نیست

گر کنند اخم و بپرسند که: آقا هستند؟

تو به خوشروثی بسیار بگو آقا نیست

هرکه آید دم در، پول ز من خواهد و بس

تو مرتب به طلبکار بگو آقا نیست

گر قسم داد به قرآن که: بیا راست بگو

مرو از رو، مکن اقرار، بگو آقا نیست

گر که صدبار دم خانه بیایند و روند

همچنان باز به هربار بگو آقا نیست

از پی اجسرت تعمیر فلان خانهی ما

گسر رسد مردك معمار بگو آقا نيست

پول مبلش به جهنم که پس افتاده سه سال

بــه على اصغــر نجار بگو آقا نيست

تا شود خسته و پاك از طلبش درگذرد

باز این دفعه به عطار بگو آقا نیست

پول صد بطری شامپانی ز من میخواهد

شد چوخاچیك پدیدار بگو آقا نیست

نوکر خوب همان بهکه شود محرم راز

راز ارباب نگهدار ، بگو آقا نیست

پول دادن بود از دادن جان مشکل تر

جانم اینقدر میازار، بگو آقا نیست

بهفلان خانم گلچهره بگو آقا هست

به فلان کاسب ریشدار بگو آقا نیست

توفيق _ 4/27 م

عيب نيست

عاقلان را دست تنگ و خوان بی نان عیب نیست

ابلهی عیب است، استیصال چندان عیب نیست

مردم ننگین و رسوا را زرسوائی چـه بـاك؟

بهرحیوان گر بهوی گویند حیوان عیب نیست

بهر ما میخوارگی عیب است در شبهای تار

لیك دزدی روز روشن بهر دزدان عیب نیست

عیب در هسر جا بجا افتاد حسنی میشود

گر شود زلف پریرویان پریشان عیب نیست

بهر مسردانسی کسه آگاهند از درد وطن

روی خندان عیب دارد، چشم گریان عیب نیست

شور اصلاحات اگر داری، مترس از طعن خلق

تیر خوردن از برای مسرد میدان عیب نیست

غم مخور گر مردمی هوچی خرابت می کنند

کاین خرابی در پی عمران ایران عیب نیست

تهران مصور - ۲۴/۴/۱



دروغ و باور کردنی

گر بگویم قلب آن دلبر از آن ماست، نیست

وربگویم در دل او بهرماهم جاست، نیست

گفت بیماری بهدکتر: هرچه دادی وعدهام

ازتو باور می کنم بااینکه دانم راست نیست

هرکه آمد روی کار و چند روزی کارکرد

ديدماين آنكودل منازخدا ميخواست نيست

پیش ازین هر کس که آمد، مدتی زدلاف و رفت

گر گمانداری که این یك بهتر از آنهاست نیست

هرج ومرجى راكه مى بيند بهبيدارى دو چشم

گربگویم خواب آشفته استیارؤیاستنیست

هر که دزدی می کند، بسیار دارد دستیار

گرتوپنداری که دزدیبیکس و تنهاست نیست

گربگویم خادم اینملك رسوا نیست، هست

وربگوئیخائناینمملکترسواست، نیست

گفت اکبردو غ کشکی باعلیکای ماست بند^ا

كاركشور همجو كاركشكودو غوماستنيست

ایکه می گوئی سخن اما نمی آری بجای

گرکه پنداری زگفتارت مرا پرواست، نیست

من نمیدانم چرا هی راه را کج میروی

گر بگویم راستی چشم تو نابیناست نیست

هیج از امن و عدالت نیست در دنیا نشان

ازشماپنهانچهباید کرد،چونپیداست نیست!

توفیق - ۲۱/۲/۱۳

۱ ـ منظور از «علی ماستبند» دکتر علی امینی است که میکی ماست را داشت.

خيالي بيش نيست

برطرف گردیدن جنگ احتمالی بیش نیست

قصهی آبادی دنیا خیالی بیش نیست

نیست کس دلسوز ما و هرکه آید روی کار

درسر او آرزوی جمع مالی بیش نیست

هر کسی را کردم از بهر وکالت انتخاب

چون بەمجلسرفتفهمىدمكەلالى بىش نىست

آن عروسی را که همچون حور می پنداشتم

پرده چون برداشت دیدم پیرزالی بیش نیست

سنگ را نادان گهر داند، ولی گوهرشناس

چونبدانچشم افکند، گویدسفالی بیش نیست

روزی اندرکافه دیدم بچه موشی در خورش

كافهچى مى گفت: قربان، آشغالى بيش نيست

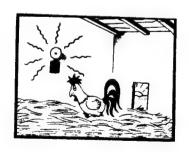
هرکه دوراست ازتهیمغزی، ندارد باد وبود

آنکه دارد باد، توپ فوتبالی بیش نیست

تا مرام باغبانان خاروخس پروردن است

بهرهی گلزین چمن رنج وملالی بیشنیست

توفیق – ۲۳/۹/۱۵



چرس وبنگ

بَهرِ دُبَّنگُ هیچ به از چرس وبنَّك نیست

جز فکر ِچرس وبنگ بهمغز دّبنگ نیست گردیده اَست باز دَرِ شیره خانــه بـــاز

جانا شتاب کن که مجال درنگ نیست با شیره نسل جنگ ز عــالم بــر اوفتد

زیراکه مرد ِشیره کشی ٔ اهل جنگ نیست زآن بنگیانکه بنگ ِ مفصل کشیده انــد

کو آنکه گربه در نظر وی پلنگ نیست

جز ننگ^ی نیست فور، ولی اهل فور را

تا فکر ِفور هستٔ غمِ نام و ننگ نیست دل برکسی بده که به افیون نداده دل

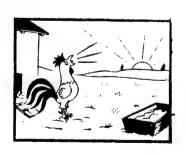
عقل از سری طلبکه زتریاكمنگ نیست

زآندم که گشته اُست سَرِما ز دود منگ .

از دست غیر بر سرما غیر سنگ نیست

تا روی جمله بر اثر دود تیره است

در چهرهی ترقی ما آب و رنك نیست تهران مصور– ۲۴/۵/۱۹



ابنملجم

فساد و ظلم' فقط کارِ ابسن،ملجم نیست کسه هر که تیـغ به دستش فتد، ازوکم نیست

اگــر كــه ظلمِ طلبكار بنده را بينى يقين كنى كه چو او ظالمى به عالم نيست

بسا کسا کے خصود از ابن ملجم است بتر دریس میانے فقط اسمشر, ابن ملجم نیست

و لیك ظاهــرش از بسكــه دلفریب بــود گمانبری كه به پاكی كم از علی هم نیست

فلان رئیس نـه تیـغ و نــه خنجری دارد

ولی زند بــه تو زخمی کــه جای مرهم نیست

کسی کے خون ترا میمکد ہے یك امضاء

قلم بــه پنجهی او کــم زتیـغ رستم نیست

رسیده تاکـه پسرعـم مـن بـهجاه و مقام جنان شده است که گوئی مرا پسرعم نیست

همانکه با تــو چو آدم درست تــا میکرد جــو قدرتی بــه کف آورد دیگر آدم نیست

چـه کمتر است ز یـك قاتل آن خوراك فروش

که گوشتهای سهشبمانده اش کم از سم نیست؟

پی دوپول ، یکی پوست می کند ز تنت

نگوید آین بشراست و خیار و شلغم نیست

برای هر که ستم دیده ، گسر عسزا گیریم

تمام سال، دگــر كمتر از محرم نيست



دوجو شانس

دل ما پول کلان خواهد و بیداست که نیست

در جهان نیز همان باب دل ماست که نیست

محنت و رنج نمیخواهم و پیداست که هست

ثروت وگنج دلم خواهد و پیداست که نیست

هرکس آخر به هرآن چیز که می خواست رسید

من بیشانسدوجوشانس دلمخواستکه نیست

گوشهی خانه شبی فاطمه در دل می گفت:

هوسم شوهسر دارا و تواناست کسه نیست

در همان دم سرپل شوهر او با خود گفت:

خواهش من ز خدا یك زن زیباست که نیست

ثروت و صحت و خوشبختی و آسایش و امن

آرزوی دل همر فرد همینهاست که نیست

اندرآن جا کـه دروغ و دغلی بسیار است

شنوی هرسخنی جز سخن راست که نیست

تندی و بد دلی و بلد قلقی در همه هست

نرمی و عاطفه و مهر و مداراست که نیست

مایهی خوبی هر کار بود نظم و حساب

اینهم اندر همه جاهست ، درین جاست که نیست

فکرپوچ و دل سنگ و سرگچ بسیار است

مغز آگاه و دل و دیدهی بیناست که نیست

انضباطی کمه بدود ورد زبان حضرات

همهجا هست، درین جنگل مولاست که نیست

توفیق – ۲۷/۹/۱۹



تنگ حو صلکی

كسى كه بىخبر ازفوت وفن قابلكى است

کجا رسد به زنی کو دچار حاملگیاست

ئه هرکه سرور میا گشت سروری داند

نه هر که شد للهی بچه، آگه از للگی است

كجا ز چلجله آواز عندليب آيد؟

که کار چلجله تا روزحشر چلچلگی است

درین زمان که وطن دشت کربلا شده است

هر آنکه حرمله خوبوده گرم حرملگی است

به هر دکان که نگه می کنم درین بازار

مناع نِسیه خوری، جنسِ بد معاملگی است

به زیر بار حوادث خمیدهایم و خوشیم

كه آنچه عادت مانيست تنكك حوصلكي است

14/0/19

نيستي

چاره سازشکم گرسنه نان است که نیست

مورد حاجت مانيز هماناست كه نيست

کر که نان باردگر گشت گران نیست عجب

هرچه گردیده گرانعلتش آناست کهنیست

آنخر کچی که چوخرسختفرورفته به گل

فكركاه وجو يكمن دوقراناست كهنيست

حاره سختی ما عدل و مساوات بود

آنهم امروزدراين ملك عيان است كهنيست

سر مییچید زدزدی که به دزدی امروز

سودبى شبهه وشكهست زيان است كهنيست

77/11/0

هست و نیست

قدرت و پول ومقام و زور می خواهم که نیست

اندرین بازار جنس جور میخواهم که نیست

نالهی زار و دل خونین نمیخواهم که هست

نغمهی تارونی وسنتور میخواهم که نیست

چشم گریان و تن لرزان نمیخواهم که هست

چهرخندان و دل مسرور میخواهم که نیست

جان پردرد و دل پرغم نمیخواهم که هست

روح پرشوق و سرپرشور میخواهم که نیست

پاك و بىتقصيرم و زندان نمى خواهم كه هست

سیرم ازاینزندگانی،گور میخواهم که نیست

در کف شمر لعین خنجر نمی خواهم که هست

وز برای گردنش ساطور میخواهم که نیست

پاکدل را مفلس ومسکین نمیخواهم که هست

نیکخو را فاتح و منصور میخواهم که نیست

نق نق کور و کچلها را نمیخواهم که هشت

عشوه ونازبتي چون حور ميخواهم كه نيست

دسته گلراهیچ دوراز خود نمی خواهم که هست

ليكناز خودخارو خسرادورمي خواهم كهنيست

میش را افتاده و عساجز نمیخواهم که هست

گر گئارا بیقدرت و بیزورمیخواهم که نیست



دورة جنتك

هرچهکاندر جنگ از عمر عزیز ماگذشت

راستی هرروز آنهمچونشبیلدا گذشت

گاه استدعای نان و گاه استدعای آب

قسمتی از عمر مادر راه استدعا گذشت

بهربازی دادن ملت در این ملك خراب

هرزمان ازمجلسشورى چەقانونھا گذشت

مکرب تیفوس را درخانهی ماجاگذاشت

حضرت والاشبشروزيكهاز آنجا گذشت

شبمیان کوچهها دیگرچراغ بزق نیست

روزگار ِبرق هم بسیار برقآسا گذشت

درمیان سیل بدبختی زدست و پاچهسود؟

با شناکردن کسی نتواند از دریا گذشت

درد وغم پشت سرهم آمد وبگذشت لیك

جاناين يكمشت مردم برلب آمدتا گذشت

40/4/19

سن زن

بدان،اگر که ترا هستبا زنی سروکار، زنازنزاکتمردی همیشه خوش حال است، که تحفه از پی سال تولدش ببرد ولیك هیچ نگوید که چندمین سال است



نو کر دو اربابه

مير اعظم، حضرت اشرف، عوامالسلطنه

پیشی ازمردان زیرك در فطانت می گرفت

درخصوص حيف وميل خواربار مملكت

از وزیر خواربار خود ضمانت میگرفت

آن کهدرظاهر ره صدق و امانت می سبرد

خود بهباطن خرده براهل امانتمى گرفت

هر کجا می دید مدر د نادرست و خائنی

دامن او را بسه دست استعانت می گرفت

اشتباهاگر کسی اورا امین می خواند و پاك

حضرت والا دلشازاين اهانت مي گرفت

آن جناب از بس متانت داشت اندر کار خود

جان اینمخلوق را هم با متانت می گرفت

کرد جانومال ملترا فدای «این» و «آن»

ز آن که از «این» و از «آن» مزدخیانت میگرفت



خانة فقرا

در خانهی ما نانی و آبی نتوان یافت جز درد وغم و رنج و عذابی نتوان یافت

چشمت اگراین جا ز پیسیخ کباب است

صد سیخ توان دید و کبابی نتوان یافت

نــه بستر آماده و نــه سفرهی رنگین

جائی زبرای خور و خوابی نتوان یافت

آن بوی خوش از جای دگر آمده لابد این جای گلی یا که گلابی نتوان یافت

از چاکرتان جــز عرق شرم مخواهید زیرا که درین بــزم شرابی نتوان یافت

بسر سفرهٔ خالی ز غــذا ، سور چرانی حرفی استکه درهیچ کتابی نتوان یافت

در خانهی این مخلص شرمندهی مفلس غیر از در و دیــوار خرابی نتوان یافت

آقادمغ از خانهی منرفته، چو دیده است اندر سرمن حق و حسابی نتوان یافت

انــدر بــرمن حق و حسابی نتوان یات تصمیم گرفتم که خودم را بکشم، لیك

نصمیم کرفتم که خودم را بحسم، لیک هی گشتم و دیدم که طنابی نتوان یافت

لب تشنه درین دشت دوان است پی آب غافل کـه بـه ره غیر سرابی نتوان یافت

گفتم که:چراقسمتمانیستخوشی؟گفت: از بهر سوآل تــو جوابی نتوان یافت

توفیق – ۲۶/۴/۱



به خاطر قساوت

باقرض ازحافظ

زورت به اتفاق ِ سیاست جهان گرفت

«آری ، به اتفاق جهان می توان گرفت» هرکس که خواست فاش کند راز نفت را

«از غیرت شما نفسش در دهان گرفت»

زین آتشی که جنگ جهان برفروختهاست

«خورشید شعله ای است که در آسمان گرفت»

بودم ز حزب «حلقه» چو پرگار برکنار

««سید» چو نقطه عاقبتم در میان گرفت»

عشقی، دم از وطن زد و آخر شهید شد

«عارف به جام می زد و ازغم کر ان گرفت»

ایسرج، پناه بسرد به دامسان دلبران

«زین فتنهها که دامن آخر زمان گرفت»

یك «احمدی» بهجرم قساوت به دار رفت

یک«احمدی» به پاس قساوت نشان گرفت 🕑

خواهی که یار را بېزی، بادهاش بده

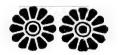
«كآن كس كه پخته شدمي چون ار غو ان گرفت»

شدمست ورفت «شهرمکافات» وشدم بض

«هرداغ دل کهبادهی چون ارغوان گرفت»

توفیق ـ ۲۳/۱۰/۲۳

۱ منظور ازاحمدی درمصرع اول، پزشك مجاز احمدی است که به خاطر ارتکاب جنایت درزندان، اعدام شد و احمدی درمصراع دوم سپهبد امیر احمدی است.



پشت میز

هر که درصدر وزارتخانهای میزی گرفت

در سرازیس امانت سای او لیزی گرفت

هـركـه از بازيكنان اين تماشاخانه كشت

روی سنتابود ژست وحشت انگیزی گرفت

هیچ کس بی رشوه برمقصودخود نایل نگشت

هرکه چیزیداد دراین مملکت، چیزی گرفت

هر زمان در ملك مارخ داد رفت و آمدى

رفت دزدی برکنار و جای او هیزی گرفت

هرچه ایرانی ببیند رنج ومحنت، حق اوست

کزچه جا در آب وخاك محنت آميزي گرفت

14/1/14

مد شده است

پستی و ناکسی و بدعملی مد شده است

رسم د ونبازی و راه دغلی مد شده است

حسرف بیجا زدن و وعدهی بیجا دادن

چونقسم خوردن بيجا به على مد شده است

كار بد نيزچو مد شد، همهجا يافترواج

مثلا رشوه قبيح است ولى مد شدهاست

نكنم شكوه اگر جنس كسى نيست اصيل

اندرین عصر که جنس بدلی مد شده است

گفتم ای دوست چه قد دکلی داری تو!

گفت: آخر چکنم؟ این د کلی مد شده است

هرزمان گیسوی کوتاهتری مسد گردد

تا بهیك روز که بینی کچلی مد شدهاست

توفیق - ۳۹/۸/۲۶

ياسخ معقول

(بهمناسبت پائین آمدن ارزش پول)

گفت: باید به حالت تو گریست گفته ای اسکناس صد تومنی است کنج زندان تیره خواهی زیست گفت: این شیوه ی مروت نیست فرقشان از لحاظ ارزش چیست ؟ ۲۳/۱۱/۲۲

جاعل اسکناس را قاضی دا کردهای جعل اسکناسی را به مجازات جعل، چندین سال مرد جاعل چو این سخن بشنید آخر این اسکناس و اسکن بانك

کو تاهی عمر

(بهمناسبت طولانی شدن کابینهی هو پدا)

گفت: هنگام لطف حالا نیست چون کنون وقت این سخن ها نیست چون که پایان عمر پیدا نیست در تن امروز هست و فردا نیست عمر کابینهی هویدا نیست توفیق ۴۶/۱۱/۲۴

گفتمش: لطف کن بهمن ، ای یار،
بهسر فسردا گذار این سخنان
گفتمش: هی مزن دم از فردا
دم غنیمت شمر که جان عزیــز
عمر ما و تو سخت کوتاه است



غمى نيست

در کیسهی ما گر درمی نیست ، غمی نیست

ورجاه و جلالو حشمی نیست ، غمی نیست

در جسم تو جان تاکه بود، شکر خدا کن

در جیب، ترا گر درمی نیست غمی نیست

تما چند کنی شکوه زبیکاری و افلاس؟

اینها که ، عزیزم ، ستمی نیست ، غمی نیست

باظرف سفالين دل خو دخوش كن وخوش باش

دردست تو گرجامجمی نیست ، غمی نیست

گـر بنگری از دیـدهی اشراف به اوضاع

گوئی که غمی نیست، غمی نیست، غمی نیست

تنها تو به میل دل آن یاری و کافی است

گــر يار بهميل تو دمي نيست ، غمي نيست

چون زندگی دوزخیام عادت من شد

گر راه بسه باغ ارمی نیست ، غمی نیست

چــون هيچ بــه دنيا ز قلم خير نديديم

اندر کف ما گر قلمی نیست ، غمی نیست

ما چون ز کسی هیچ نداریم توقع

گراهل جهان را کرمی نیست ، غمی نیست

توفیق - ۲۵/۲/۸

تل میمون

زّن و فرزند من ازبس رخشان زشت بود

دیده ی هر کسی از دیدنشان مغبون است

هرچه گلزار شما سنبل و کوکب دارد

آنچه در باغچهی ماست گل میمون است

گرسنگی و عاشقی

گردش گلشن و باغ و چمن از یادم رفت

دیدن چهرهی هسر گلبدن از یادم رفت

آنچنان تشنگی و گرسنگی جانب من

حملهور گشت که عاشق شدن از یادم رفت

شکم گــرسنه مردانگیام برد از بین

نا به حدی که دگر فکر زن از یادم رفت

آنچنان گرسنه بودم که سرسفرهی سور

خوردم آنقدر که حفظ بدن از یادم رفت

آخر از من همه شیطان صفتان رنجیدند

که چــرا پیروی اهرمن از یادم رفت

بار من بار نشد ، بخت، مرا یار نشد

چونکههرحیله وهرفوتوفن از یادم رفت

بودم آنقدّر به فکر شکم و غصمی نان

که دگر غصمی کار وطن از یادم رفت

قصهی اکبر علاف ز بس داغم کـرد

غصهی اصغر هیزم شکن از یادم رفت

قد چاق و خِپل ِمفت خوری را دیــدم

هیکل فیل و تــن کرگدن از یادم رفت

وفت موذیگری از یادم و دیدم صد رنج

تو زیادت نرود آنچه من از یادم رفت

توفیق -- ۱۹ر۹ر۲۴



آن یار خندهای به من از دور کرد و رفت با عشوهای که ریخت، مرا بور کرد و رفت

هر چنسد گفتمش کسه دمسی پیش مسن بمسان

آورد عذر و دوز و کلك جور کردو رفت

با حقهای سبیل مرا پاك دود داد

با بنده کار حقهی وافور کرد و رفت

گفتم: به نور خود دلم ای ماه بر فروز

نشنید و دوری از من بینور کرد و رفت

کردم طلب در اول صبح از لبش دو بوس

آخر نداد و دشت مرا کور کرد و رفت

از خــوان وصل خــويش نصيبي مرا نداد

بی بهرهام ز خوردن این سور کرد و رفت

گفتم چـو دیـد روی مرا، رحمتـی کند

وحشت ز چهرهی من بینغور کرد و رفت

از حسرت استخوان مسرا باك خرد ساخت

با غمزه کار ضربت ساطور کرد و رفت

ای دل بسی شتافتی اندر پیاش، ولی

دیدی عجب فِزِرت تو قمصور کردو رفت!

توفیق – ۱۸ /۴۱/۵



مطبخ عشق

رفتی و رویت از نظرم رفته رفته رفت -

باز آمدی و دل ز برم رفته رفته رفت

هر هیزمسی کسه مطبخ عشق تو دود کرد

آن دودها بــه چشــم تــرم رفته رفته رفته

خاری که از نخست به پایم خلیده بود

بالا گرفت و در جگرم رفته رفته رفت

تا یافتم خبر که به سوداست مبتلی

سودای عشق او ز سرم رفته رفت رفت

گفتم: بیا دو بسوسه کرم کن بسه نوکرت

گفتا: برو، که دُورِ کسرم رفته رفته رفت ۲۴/۳/۱۵

اسلحدي ما

با قرض از حافظ

به غیر کوی صدارت مرا پناهی نیست

«سر مرا به جز این در حواله گاهی نیست»

و کیل مجلس شوری مگر شده است آن ماه

«که ازشراب غرورش به کسنگاهی نیست»

عدوی ملت از آن رو نمیفتد از پسای

«که تیر ما به جز از نالهای و آهی نیست»

ز بند و بست بسرای چه روی بسرتابم؟

«کزین بهم بهجهان هیچ رسم وراهی نیست»

اگر کــه نفت زند آتشم به خرمن عمر

«بگو بسوز که برمن به برگ کاهی نیست_»

مکن عوام فریبی و هر چه خواهی کن

«که درطریقت ما غیر از این گناهی نیست»

74,747

آزادی بیان

سخن از گوجه و انجیر و هلو باید گفت ز بلال و ز خیار و ز کدو بسایسد گفت

چون هواگرم شود، از مزهی ماست و خیار چون هوا سرد شد از کشك و لبو باید گفت

ز آنچه گفتار سیاسی است دهن باید بست

نه از آن و نه ازین و نه ازو باید گفت

چون نباید سخن از جنگ دو کشور گفتن،

سخن از قصهی جنگ زن و شو باید گفت

چون رجالند درین جا همه در زیر لحاف

نکتههائسی ز لحاف و ز پتو بــایـــد گفت

آنچه برخورد به جائی نکند، پرت و پلاست

رپتو، های رپتو، های رپتو باید گفت

حرف خونخواری خونخوار نمی باید زد

حرف پر خوردن مرد شکمو بــایـــد گفت

صحبت ظالم و مظلوم نمسودن جسرم است

سخن از رابطهی سنگ و سبو باید گفت

بارگسی را بصراحت نتوان فاش نمود

بــه كنايت سخن از طرز رفو بايد گفت

از رقیبان سیاسی نتوان گفت سخن

سخن از جنگ و نزاع دو هوو باید گفت

هر چه میل تو بخواهد، نتوانی گفتن

هر چه ارباب تو گفته است بگو باید گفت

توفیق ــ ۴۱/۶/۸



كلاه تشاد

هر کس رسید، کرد غم ما زیاد و رفت گفتیم: زحمتسی ندهد، لیــك، داد و رفت بهر سری کــه دور ز سامان زندگی است

هــر کس رسید، دوخت کلاهیگشاد و رفت

گفتم زسادگی: عجب این است «خوش نهاد»!

دیدم که سنگ فتنه عجب «خوش نهاد» و رفت

گفتم کے بھترین صفتش «اوفتادگےی» است

دیدم بــه جــان خلــق جهــان «اوفتاد» و رفت

آخر نصیب ما نشد از او «گشایشی»

جز این که باب جور و جفا را «گشاد» و رفت

با خسویشتن نشانسهی «داد و دهش» نسداشت

جز وعدههای پوچ که بر خلق «داد» و رفت

نا مخفیانه قرض دهد نان به همگنان

پست و مقام داد به هر بیسواد و رفت

در این محیط هر که در آمد سه چار روز

گردید در فنون فسون اوستاد و رفت توفیق – ۳۹/۱۱/۷

نشانهي جنون

به خنده گفت یکی: در میان تیپ جوان

بلای جهل و جنون تازگی اعم شدهاست

نشان بارز تعميم اين جنون آن است

که ازدواج زیاد و طلاق کم شده است توفیق- ۴۳/۱۰/۱۷

نفت!

«ایسن قصیده در اسفند ماه ۱۳۲۱ کسه نفت در مغازههای خرده فروشی کمیاب شده بود و خریدن آن برای خانهدارها بی اشکال میسر نمیشد برشتهٔ نظم در آمد.»

گر که هست ایسران ما دارای معدنهای نفت

از چه ایرانی نمیباشد کنون دارای نفت؟

شهرتهران خالی از نفت است و اندر عین حال

خاك آبادان بر است از آب آتشزای نفت

نفت از ایران سر بر آوردست و ما در انتظار

تا بایران کی رسد پای جهان پیمای نفت

کس نیندددل بهروی زشت و، ماتم کزچه روی

این قَدَر دلداده دارد روی نا زیبای نفت

یا شتاب اکنون به بوی نفت هر سو می دود

آنکه می آمد به تنگ از بوی جانفرسای نفت

بهتر از سیم سپیدست این زمان نفت سیاه

بنجهة نَيْوَد كه دارد هر سرى سوداي نفت

وازلین و قیر و پارافین و بنزین سر بهسر

یافته است اِجزایشان ترکیب از اجزای نفت

پیت بنزینی اگر نرخش گران گردد، رواست

بوده روزی جلوهگاه شاهد رعنای نفت

آتش شوق مسرا پیوست دامین میهزند جلوه های دلکش بیار سمن سیمای نفت بسکه جُور ازنفت دیدم، شرط کردم بعد ازین بی محابا در زنم آتش به سر تا یای نفت

* * *

روغن و بنزین و نفت از دست رفت وشدبپای

فتنهی بنزین و شور روغن و غوغای نفت

نفتوبنزینگر روند ازدست،کی آید به چنگئ

جوهری همسنگ بنزین، عنصری همتای نفت

داده بر دست غزلگویان دو صد مضمون بکر

وست اسکندر که زد در تخت جمشید آتشی

گر که نسل نفت از تهران برافتد مدتی درچراغ خویشتن مسکین چه ریزد جای نفت؟

یاری از اجداد ِ بنزین جست و از آبای نفت

* * *

از دَرِ دکان نفتی هر کسی بگذشت، دید
گشته در آنجا بلند از هر طرف غوغای نفت
مردمان با پیت خالی بر در دکان قطار
این یکی خواهان بنزین،آن یکی جویای نفت
خنده دارست اینکه نفتی با سر و دست سیاه
ناز حورالمین کند در جنت المأوای نفت
ناز حورالمین کند در جنت المأوای نفت
ای بسا مردان شیر افکن که چاقو خوردهاند
از فلان لاتی که چاقو میکشد بالای نفت

خواستم دیشب ز نفتی نفت، با لبخند گفت: هرچهمیخواهی، بخواه ازمن، بهاستثنای نفت

* * *

پیش از این، بودیم از جان بندهی سرکارنان بعد از این هستیم یکسر نوکر آقای نفت

گشته رسوائی نصیب ما و میباید شویم یکزمان رسوای نان و یکزمان رسوای نفت

ایخدا، ایرانیان تا کی کنند از این و آن گاه استدعای نان و گاه استدعای نفت

روی سنگ قبر شخصی این عبارت حك شدست: «داده جان در راه نان، افكنده سردر یای نفت»

اميد _ ۲۱/۱۲/۱۴

اي عدالت

را از جهرهی ما

دستمال استمالت

کجائی ای نجابت، ای اصالت؟ چرا اینجا شمانی، ای عدالت؟ بمان تا عمر داری، ای ملالت تو جفت عمر مائی، ای بطالت توثی پیوسته پیروز ای جهالت مرو دیگر از این در، ای خجالت شدی خاموش، ای شمع دلالت؟ مکن در کفش ما پا، ای ضلالت چه نیکو رخنه کردی ای کسالت

چرا از ما گریزی، ای مساوات؟
برو تا پای داری، ای تعیش
تو یار غار مائی، ای تباهی
توثی همواره بی یار ای تفکر
میا دیگر در اینجا، ای تفاخر
چرا در این ره سخت و شب تار
بکش دست از سرما، ای پلیدی
تو هم در جسم این ایران بیمار
نشان اشك

ببَر ، ای

دل از دستت بود خون ای رذالت

توفیق ـ ۲۲۰۴۲۲

فردا ندهد دست مرا شغل و کالت ما را به خریداری آراء دلالت مگذار کهوقت توشود صرف بطالت پولی که رسیده است زده دوره و کالت مایل به سخاوت شدو عادی زبخالت افسوس که این قصه شدا سباب خجالت کاین کار بُود سر به سرش رنج و ملالت در کار و کالت ننموده است دخالت آن رأی فروشی که بُودغرق جهالت گر خلق نبودند گرفتار صلالت

امروز، اگر پا نقشارم به رذالت قربان فلان آدم دلال که کرده است یا رأی فروشی کن ویا رأی خری کن این دوره شود صرف خریداری آراء هرمر دبخیلی که در این راه در آمد دادیم بسی پول و نماینده نگشتیم از فکر نماینده شدن صرف نظر کن آن کس بود امروزدل آسوده کزاول کم ترزفروشنده ی ناموس وطن بیست هرسفله نماینده نمی گشت به ناحق

دوشینه فلان قلدرخر پول به من گفت: گررأی بهچاکر ندهی، وای به حالت!

. تهران مصور ــ ۲۲/۷/۲۹

بهار فقرا

گفت اکبر جگری: فصل بهار آمــدو بـــاز

همه کسر ابه گلوباغ و چمن دسترس است چون حسن کله بز این حرف از آن دوست شنید

گفت:این دلخوشی بیجهةای یار بساست! هرچه گل آورد و بــاغ و چمن فصل بهار

قسمت مردم دارا و خوش و بلهوس است و آنچه می گردد ازین فصل نصیب من و تو

شب گزند پشه و روز عذاب مگساست توفیق-۴۹/۲/۲۲

كمبود

همه مستند و دراین میکده هشیار کم است

تن بیمار زیاد است و پرستار کم است

کیست بیدار که بیدار کند مردم را

همه درخواب از آنند که بیدار کم است

دزد هشیار از آنروست که دربان مستاست

خانه ویرانه از آناست که معمار کم است

غیر زآنروست بما چیره که یار از ما نیست

غم از آنروی زیادست که غمخوار کم است

به که ویرانه کند باد خزان باغی را

که در آن خار زیاد و گل بیخارکم است

قدر ديسروز چمسو ديسروز نميدانستي

هرچه امروزکشی محنت و آزارکم است

كار اين مملكت اصلاح نخواهد گرديد

زآنکه بدکار زیاد است و نکوکارکم است

تهران مصور ۔ ۲۴/۳/۴



ای زندگی

ای زندگی، که لقمهی ناباب خوانمت ،

اسباب ناخوشی و تب و تاب خوانمت

با صورت جمیلی و با سیرت ثقیل

همچمون خیار تازهی دولاب خوانمت

هی میخوری مرا تو و از بین میبری

شاید اگر کُشنده چو تیزاب خوانمت

پیوسته رسم تست که آتش به پاکنی

اىنكبت آن بهاست كه تو نتاب خوانمت

کم جنبه را تو زود سیه مست می کنی

ای فتنه ساز ، به که می ناب خوانمت

هیسینه میدری و سرودست میبری

بهتر همانكه چاقوى قصاب خوانمت

ظاهر فریب هستی و پوچ است باطنت

چون پودر ياكه وسمهوسرخاب خوانمت

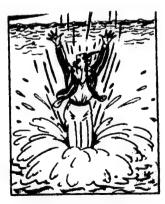
درد و بلای خانسهی ویسران ِ نو کران

عيش و سرور ِ مجلسِ ارباب خوانمت

سرگشته می کنی همه را، بعد می کشی

ای زندگی، بهاست که گرداب خوانمت

توفیق – ۲۹/۱۲/۱۴



سنتلج

مدتی بودکه خانه های سنگلج را خــراب کرده و هیچ طرح تازهای هم برای آن محوطهی وسیع در نظر نگرفته بودند. قصیدهی فکاهی ذیل در بارهی وضع ویرانهی سنگلج سروده شده است

گشتم روان به جانب صحرای سنگلح

عمری گذشته بودکه بودم ز روی شوق

از فضلههای مسردم با فضل ملك جم

ازبسکه کو دخور ده، کنون بهر کشتوزرع آمــاده گشته

اینها تمام دیدم و گفتم ز روی درد غــرق نجاست است

در سنگلج سگان سیاهی که خفتهاند خمالند بسر جمال دل آرای سنگلج

تــوب فوتبال غوغاي بجهما عقب

خود یك نمونه است ز غوغای سنگلج

درخت غبر برومند كشتهاند

در دست خواربار فروشان فتاده است یك قسمت از درازی و پهنای سنگلج اینها تمام دیدم و گفتم برای تو اینها تمام دیدم و گفتم برای تو تا باخبر شوی ز مزایای سنگلج

* * *

دارد ز حال بادیهی سنگلج خبر
هرکس که گشته بادیه پیمای سنگلج دشتی وسیع در دل شهری وسیع تر
مشهورگشته است به صحرای سنگلج بر تل خاك و تودهی خاکستر سیاه
تبدیل گشته است ، هیولای سنگلج ویرانه بی شمار درین شهر دیده چشم
اما ندیده همسر و همتای سنگلج یارب مباد آنکه شود سنگلج درست

* * *

آن کهنه لاتها که چو عقرب زنند نیش هستند مار ماهی دریای سنگلج کلاش آفرینی و اوباش پروری بسود از قدیم شیوهی شیوای سنگلج فن سه قاپ ریختن امروز گشته است مخصوص دست و پنجهی ابنای سنگلج آنهم به یمن همت والای لاتهاست گر فتنه بارد از قد و بالای سنگلج

رسوا زدست مردم رسوای سنگلج

* * *

برگو به شهرداری تهران که تا کند

فکری بسرای خاطر آقای سنگلج

برگو به شهردار که اکنون به صد امید

بر دست تست چشم تمنای سنگلج

آنجا که خلق خانه ندارند بهر زیست

بیمصرف از چه مانده زمینهای سنگلج؟

آن کس که امر کرده شود سنگلج خراب

هرگز به دل نداشته پروای سنگلج

تعمير سنگلج بود اكنون بسي بجا

بعد از خراب کردنِ بیجای سنگلج

امروزِ سنگلج شده معلوم ما، و لیك

معلوم نیست قصهی فردای سنگلج

کردند شورها و در آخر نیافتند

راهی برای حل معمای سنگلج

آنجا که هست اینهه دلاك و کیسه کش

چرك از چه روست پیكر زیبای سنگلج؟

با اینهمه اتوکش ماهر، چرا بُود

پرکیس و کوس جامهی دیبای سنگلج؟

حالت چوکرد در لغت سنگلاخ بحث

گفتند: آمده است به معنای سنگلج

اميد _ ۲۳/۲/۲

دعای زن دربارهٔ شو هر

هررم ای شوهرمن، بخت، مدرگارتو باد

چون برون میروی ازخانه، خدایار توباد

در خیابان ز بر جیببران میگذری

دستشان دور ز جیبکت و شلوار تو باد

بعد باید که شوی توی اتوبوس سوار

حق در آن جای خطرناك نگهدار تو باد

خواهد از بهر تو همکار تو دوزد پاپوش

در امان جان تو از فتنهی همکارتو باد

از رئیست متنفر شدهای، امــا او

با خبر نیست ، خدا حافظ اسرار تو باد

کردهای عزم که رشوت نستانی ز کسی

این حماقت بدر از آن مخ بیمار تو باد

گر زنی بلهوس آنجا به تو دارد نظری

کور چشمان وی از دیدن رخسار تو باد

میخوری ظهر غذائی که بود ناسالم

ای مرض دور از این هیکل پروار تو باد

عصر اگر بر سر نان طعنه به خباز زدی

غــافل و بیخبر از معنی لیچار تو باد

چون سرگوشت گلاویز شدی با قصاب

پاسبان گر رسد از راه طرفدار تو باد

صبح تا شب پیهم با همه پیکار کنی

نصرت و فتح نصیب تو و پیکار تو باد

توفیق – ۱۲ /۸/۱۲



پدر عشق بسوزد

تا که چشمم به تن فربه دادار افتاد

دهندم آب از آن دنبهی پروار افتاد

عاشقش گشتم وهرجاکه مرا خواست کشاند

چون به دست دل آن بلهوس افسار افتاد

طشت و طاس و لگن آخر بهگرو رفت تمام

چون بدان دلبر ولخرج سروكار افتاد

پرده و قالی و قالیچه و جاجیم و گلیم

كنج دكان غضنفربك . سمسار افتاد

کیسه خالی شد و رفت آن پزعالی از دست

پارگیها به کت و وصله به شلوار افتاد

قرض كودم زكس وناكس ومقروض شدم

عاقبت ریش بــه چنگال طلبکار افتاد

رشوهخور گشتم و از کیسهی ارباب رجوع

هرچه آمد به کف من ، به کف یار افتاد

حکم اخراج من آقای رئیس امضا کرد

چـون ز تنها خوری بنده خبردار افتاد

شرف و عزت و حیثیت و ایمان و عفاف

همه یکیارچه در توی لجنزار افتاد

آبرو رفت و به پیش همه بدنام شدم

طشت رسوائی ام از بام به بازار افتاد

پدر عشق بسوزد که مرا رسوا کرد

در ره وصل نگاری کــه ولنگار افتاد

توفیق - ۱/۳۱ - ۵۰



شوهر ایده آل

« این شعر نیشدار هنگامی سروده شد کسه چند زن داشتن ممنوع شده بود.»

بتا دگسر بتو صد فتنه رو نمی آرد

که شوهرت ز برایت هوو نمیآرد

اگر تو پیرزنی هفهفو شوی، بهعلی

سر تــو شير زني تندخو نمي آرد

دگر ز شوهر خودفتنهای نخواهی دید

که بــر سر تو زنی فتنهجو نمی آرد

اگر به یك زن زیباتر از تو هم برسد،

نسرا نمینهد و رو به او نمیآرد

اگر کچل شوی ازبیخ، تا ترا دارد

یقین که رو به زنی مشگمو نمی آرد

بیز غذای مزخرف برایش و خوش باش

که میخورد همه را و بهرو نمی آرد

هزار گونه ضررگر به او زنی شب وروز

بهانهای ز پی های و هو نمی آرد

اگر که داشته باشدکتش دوصد سوراخ

دگر به پیش تو نام رفو نمی آرد

اگر فتد بەلباسش ھزار چین و چروك

نمی ستیزد و حرف از اطو نمی آرد

اگر شود ز کثافت سیاه پیرهنش

دگر به لب سخن ازششت وشو نمی آرد

بكنهر آنچه كهخواهي، كهدور دورزناست

زمانه رحم بر احوال شو نمي آرد

توفيق - ۲/۶/۶۲

چه تفاوت دارد ؟

مار با مرد ستمگر چه تفاوت دارد؟ .

زهر قتال ز خنجر چه تفاوت دارد؟

دل بی معرفت و هیکل بی نور شما

راستی با تن بیسر چه تفاوت دارد؟

آنکه نه می شنود چیزی و نه می بیند

با فلان کور و فلان کر چه تفاوت دارد؟

پیش دیوانه که چشم خردش نابیناست

سنگ وشن با درو گوهر چه تفاوت دارد؟

چون درین عرصه ندانند دلیری را قدر

بزدل و شیر دلاور چه تفاوت دارد؟

دوغ و دوشاب به جان تو درین خانه یکیست

بهر ما بهتر و بدتر چه تفاوت دارد؟

چون فقط از همه تعظیم و تملق خواهند

خواجه بابنده برایندر چه تفاوت دارد؟

یش آنانکه گذارند به بشت همه بار

آدمی با خر و استر چه تفاوت دارد؟

خدمت خانم و آقا به در خانه غیر

با رل کلفت و نوکر چه تفاوت دارد؟

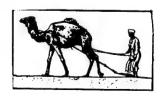
هر دو را چون ز پی بارکشی میخواهند

با خر ماده خر نر چه تفاوت دارد؟

قالي عالي اعيان و حصير فقرا

پیش درویش قلندر چه تفاوت دارد؟

توفیق - 46/۶/۲۳



ازماه تا ماهی

مطبوعات خبر دادند که سفینهی شوروی آرام بهماه نشست.

صحبت بزم در اطراف سفر بود بهماه

بین ما رفت در این باب بسی گفت و شنید

یك نفر گفت كه سال دگر از روی زمین

می توان رخت به سوی کره ی ماه کشید

لیك از آنگوشه حریفی که بسی بدبین بود

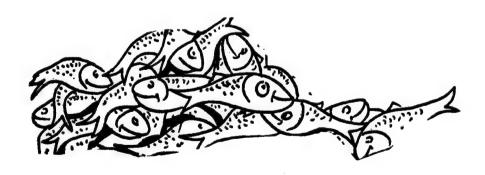
كفت اين خو اب و خيال است ومحال است و بعيد

جست از جای رفیقی دگر و گفت بدو

تو نباید شوی از معجز دانش نومید

مي توانند رسيدن همه يك روز به ماه

آن بهماهی است که هرگز نتوانیم رسید توفیق – ۴۴/۱۱/۲۱



كتاب شاعر

به ملتی که فقط غصهی شکم دارد

اگردرست رسد نان، دگر چه غم دارد؟ به حیرتم که ز قصابها چه خواهد دید

کسی که جز غم نان داغگُوشتهم دارد

مه کشوری که سراسر برهنه خوشحالند

«نهد به یای قدح هر که شش درم دارد!»

حساب کشور از آن رونمی شود سر راست

که نادرست زیاد و درست کیم دارد

ه هر که می نگرم فیس یا ورم دارد

که کلهای به سبك مغزی کلم دارد

همیشه فقر و مذلت نصیب ایرانی است

به جرم این که سکونت به ملك جم دارد

اگر کلوخ به دستت رسد، و گر تخماق

بکوب بر سر آن کو سر ستم دارد

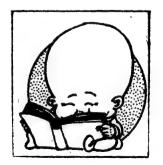
چو نیست بهره ز آزادی بیان ما را،

کسی برای چه در دست خودقلم دارد؟

به دهر تا بود از خوبی و بدی اثری

کتاب شاعر حق گوی، مدح و ذم دارد

تهران مصور ــ.۶/۸/۲۲



م**صرف بر**ق جوانیبا برق خودکشی *کر*د.

مرتب از پی هم برق ما ز کار افتد همین که غم زدهای فکرانتحارافتد توفیق-۲۵/۲/۹ برای روشنی خانه برقاگرخواهیم ولی به کشتن او برق خوبکارکند

علت تأخير

پس از آن بهر او حوا بیاورد که زن بس دیرتر میآید از مرد خدا اول به آدم روح بخشید بدین علت سر هر وعده بینی

شکر گزاری

که زسرما دم سحر جان داد کآنچه میخواستم زحقآن داد یخ مفتی به بنده الان داد از هوای خنك فراوان داد داد، هرچند در زمستان داد ۴۸/۱۰/۲۸

دوش مرد برهنه ای دیسدم شکرحق داشت برلبومی گفت یخ از او خواستم در اول تیر زو هـوای خنك طلب كـردم آنچه میخواستم به تابستان



گرانی اجناس یا محرومیت «جنسی»

ای نان، گذر امروز بهسوی تو که دارد؟

در خانهي خود، چشم به رویءوکهدارد؟

ای گوشت که هر روز بهیك نرخ در آئی

آگاهی از اسرار مگوی تو که دارد؟

ای روغن حیوانی خوش طینت و خوش طعم

کیف از تو و طعم تو و بویتوکه دارد؟

ای قند که معشوقهی شیرین لب مائی

یارای گذر بر سر کوی تو که دارد؟

ای چای، که نوشابهی جمع فقرائی،

بزم طرب ازطعم نکوی تو که دارد؟

ای جوجهی پروار بهشب دست توسل

بر ران و کت و بال و گلوی تو که دارد؟

ای سیبنکوروی کهشوی تو گلابی است

امید کرم از تو و شوی تو که دارد؟

ای خاله جغندر که شده کار تو هم ناز

شیرین لب خود را ز لبوی توکه دارد؟

ای ماست که پیوسته پنیر است هوویت

امید ز تو، یا زهووی تو که دارد؟

ای پنبه سر از قوزه برون آور و بنگر

گرمی ز لحاف و ز پتوی تو کـه دارد؟

توفیق ـ ۴۴/۸/۶



تحلا تخز ارى

بر هر که نظر می کنی از ما گله دارد

خانم به عذاب آمده آقا گله دارد

آن مظهر تزوير و خيانت گلهمند است

و آن نابغهی دزدی و حاشا گله دارد

گفتیم زنان را هنر و علم ضرور است

زین گفته یقیناً ننه زهرا گله دارد

گفتیم فلان بیسر و یا در پی دزدیست

زین حرف همان بی سر و بی پا گله دارد

گفتیم که دندان نتوان برد به هر نان

انیاب غمین گشته، ثنایا گله دارد

گفتیم چراغی نُبُود خوبتر از برق

وز لوله شنیدیم که لامپا گله دارد

گفتند گروهی که ز حقگوئی حالت

خائن بفغان آمده صدها گله دارد

ما در حق او هر چه کسه گفتیم بجا بود

او گــر گلــهمند آمــده بیجا گلــه دارد

تهران مصور – ۲۳/۳/۵ و توفیق – ۲۴/۵/۱۷

مادهي مخدره

قصه شنیدم که مردکی به همه عمر گفت حریفی: بسرو طلاق ده او را گفتمش اینقدر ای رفیق مزن زور اوست بهبندش اسیر و چاره ندارد

بسود ز دست زنش به ناله و فریاد تـا شود از قید او روان تــو آزاد سعی مکن تا دهی طلاق بدو یــاد گشته بدین مادهی مخدره معتاد

عذاب جهنم

هر کمه سر مستی بیرون ز حسابی دارد

بی گمان در قسدح بخست شرابسی دارد

دل به هر عالم ظالم چو نهادم دیدم

لاکتابی است که در دست کتابی دارد

نکند کار تو کس تا ندهی حق و حساب

جان من کار درین ملك حسابی دارد

کرده بهر زدن خانهی اشخاص کمند

هر که از قلدری و زور طنابی دارد

گفتم از حق ز چــه رودم نتوانزد؟ گفتا:

این سوآل تو بجز چك چه جوابی دارد؟

زندگانیاستدرین جایچواسبیسرکش

کهنه راهی، نه عنانی، نه رکابی دارد

دل به خرزهره درین باغ چرا باید بست?

هر گلمی را نتوان گفت گلابی دارد

ناز بیحد کند آن یار و نداند کاین کار

همچو هر کار دگر حد نصابی دارد

آتش فتنهی چشمش دل ما کردکباب

آن پری رو که دلش میل کبابی دارد

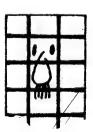
گفتمش: خواب ببینم مگر آسایش را

گفت با طعنه: مگر چشم توخوابی دارد؟

جا به زندان تهیدستی و زن داری گیر

تا بدانی کے جہنم چه عذابی دارد

توفیق – ۲۸/۲/۹۹



خریدهای عید

عید نوروز است،کفش و پیرهن باید خرید

رخت نو از بهر عباس و حسن باید خرید

نقل و شیرینی بسرای سوریان مفتخسور

در حدود هفت من یا هشت من باید خرید

کفش بهــر پا،کلاه از بهــر سر باید گرفت

الغــرض پوشاك از بهــر بــدن بايد خريد

ظرفهای کهنه را هم پاك باید ریخت دور

باز دیگئ ودیزی وطشت و لگن باید خرید

تا که کلفت هم سری در توی سرها آورد

روسسری بهسر سر ایسن پیرزن باید خرید

تــا زن مخلص بههرجــا پایش افتد پر دهد

بهر خانم کفش جفتی صدتومن باید خرید

میکند ازجا زبانم را، اگــر گــویم بدو

جای جنس خارجی جنس وطن باید خرید

گر ز سر بایدگذشت وگرکه جان باید فشرد

پول باید جست و رخت از بهرتن باید خرید

قرض باید کرد و جیب از پول پرباید نمود

بنجل از این کاسبان جیب کن باید خرید

از برای دیگران رخت ولباس شیك و پیك

وز برای خود غم و رنج و محن باید خرید



چه ربطی دارد

آب اگر نیست ، به میراب چه ربطی دارد؟

گوشت گر نیست بهقصاب چه ربطی دارد؟

وضع حمام خسود اربه نکند حمامی؟

به غضنفربك تسونتاب چه ربطى دارد؟

رنك ظاهر نشود مدرك باطن هرگز

سنجد ای دوست به عناب چه ربطی دارد؟

بیگنه را نتوان جای گنهکار گرفت

عمل دوغ بهدوشاب چه ربطی دارد؟

زید را، در عوض عمرو، نبندید به چوب

گودی کاسه به بشقاب چه ربطی دارد؟

اینهمه سرخوشی از بیرگی و بیعاری است

مستى ما بسه مى ناب چه ربطى دارد؟

روی ملت زغم و غصهچنین زردنبوست

این رخ زرد به زرد آب چه ربطی دارد؟

نو کر از گرسنگی گر که بمیرد ، به درك

رزق ایس بنده به ارباب چه ربطی دارد؟

رنك آن ماه وش از هول هوو گشته سبيد

این سفیدی به سفیداب چه ربطی دارد؟

توفیق - ۲۸/۶/۲۵



اتحربتكذارد

خرنشوم ، خرسوار اگر بگذارد لطف هسوای بهار اگر بگذارد عشوهی هسر گلعذار اگر بگذارد حیلهی هسر نابسکار اگر بگذارد حرص فلان رشوه خوار اگر بگذارد منفعت احتکار اگر بگذارد مایه ی سرمایسه دار اگر بگذارد

دل ندهم ، آن نگاراگر بگذارد درپی کوشش روم، نه درپی گردش مرد خیانت نمی کند به زن خود می رود از پیش کار کشورازین پس بار تو بی رشوه بار می شود آخر کس نگذارد به پای رزق کسی بند کار گرر بینوا رسد به نوائی

چها بود و چها شد

هرکسکه جفا راند و جفاگفت و جفاکرد از راه خطا رفت و خطاگفت و خطا کرد خرم دل آن عاشق فرخنده که در عشق دنبال وفا رفت و وفا دید و وفسا کرد

دببان وقا رفت و وقا دید و وقا دید و وقا کرد افسوس کسه آن یسار مرا رام نگردید
دل هرچه دعا خواند و دعا گفت و دعا کرد کردیم ازو خواهش یك بوسه و ما را
بافحش گدا خواند و گدا گفت و گدا کرد مسکین چو غنی شد، زپی هرزگی افتاد بیچاره چها بود و چها گشت و چها کرد

توفیق – ۲۰/۳/۲۳



توبة حرك!

دربارهٔ روش برخی از کاسبان بی انصاف

کاسب بدجنس چون بیدین و ایمان میشود

دمبدم رحمش کم و دخلش فراوان می شود

ظاهراً خود را مسلمان خوانــد امــا باطناً

در تقلب بدتر از هر نامسلمان می شود

چونکه مردك چندروزی دست خودرابازدید

بی محابا در چپاول گرم جولان مسیشود

تاکه زورش میرسد، هم کمفروشد همگران

چونکه ازاین راه سود او دو چندان می شود

ناگهان افتد به یاد کیفر اعمال خویش

پیکرش ازهول دوزخ، سخت لرزان میشود

چونکه احساس پشیمانی گریبانش گرفت،

توبه کار از معصیت در پیش یزدان می شود

چون پشیمان شد زبی انصافی اندر کارو کسب

هرچه پیشاز آنگران میداد، ارزان میشود

ليك، بعداز هفته اى، چونديدد خلش كم شدست

باز در اجحاف از یاران شیطان می شود

باردیگــر، می کند دست چیــاول را دراز

چونکه پاك از آن پشيماني، پشيمان مي شود!

91/0/4



هرزمان فکر دوصد دوز و کلك باید کرد

ب حریفان کلك باز کمك باید کرد

یار با آن دهن سرد به حرف افتاده است

چون هوا را که بود گرم خنك باید کرد

دعوى اغلب عشاق وطنجون الكي است

در وفاداری وصدق همه ، شك باید كرد

عوض شکوه ز چوب و فلك اهل ستم

تا به کی شکوه ز دوران فلك باید کرد؟

نگذارید به هر سر کله مردی را

سر سر مسردم نامرد لچك بايد كرد

حرف بیمعنی او چون نشنیدم، گفتا :

حرف در گوش تو باسیلی و چك باید كرد

هرکه درکج روشی پیروی از ما نکند

یای او را به مجازات ، فلك باید كرد

زيرك ازوعدهي كشكي نخورد زودفريب

این چو طفلی است که رامش به کتك باید کر د

خشكمغزي كهبه گوشش نرودحرف حساب

چون الاغى است كه بارش متلك بايد كرد



در راه پیروزی

به هر سیاه دلی احترام باید کرد

به هسر دبنگ قرمپف سلام باید کرد

هزاد مرتبه مانند چاکسران تعظیم

بـه سروران کرام و عظام باید کرد

ریا و کجروشی، یا که صدق وراستروی

ازیسن دو کار ، تو دانی کدام باید کرد

تملق رؤسا را تمام باید گفت

دو روئسی و دغلی را تمام باید کرد

هر آنکهصاحب مالوخدای بولوبلهاست

چوبرده سجدهی اوصبح وشام باید کرد

دروغ و دوز و کلك را به كار بايد بست

تسلاش بهسر فسريب عسوام بايد كرد

برای دلخوشی پنج شش نفر بدنام

اهانتی بـه فـلان نیکنام باید کرد

نه هیچ قید ثواب و گناه باید داشت

نه هیچ فکر حلال و حرام باید کرد

بهخاطس دل آقای بی هدف، تمجید

ز بسی ثباتی هر بی مرام باید کرد

برایآنکه رود حرف مفت ما از پیش

مخالفان همـه را قتل عـام باید کرد

توفیق - ۱۶ /۲۷/۲۲

杂杂杂

سورسات عيد

روز عید است بهبرجامهی نو باید کرد

فکر سبزی پلو و رشته پلو باید کرد

هفتسین در سر تحویل فرو باید چید

آنچه کردیم به هرسال، زنو باید کرد

دله و مفتخور و سورچران باید شد

هر کجاسفرهی سوری است چپو باید کرد

عیدی قابلی از سرور خود باید خواست

حاصل چاکری خویش درو باید کرد

در پی عیدی و شیرینی و صورت بوسی

رو سوی خانهی اقوام به دو بایـــد کرد

در سر سفرهی اقوام ولو باید شد

سفرهای نیز توی خانه ولو باید کرد

گفت بامهتر خود دوش فلان اسبسوار:

اسب را هم به شب عيد قشو بايد كرد

تا مگر خرج شب عید فراهم گردد

کوزه و طاس و لگن را به گرو بایدکرد

یا پی شانه تهی ساختن از زحمت عید

رو به یزد و قم و کاشان و تلو باید کرد

در جهانگردی و آوارگــی و در بــه دری

مدتی پیروی از مارکوپولو باید کرد

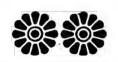
توفیق – ۲۹/۱/۱



به خاطر ورثه

هر زمان فکر کلاه و کلکی بـایــد کرد اندرین راه به شیطان کمکی باید کرد راه بد را، الکی راه نکو باید خواند چهرهٔ زشت گنه را بزکی باید کرد

یا که یك تحفهی جانانه بدو باید داد یا که رخساره مهیای چکی باید کرد گفتمش:مي روم ازييش تو . گفتا: به درك! بعد ازین روی به کنج درکی باید کرد غالباً توی اداره است رئیسم در خواب بهر او فکر لحاف و تشکی باید کرد کار بی دوزو کلک بی مزه و بی نمك است این طعامی است که تو پش نمکی باید کرد فكر ساز و دهل و نسي لبكي بايد كرد کله از بهر سر ساده دلان باید دوخت کر بولی و بسراتسی و چکی باید کرد بعد ما بجهى ما ارث فراوان خواهد ٹروتی جمع پی ما ترکی باید کرد همه گویند درستی است بهین راه، ولی من برآنم که درین گفته شکی باید کرد



توفیق – ۲۷/۸/۲۸

ياوەبافى

هرچه گفتم ملتی حرف مرا تصدیق کرد

با تملق در کلكبــافی مرا تشویق کرد لوس و خودسر مي کند ما را زبان چايلوس

بارها این نکته را هر نکتهدان تحقیق کرد

دزدی و ظلم و خیانتکاری و افسونــگری

بود آمپولی که بیپولی بما تزریق کرد

شستن این لکههای ننكکاری سهل نیست

لولهمنك اين درد دل را دوش باابريق كرد

هر که دراین جا حساب زندگانی را رسید

غصه باآن جمع وشادیرا از آن تفریق کرد

اینکه دربند حماقت ماندهای،جرم تو نیست

جرم ازآن باشدکه باافسون ترا تحمیق کرد

هر که نطقی کرد،ز آن قصد عمل کردن نداشت

یاوهای بهر فریب ما بههم تلفیق کرد * توفیق - ۳۹/۲۰/۳۰

نرده

(به مناسبت برچیدن نردههای قدیم و نصب نردهی جدید درخیابانها)

اگسر میان خیابان دوباره نرده نهاد که نرده نیاز که نرده نیز نخواهد گره زکارگشاد که می شوند از این راه عده ای دل شاد ولی دودسته از آن میبرند سود زیاد: یکی که ساختن نرده را سفارش داد توفیق ۲۸/۷/۲۲

ز رهنمائی رانندگی عجب نکنید بهطورقطعویقین این رنود میدانند ولی زنرده کشیدست برنمیدارند به نرده کار ترافیك به نخواهد شد یکی کهساختن نردهرا بهعهده گرفت

سيتكار

اشعار ذیل در شهریور ماه سال ۱۳۲۳ که نامنظم بودن تــوزیـع سیگار مــردم را بزحمت انداخته بود، سروده شد.

آفت سیگار کار مرد و زن را زار کرد

دودآن صبح خلایق را چو شام تار کرد

ایعجب! بابیوهزنهاحسرت شوهرنکرد

آنچه با سیگار کشها آفت سیگار کرد

دود آنچشم گروهی دود کشرا کورساخت

سودآن بار گروهی مفتخور را بارکرد

دودآن چشم من وچشمتراپرآب ساخت

این یکی رادوش و آن را شیر آب انبار کرد

دلبر نازك بدن اهل چپق اول نبود

قحط سیگار آخر آن بیچاره راوادار کرد

آن، برای دود اشنو دمبدم آزار دید

این، برای سود اشنو دمبدم آزار کرد

«تاج»از بس داشت سود آخر تو راتا جرنمو د

«افسر»ازبسریخت کرم آخرمراافسار کرد

سود «اشنو »هر خرى را حان و الاجاه ساحت

نفع«گر گان»هرسگیراگرگ^ی آدمخوارکرد

گفتءطاری که دراین مملکت دخل «هما»

بهتر از فرّ هما بخت مرا بیدار کرد (۱)

کهنه رندی از امورپخشسیگار این دوسال

سیم و زر بسیار برد و منفعت بسیار کرد

بر در دکان سیگاری میان رهگذار

مشتری را منتر آقای دکاندار کرد

از برای ده عدد سیگاراشنو پنج روز

بنده و سرکار را از کار خود بیکار کرد

خانهٔ ما را خراب و خان ومانخویشرا

ساكن جنات تجرى تحتها الانهار كرد

آنېهن پازن چوشددستش به سيگار آشنا ٠

طبق عادت هي پهن راجايتوتونکارکرد

آن پهنهادودشد، آن دودهاهم دوده گشت

دودهها در سینهات رفت وترا بیمار کرد

آری آری، سینه کزسیگار دود اندود شد

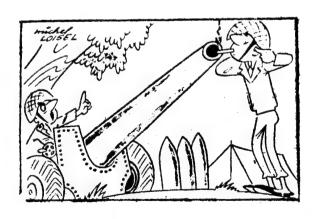
کارصاحبسینه را چونکارمن دشوارکرد

آنکه در واقع پهن بارش نمی کردندخلق

ازپهِن دیدی که آخربار خود را بارکرد!

اميد _ ۲۳/۶/۴

۱ـ تاج، هما، افسر، گرگان واشنو نامهائی هستند که باقسام مختلف سیگار اطلاق می شدند.



مفتخور ومشتخور

چون مرغ و پلو نیست میسر چه توان کرد؟

با شیره و نان گر نکنی سر چه توان کرد؟

عمری بـه در جهد زدی حلقه، ولیکن

در دام نیفتد چــو کبوتر چه توان کرد؟

دادیے دوائی کے کند چارہی دردت

گر درد تو زآن شد دوبرابر چه توان کرد؟

با وعده برآنم كسه دلت خوش كنم اما

حرفم نکنی گر که تو باور چه توان کرد؟

صد دام نهادم ز پی صید ، ولیکن

در دام نیفتد چــو کبوتــر چه توان کرد؟

از بهر سرت دوختهام صد کله اسا

گرهیچ نرفتهاست برآن سر چه توان کرد؟

من روز وشب آمادهی خــر کردن خلقم

لیك ار نشود هیچكسی خر چه توان ^{کرد؟}

گــر زیــرکی و فکر شما مــردم عاقل

از فکر حقیر است فزونتر چه توان کرد؟

اینقدر شکم را بهچه نحوی بـکنم سیر؟

بـا جامعهای گــرسنه آخر چه توانکرد؟

هر ظلم که باید بکنم، کردهام اینجا

با بنده بگوئید کـه دیگر چه توان کرد؟

ما مفتخورانيم و شما مشت خــورانيد

گر از ازلِ این بوده مقدر چه توان کرد؟

توفيق - ۲۲/۶/۱۴



پرونده سازي!

با وعده به عمری همه را بنده توان کرد

و آنگاه به ریش همگی خنده توان کرد کاری که محال است نبایست زمن خواست

تاری که معالی سبیست رسخواست آنرا که دگر مرده مگر زنده توان کرد؟

با این همه یك طایفه را چند صباحی

دلخوش به سخنهای فریبنده توان کرد بر سعی و عمل دل نتوان بست، ولیکن

از حرف دو صد دفتر وپرونده توان کرد

از بندهی بیچاره کدامین هنر آید؟

کسب مدد از ایزد بخشنده توان کرد؟ این مسند اجلال مقامی دو سه روزه است

کی تکیه بدین پایهی لغزنده توان کرد؟ انگار که من هم دگر افتادهام از کار

درخواست، چەقدرازمن شرمندە توان كرد؟ توفيق – ۲۵/۳/۱۲



تخلیهی ایر آن از قو ای متفقین

زین چمن آن سرو رعنا میرود عنقریب از کشور ما میرود گسر نرفت امروز فردا میرود آهها برآسمانها میرود «تودهای» را خار در با میرود آه آن یک سوی بالا میرود وین یکی را دل به یغما میرود چون که ارباب «تقاضا» میرود یوسف از پیش زلیخا میرود کو جهرو نان آور ما میرود ۲۲/۴/۲۹

زین دیار آن یار زیبا می رود لشکر روس و قوای انگلیس آن که وقت رفتنش دیروز بود وز دل آتش بیار او مدام «عنعناتی» دست بر سر می زند اشك این یك سوی پائین می چکد آن یکی را چشم پرخون می شود عرصه می گرددبه اهل «عرضه» تنگئ لیلی از مجنون جدائی می کند لیلی از مجنون جدائی می کند نانخوراندر هرنفس خون می خورند

سزای طماع

کسه او راست حسن و جمال زیاد کسه دارد شعور و کمال زیاد به سر بهر آن زن خیال زیاد تلف بهر او پول و مال زیاد به داماد ماند انفعال زیاد نماندش پی عیش حال زیاد فقط دارد او سن و سال زیاد توفیق ۳۸/۲/۲۳

یکی سخت تعریف کسرد از زنی زنی کمنظیر است در علم و عقل به تعریف او ابلهی را فتاد پی ازدواجش کمر بست و کرد پس از آن که در خانه آمد عروس که چون کرد بر روی زن یك نگاه که بیچاره در جای هر چیز دید

تخزند حجان

تنها نه مسار و عقرب جرار میگسزد

بس آدمی که سختتر از مار میگزد

روزی هزار مشتری ساده لوح را

با حقه کاسب ته بازار میگزد

بس ظالم قوی که گروهی ضعیف را

صد بار سخت ر ز سک هار می گزد

هركس كهورشكست و بدهكار گشتهاست

او را مدام نیش طلبکار می گزد

آن نوکر فلك زدهى تيره بخت را

ارباب دلسیاه جفا کار می کرد

مسکین زار را که بهدنبال مسکن است

آن کهنه مسرد رند زمینخوار می گزد

آنرا که اوفتاده یی خانه ساختن

بنا و سر مهندس و معمار می گزد

بس آدمی که گر نگری در نهاد او

بینی گزندهای است که بسیار می گرد

44/4/10



ياندول ساعت

هر که یارم شد، مرا با حقه آخر گول زد

رفت تا بنوازدم، اما مرا پنجول زد

هر که لاف دکتری زد، جای در مان مریض

سر دواند او را وهی از کیسهیویپولزد

ادعا و لاف معمول بزرگان بوده است

هر که آمد لاف طبق شیوهی معمول زد

غول بی شاخ و دم ما این گروه رهزنند

حرف تاكى مىتوان ازديووجنوغولزد

گاه آنجیب مرا با مطرب و معشوق کند

گاه این راه مرا با خرقه و کشکول زد

کارهااغلبچنانبازی وموش وگربه است

شبيواشاينحرفرا شنكولبامنكولزد

هر که آمددانهای کشتو، اگرمحصول یافت

جایش آمددیگری آتش در آنمحصولزد

زندگانی نیست جان کندن میان منجلاب

چند روزی اندر آن چون کرمبایدوول زد

كيف آن كوك است كو هر دم به سوئى رو نهاد

گاهبرچپ گەبەسوى راستچون پاندول زد

هرخبيثي گشته اير ان دوست، چون در اين ديار

بهتراز هر جای دیگر می توان بامبول زد

توفیق ــ ۲۰/۷/۲۰



فرق انسان و حيوان

پی مکنت و سیم یا زر ستیزد برادر بسی با برادر ستیزد قدر دمبدم با منور ستیزد شود شیر و با کل غضنفرستیزد شب وروز کلفت بهنو کرستیزد که با ما بدین چند لشگرستیزد غنی همچو مردی دلاور ستیزد که با خلق بی یارو یاور ستیزد زن تندخوئی بهشوهر ستیزد خر مادهای با خر نر ستیزد خر مادهای با خر نر ستیزد کهانسان ز حیوان فزونترستیزد توفیق – ۳۹/۱۰/۱۵

اگر ناکسی با کسی در ستیزد زهم تا ربایند ارث پدر را سرنوجوانی کهشوخاستوزیبا حسنشیرهای بهریك بست شیره سر خوردن مال آقا و خانم فلك آوردفقر و جهل ومرضرا در آنجا که مردم فقیرند و بزدل فرومایه را می کند بخت یاری به هرخانه بسیار دیدم که دایم ولیکن ندیدم که در یك طویله از اینجا برایم شداین نکته روشن از اینجا برایم شداین نکته روشن



دعای دعا تو

در میان دو قوی چنگ گرفتار مباد گله بیچارهٔ گر گان ستمکار مباد همچوما هیچ کس اینقدر گرانیار مباد خسته از مزد کم و زحمت بسیار مباد هیچگه ریش تو درچنگ طلبکار مباد سر و کارش بهدر خانسهٔ سرکار مباد اخم قصاب و ترشروئی عطار مباد قسمتت زهر ز دندان سگی هار مباد در کنارت زن بدخوی پرستار مباد در کنارت زن بدخوی پرستار مباد زین سبب نوگل عزت بهسرخارمباد

هیچ کس با غم واندوه چوما یار مباد ملت افتسادهٔ دونبان خیسانت پیشه در ره زندگی ازبار غم ورنج وملال هر که درپیشهٔ خود زحمت بسیار کشد هیچگه چشم تو برروی ستمگر نفتد آن طلبکار کهبسته است کتشمرز پشت مایهٔ خجلت و شرم تو و فرزند و زنت نیمه شب کزره تاریك گذر خواهی کرد افتادی و بیمار شدی گل بود خوار بهباغی که بود خارعزیز



حرامت باشد

ای پریچهره که ایام به کامت باشد

رخصتی ده بهدعاگو که غلامت باشد

آه از آن خسته که باید ببرد بار غمت

وای از آنگوش که باید بهکلامت باشد!

من بیچاره مگر از همه دل گنده ترم

كه تو فربه به دل بنده مقامت باشد؟

بختبد، بهر تو خوشبوى ترين عطر خرم

آورم پیشت و بینم که زکامت باشد

بد دلی، بد دهنی، فتنه گری، پرده دری

چیست دیگر بجز اینها کـه مرامت باشد؟

تو ز بد جنسی بسیار،چو آن جنس بدی

که نه ارزانی قیمت، نه دوامت باشد

بهر آن عاشق بدبخت دلم میسوزد

کو ندارد بجز این چاره که رامت باشد توفیق – ۲/۱۲ ۴۰



کمیابی آب

بار دیگر آب همچون آبرو کمیاب شد چشمهها بی آبو زینغم چشم ها پرآب شد

همچو حوض خانهی ما جویها گزدید خشك

نوبت بیکاری مشد اکبر میراب شد

همچو نان آب جنوب شهر تا گردید قطع

هر دلی در رنج ماند و هر تنی در تاب شد

کربلائی دیگر است این سرزمین کزقحط آب

العطش گفتن ميان تشنه كامان باب شد

حضرت آقای آبی نیز شد سرمایهدار

تا فروش آب سطلی یك تومن اسباب شد

گاه نفت وگاه آب و گاه نان و گاه گوشت

هر یکی تا مدتی در ملك ما نایاب شد

تا پی آزادی خود دست و پا کم تر کنند

قحطرِ روزی، بند پا و دست شیخ وشاب شد

گرکه ایرانی ز کید اجنبی ترسد، رواست

بره آخر کی تواند ایمن از قصاب شد؟

تهران مصور ۱۱/۱۱ ۲۳/



آخر چرا؟

چرا هر کس که دم از عشق زدیك عمرمنترشد؟

به راه عاشقی چرخشچو چرخ بنده پنچر شد؟

چرا جائی که دارا مرغ و ماهی میخورد شبها

برای ما فقیران نان و سیرابی مقرر شد؟

چرا هر کس که از بهر تماشا رفت در مجلس

ز بانكِ داد و فريادِ وكيلان گوش او كر شد؟

چرا کرسی نشینان هر که را کردند صدراعظم

بجای اینکـه هنی بهتر شود اوضاع، بدتر شد؟

چرا باید که از بهر ملاقات مدیسر کل

گرفتار ادا و اور فسراش دم در شد؟

چرا از بیسوادی در چنین عصسری فلان خانم

خر جادوگر و درویش و رمال و قلندر شد؟

چرا از بخت بد در کشور ما کار آزادی

بدين شرب اليهود و بلبشو بازار منجر شد؟

تهران مصور – ۲۳/۱۱/۲۷ و توفیق – ۲۳/۳/۶



دوغ و دوشاب یکی است

آدمی بیرحم وسنگین دل شدم، طوری نشد

بدتر از هر جائی وقاتل شدم، طورینشد

روز گاری راه حق پیمودم و سودی نداد

مدتی هم پیرو ِ باطل شدم، طوری نشد

از قفای نیکمردان رفتم و نفعی نداشت

درمیان کهنه دزدان ول شدم، طووی نشد

چونبه گمراهی فتادم، کسمجازاتم نکرد

چونبهسویراستی مایلشدم، طورینشد

تا مؤثر بودم و نافع، نبردم بهرهای

چونکه بی تأثیر و بی حاصل شدم طوری نشد

ظالم و بدكار گشتم، كس مراكيفر نداد

نيكخو اهومنصف وعادل شدم، طورىنشد

در لباس رهنما و کارفرما و رئیس

چون بلابر مردوزن نازلشدم،طورىنشد

پول بگرفتم ولی کاری نکردم در عوض

شل شدم، تنبل شدم، كاهل شدم، طورى نشد

نرمهمچون توت گشتم، حاصلي بهرم نداشت

نند همچوندانهی فلفل شدم، طوری نشد

تا امانت داشتم در کار، پاداشی نبود

وزامانتنیزچون غافل شدم، طوری نشد

توفیق – ۲۲/۸/۹



دو یار همزبان

ای که چون قد درازت درجهان پیدا نشد

خواستم بوسم لبت را، نردبان پیدا نشد

یاربسیار است، اما آنچه دل جویای اوست

در تو پیدا گشت و پیش دیگران پیدانشد

خواستمبينم چه كسراضي است از دست زنش

يك نفر زندار محض امتحان پيدا نشد

غیر صبح و ظهر،آن هم در دکان کله پز

هیچ جا با هم دو یار همزبان پیدا نشد.

همت و مردانگی را منفعتها بود، لیك

در خورآن گرز، این جا پهلوانپیدا نشد

خر لنگ

هركس كه درين جامعه يكچند دخو شد

از کار چو افتاد'بهپیش همه هو شد

کاشانه نشین گشت، چنان گشت، چنین گشت

دیگر چه بگویم که چطو بود و چطوشد!

بار و بنه رفت از طرف دزد به غارت

چون قافله را دیدهی بیدار به خو شد

جز گرسنگی ما خودمان هیچ نخوردیم

زین سفره که اندر بر اغیار ولو شد

دهقان به فغان آمده کاین مزرعهی سبز

بهر چه چراگاه الاغ و خر و گُو شد؟

تا آنکه شود دست و دل دشمن ما گرم،

شد خرمن ما جمع بيك جا و الُو شد

ماثیم به مانند خر لنگ و، خر لنگ

هرگز نشنیدیم که یابوی برو شد توفیق – ۲۳/۲/۲۷

آدم یك دنده

خر به گِل افتاد وچون وقت تلاش بنده شد،

پای خر ازگرلنشد بیرون، دمشهم کندهشد

چهرهی خلق خدا دراین زمان خندان بود

چونکه اعمالم همهاسباب حرف وخنده شد

کارهای خندهدار چاکرت یك یا دو نیست

شرح اعمال حقيرافزون زصد پــرونده شد

هرکه پیشم حاجت آرد، روی برتابم از او

راست گفت آن کس که گفتا: روی من تابنده شد

کندتر از دندهی یك می رود کارم ز پیش

كاراينطورىكند هركس چومن يكدندهشد

بهترین و اژه است این «آینده»، چون در این زمان

حل هــر اشكالتان موكــول بر آينده شد

بسکه وقت کار خواندم کرکری از بهرتان

روز بیکاری تسوانم بهترین خسواننده شد

ازعروسي همجومن هركس كههي تعريف كرد

عاقبت پیش کسان ازحرف خود شرمنده شد

پسچرا آسودگی راهر کسی جست ونیافت

گرکه می گویند: هر جوینده ای یابنده شد؟

43/8/19



علاج مستي

لشي زفرط عرق مستكشت ومنكك آمد

میان کوچه و بازار در شلنگ آمد

ز ترس داد زد و نعره کرد و جیخ کشید

از آنکه گربه به چشمش چنان پلنگ آمد

خیال کرد دو ساعت ز نصف شب گذرد

چو از الاغ دو نوبت صدای زنگ آمد

دو تخم مرغ ز بقالی محل کش رفت

همینکهخواستگریزد،دمش بهچنگ آمد

کشیده و لگدی خورد و بر زمین افتاد

به شدتی که چنان سگئ به و نگئ و و نگئ آمد

سرشبهسنگئزمينچونكەخورد،شدھشيار

چنانکه در نظرش شعر من جفنگ آمد

چه غم کهمست غرورۍ تو یا کهمست عرق؟

که هوشیار شوی چون سرت بهسنگ آمد

توفیق – ۱۱ر۲ر۲۷

منتظر الوكاله

یکی بگفت به مردی که گر و کیل شوی

بگو چه کار تودر این دیار خواهی کرد؟

بگفت با من بیکاره به که می گفتی:

«اگر و کیل نگردی چهکار خو اهی کرد؟»

توفیق-47/۲/۵



نوروز و نوبهار

نوبهار آمد و کمل باز به کلزار آمد باغ را، بار دگر، رنگ بهرخسار آمد

بود از آن خانهتکانی که فلانی میکرد

گرد وخاکی که بهحلق منو سرکار آمد

خانم بنده سحر جیب مرا خالی کرد

پولها را همه برداشت به بازار آمد

یك طرف بهر خریدكت و دامان وكلاه

یك طرف بهر خریداری چلوار آمد

پسر توله سگم را عقب خویش انداحت

شادمان بهر خرید کت و شلوار آمد

پولهائی که دم صبح پرید از جیبم

نا سر شب همه در کیسهی تجار آمد

هر دم از کیسهی ما اسکن بسیار برفت

توی منزل عوضش بنجل بسیار آمد

میوه و شربت و شیرینی و آجیل آچار

روی هر میز به هر خانه پدیدار آمد

هرکجا یك دوسه من میوه وشیرینی بود

یك دوجین سورچران ازپی نشخوار آمد

ما حریف شکموی سمج آخر نشدیم

دربه رویش چو ببستیم، ز دیوار آمد

مثل هر سال، شب عيد، پي ديدن ما

عمه از یرد و پسر خاله زبیجار آمد

دائی از رشت وعمو از قم و همشیره ز لار

باجناق از کن و آیزنه ز خوانسار آمد

دائیازرشت وعمو از قم و همشیره ز لار

باجناق از کن و آیزنه ز خوانسار آمد

تا به سال دگر از رنج بدهکاری عید یاد آرم چو در خانه طلبکار آمد

موقع تحويل

نوبهار آمد وعيد آمد وتحويل آمد

موقع خوردن شیرینی و آجیل آمد

سنجد و سیرو سمك، سر که وسیب و سمنو

شد خریداری و در گوشهی زنبیل آمد

هفت سینی که تماشائی و آراسته است

شد چنان چیدهٔ که اندر خور تجلیل آمد

پشمك و شربت وشيريني ونقل وشكلات

زين قبيل آنچه خور اكى است به تفصيل آمد

سیب وموز آمد و خرمالو و نارنج وانار

پرتقال آمــد و نارنگی و از گیل آمــد

مفتخور چون خبر خوردنی مفت شنید

پسی پرساختن معدہ ز منجیل آمد

آن تهیدست که باشد ز لـذائذ محروم

پسی شیرینی و آجیــل به تعجیل آمد

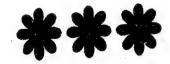
سوری آمد پی بلعیدن نارنگی و سیب

یا که قابیل پی کشتن هابیل آمد

کودکان خرم و شادند از آنرو که دگر

بسته شد مدرسه و مسوقع تعطیل آمد

توفیق - ۱/۱/۶۲



نحوستهای سیزده

هنگام بهار آمد و وقت سفر آمد

روز ددر و موقع سیزده بدر آمد

فرش و قوری و تشتك و فنجان و سماور

روی سر لیلا و شهین و قمر آمد

صحراست دگر لنگهی صحرای قیامت

از بسکه پر از غلغله و شور و شر آمد

هر جای که بگذاشت طبق تخمهفروشی

دور و بر او چند نفر تخمه خر آمد

از هرزه خوری ناخوش وبیمار شد اکبر

هر چیز که خورد از دهن او بدر آمد

هر سنگ که یك آدم بی کله پرانید

آن سنگۍ به روی سر یك بیخبر آمد

آندم که الك زير دولك خوردوهوارفت

یکراست به چشم چپ مشدی صفر آمد

ماشین علی پرت شد اندر ته دره

از سرعت و مستی بهسرش این خطر آمد

قربانی قدارهی عباس شد اسمال

یک مرتبه از گردن او کله ور آمد

دزد دغلی آمد و بول از بغلش زد

سرمست چو شد احمد و از پای در آمد

از شوخی آن بار فتادم به کمر درد

چونضربت سخت از لگدش بر کمر آمد

و میخواست حسن سیخ کند زیر دم خ

یك جفتك ازوخورد چودر پشت خرآمد

از خبط خود ماست نه از نحسی سیزده

امروز بلائی بهسر ما اگر آمد توفیق – ۱۰ر۱ر۶۴

سفرة خالي و مهمان بدشانس

چند شب پیش برایم دوسه مهمان آمد

بهسبیل تو قسم، برلب من جان آمد

ساعتی چند معطیل ز پی نان ماندم

نيمه شب بودكسه بهرم دوسه تا نان آمد

نه پنیر و کره آمد به سر سفره نه ماست

نه پیاز و ترب اندر سی ترخان آمد

پیش مهمان بهخدا باك سیهروی شدم

همچو آن دیزی بی گوشت کهبر خوان آمد

در غذا دیده نمی شد اثر چربی و گوشت

آب و نان بود فقط آنچه به دندان آمد

ناگهان بین غذا جمله سرآسیمه شدیم

چون کـه فـرياد طلبـکار ز دالان آمد

چه بگویم که در آن نیمه شب از رسوائی

چـه بهروز مـن مسكين يريشان آمــد

رفت مهمان پس از آن شام چو درزیر لحاف

نوبت خدمت آقای شیشخان آمد

ساس هم یار شپشگشت و بهمهمان عزیز

خدمتی کرد که بیجاره بهافغان آمد

کلبهی تیرهی من جای اقامت نبود

وای برآن که درین منیزل ویران آمد

صبح زینخانهی ویرانه شتابان بگریخت

شب هرآن کس که درین خانه شتابان آمد

توفيق - ۴۶/۷/۶



هزار نکتهی باریك تر ز مو

با قرض از حافظ

نه هر که گشت شکم گنده سروری داند

«نه هر کسه آینه سازد، سکندری داند»

چو ابلهی به صدارت رسید، عاقل گفت

«که در محیط نه هر کس شناوری داند»

تهمركه پاك ودرست است لايق وكاريست

«نه هر کسه سسر بتراشد قلندری داند»

نهمرکه گشت وزیر و کسلاه بازی کسرد

«کلاهـداری و آئیسن سروری داند»

مشو بهظاهر کس غُرّه کاندر این مجلس

«نه هر که چهره برافروخت دلبری داند»

نداد قائد نادان ما بهدانا کار

«که قدر گوهر یکدانه گوهری داند»

وزیر محترم دادگستری به علی

«جهان بگیرد اگر دادگستری داند»

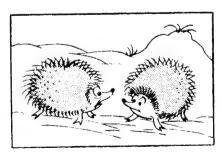
شدی چو بنده ی بیگانگان، بروخوش باش

«که خواجه خود رَوشِ بندهپروری داند»

ز طینت وزرا مجلس است آگه و بس

کسه رسم جیببران را کلانتری داند

توفیق – ۱۶/۴/۲۶

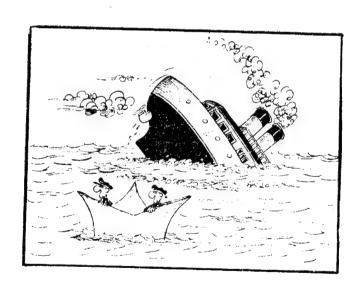


آقا ومريدانش

دربارة سبد ضباء

با قرض ازحافظ

آنکه رو داد بهما مجلسیان، «آقا» بود همت سید ضیا بین که چو ما نااهلان دل خوش بین مریدان وی اندرحتوی مغزش آنقدر تهی بود که درروی هوا هرکهبوداهل خرد، عشوهی اورانخرید گفتمش از چه چنین جاهل و نادانی؟ گفت: بی سبب لایت کرسی و کالت نشدم و کلائی که به خلوت همه با هم گرمند



در نبرد زندگی

گرکه اقوام و ملل با یکدگر جنگیدهاند

در هوای آب وخاك بحر و برجنگیدهاند

زیر بــار فتنهی طیاره و تــوپ و تفنگـک

روی تل و تپه و کوه و کمر جنگیدهاند

روز وشب باهمت مردانه درمیدانجنگ

از پی پیروزی و فتح و ظفر جنگیدهاند

لیك جمع دیگری هم در نبرد زندگی

بهر چیسز دیگری، طور دگر جنگیدهاند

برسرمال جهان ازكل وجزء وخشك وتر

سالها باكام خشك و چشم تر جنگيدهاند

دربر آن کس که جنگئ تن بتن را طالب است

این گروه از هرگروهی بیشتر جنگیدهاند

گاه با هم در هوای جای دعوا کردهاند

گاه با هسم بر سر قند و شکر جنگیدهاند

بردر دکان نانوائی سه ساعت پیش از این

چارتن بهردو نان با یکدگر جنگیدهاند

بانوان با شوهران خویش دعوا کردهاند

همچو ببر ماده بسا شیران نر جنگیدهاند

تاجران اندر تجارت سالها بــا يكدگر

برسرمال و منال و سیم و زر جنگیدهاند

دوستان با دوستان در پیش چشم دشمنان

بهر جلب نفسع یا دفع ضرر جنگیدهاند

سروران قسوم با هسم در نهان و آشکار

برسرجاه وجلال و زیب و فر جنگیدهاند

در ره مقصد به تحریسکات درد راهیون

رهــروان بيخرد بــا راهبــر جنگيدهاند

برسرکم یسا زیاد رشوه، بیبیم و هراس

رشوهخوارورشوه دهبایکدگر جنگیدهاند

برسر تقسیم پسول و مال دزدی، آشکار

قساضیان با دزدهای معتبر جنگیدهاند

بهريكارزنجوويك ماشكندم روزوشب

مالکان سنگدل با برزگر جنگیدهاند

با معلم بر سر یسك نمره اندر مدرسه

كودكان بى وحشت وخوف وخطر جنگيده اند

وامخواهان دنىازترس فوت پول خويش

با مريض وامدار محتضم جنگيدهاند

از برای رفع بیخوابیزن وشو نیمهشب

درلحاف خویش با توپوتشر جنگیدهاند

بچهها زآن پیشتر کآید به لب جان پدر

سر سر تقسیم میراث پدر جنگیدهاند

درحقیقت جنگجو هستند این افراد، لیك

اینچنین جنگیدهاند آنها اگر جنگیدهاند

اميد - ۲۲/۵/۴



مرید سماور

من چای دلسیاهم و با من دو یاورند

وین هردو یار نیز چو من فتنه گسترند

روی سپیدشان منگرچون بهخلق و خوی

از من سیاه کارتسر و دلسیه تسرند

شيرين ترند از عسل اندر مذاق، ليك

با زهر از لحاظ مضرت برابرند

با من دو دوستند و شمسا را دو دشمنند

این هردو فتنه گر که همان قند و شکرند

در هر کجا که بنده روم، این دو یار هم

ا من روانه همچو دو یار مشاورند

مردو زن و فقیر و غنی،کوچك و بزرگ

در چنگ ما اسیر و گرفتار و مضطرند

هی جای آب میوه، و یــا آب پرتقال

مردم مرا خرند، چه بسیار هم خرند!

هرجا که چند تن به ملاقات هم رسند،

آنجا من و دو یار مرا اندر آورند

ترکم نمی کنند حریفان بههیچ روی

از من اگر چه سخت ملول و مکدرند

در هر کجا به گوش رسد بانگ سرفهای

فوراً من و زیان مرا نام میبرند

ز آنان که گشتهاند بهجان یای بند ما

وافوریان صدیق تر و با وفا ترند

ای بس کسان که بردر دکتر نهند روی

تنها برای آن کــه مرید سماورند

توفیق - ۲۱/۳/۳۱

قرباني شكم

با قرض ازحافظ

بیاکه باید از این پس به کنج باغ لمید مرا ز خانه شب عید می کند تبعیسد «مگرنسیم مروت درین چمن نوزید؟» که هرچه دید سر میز، جمله را بلعید که روزسورزبس کردپر خوری، ترکید «بهراحتی نرسید آن که زحمتی نکشید» کشید آه و مرا گفت ضمن گفت وشنید؛ رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید اگر بهدست تهی رو کنم بهخانه، زنم بههیچ جای ندادند بنده را عیدی درین دوهفته کسی سیر شد زشیرینی ازاین سرای فنا آن کسی گرسته نرفت بی گرفتن عیدی تلاش کن، زیسرا به مصبح عید جوانی به دیدنم آمد

من از وزارت فرهنگ دیپلمی دارم «کهپیربادهفروشش به جرعهای نخرید» توفیق-۱/۱/۲



فرار از تحرما

باز آتش بهجگر گرمی مرداد زند

هرکسی ناله ز گرما کند و داد زند

وقت آنست که بیچاره برون از پشهبند

نیش هر شب خورد از پشه و فریاد زند

مفلسی کو بود از پنکه وکولر محروم

به کف آورده مقوا و به خود باد زند

شب مهتاب، لب باغچه، درجای خنك

پك به ترياك خود آن فورى معتاد زند

باغبان آمده در باغ و چمن باقیچی

تا سر شاخهی سرو و گل و شمشاد زند

غره بر پیشهی پر رونق خود، میوه فروش

طعنه بر کاسبی راکد قناد زند

همه کس بار دگر بهر فرار از گرما

چادر خود به ونك يا به فرحزاد زند



منفعت پرستي

هرزمان صدراعظمی از کار استعفا کند

هر وكيلى بهر جلب نفع خود غوغاكند

تا نباشد هیچ کس را خرده بر اعمال او

دیو را حوری نماید زشت را زیبا کند

هرکسی امروز دارد آن کسی را در نظر

كآنچه فرمان داد بر وى موبهمو اجراكند

ور زمانی نامهای در روی میز وی نهد

چشم را برهم گذارد، نامه را امضاکند

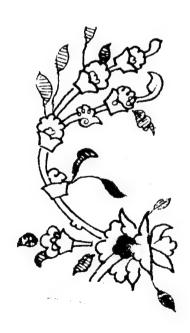
هیچ منظوری ندارد غیرجلب نفعخویش

هـركسي را كـز براي كار كانديدا كند

جمله فکر خویش می باشند وبین این گروه

نيست يكمنصف كه فكرحال وروزماكند

تهران مصور - ۲۳/۸/۲۶



فتنهي چنگيزي

باد پائیز فضا را چه غمانگیز کند

آه از آن فتنه کـه این باد سبكخيز كند

باغ را کوبد و گلها همه پرپر سازد

کار غارتگری لشگر چنگیر کند

آن تك وتاز و چپاول كه نمى بايد كرد

به گلستان و به بستــان و بــه جــاليز كند

بدتراز آنچه بهتهران وشميران كرده است

به خراسان و به زنجان وبه تبریز کند

رعد و برق آرد و ابر آرد و باران آرد

خاك را تركند و گل كند و ليزكند

برگءها را بهزمین ریزد وهر شاخی را

لخت و لرزان چو تـن بندهٔ ناچيز كند

برد از بس به هوا باد خزان گرد و غبار

عاقبت كاسهى صبر همه ليريز كند

خاك در صورت معصومه و پروين پاشد

خار در دیدهی فرخنده و برویز کند

همه را خاك به سر سازد و آشفته درون

کار آن مسرد اداری به پس میز کند

توفیق – ۱۶/۷/۱۶



فرداي عشق

آن جوانك كه ترا اين همه دنبال كند

قصد دارد که فقط با تو شبی حال کند

دهدت وعده و با چربزبانی، کوشد

که ترا شیفته و راضی و خوشحالکند

گربگوئی که«بدو»،چون سگ^یتازیگردد

گر بگوئی که «بپر»، فکر پر و بال کند

گرکسی پشت تو بد گوید و حرفی بزند

با دو تا مشت پدرسوخته را لال کند

تا بهوصلت نرسیده است، مرتب گوید

که فدای تو سر و جان و زر و مال کند

با زبانبازی خود گرکه ترا رام نکسرد

ا مددگاری دلاله و دلال کند

غرض از هیچ تلاش و کلکی خودداری

نکند، تــا کــه ترا عاقبت اغفال کند

چون بدورام شدی، دخلتو خواهد آورد

گرشبی عیشبدان زلف وخط وخالکند

آنکه میمرد برای تو، دگر میخواهد

توی قلب تــو فــرو خنجر قتال کند

دست او گر بهتفنگی برسد، با دوسه تیر

نفلهات سازد و کنجی جسدت چال کند

آن که زین پیش نثار توسرو جان می کرد

حالیا سرب نثارت دو سه مثقال کند

توفیق – ۲ر۷ر۲۲



طلبكار خانتكي

«آن کیست کز روی کرم بامن وفاداری کند»

نگذارد از هرسو زنم با من جفاکاری کند

با قيلوقال اين شيرزن، هي پول مي خو اهدزمن

تا زین دکان و آن دکان بنجل خریداری کند

كارىنداردروزوشب، جزاين كهچون مشدى رجب

آرد جلــو دست طلب، وز من طلبکاری کند

هی جنس بنجل میخود، درخانهام می آورد

گوئی که خواهد خانه را دکان سمساری کند

پیوسته آن پیمان شکن، دستی برد در جیب من

باکیسهبر یا جیب کن گوئی که همکاری کند

من پول می آرمبه کف، تا او کند آنرا تلف

منگنج می یابم که او، زآن بهرهبرداری کند

با زحمت وبيداد خود، ويننعره وفريادخود

آخر مرا سرگشته چون یابوی عصاری کند

گر هی دهد فحشم زنمخاموش باید ماندنم

زیرا اگر حــرفی زنم بنشیند و زاری کند

گفتم زنم یارم شود، دمساز وغمخوارم شود

اوجای غمخواری کنون،دائم شکمخواری کند

از بس که زد توی سرم، بیمار کرد و لاغرم

باید زنی دیگر برم کز من پرستاری کند

توفیق – ۲۲/۸/۱۳



ياران ابليس

برهر که اندازی نظر، نوعی تبهکاری کند

این روز وشب آدمکشی، آنمردم آزاری کند

آن خسرو شیرین لبان باری است تندو بدزبان

وآنکس که گردیده شبان چون گر گئخونخواری کند

این حیله در کار آورد' مرفین به بازار آورد

تا فتنه ها بار آورد٬ با خائنین یاری کند

آن آدمی کو پیبه پی گوید سخن از عیب می

گرشب روی همراهوی بینی کهمیخواری کند

آنكس كــه بايد هرنفس باشد ترا فرياد رس

هی پشت هم گیرد مگس تا دفع بیکاری کند

آننوجوان ازمهوشان پیوسته می گیرد نشان

تــا درفتد دنبالشان هــردم ولنگـــاری کند

رفته اروپاآن پسر، اسمساً پسی کسب حنسر

رسماً پی آن تا مگر یکچند بیعاری کند

آن کس کهدل از ابلهی بر حسن خلقش می نهی،

گرتیخدردستشدهی، سیلابخونجاری کند

حتی خرکچیگرچه اوچندان نباشدزورگو

هی دمبدم سیخی فـرو در آن خرباری کند

با این همه اهل ستم، ابلیس گوید باز هم:

آن کیست کزروی کسرم با من وفاداری کند

توفیق – ۱۵/۴/۲۵



اشكال نانخوردن

تا چنین رفتار با ما شاطر آقا می کند

هر کسی روزی دوصد لعنت به نانوامی کند

بهریكنان دوسیری، باسهمن فیس و ورم

مدتی ما را معطل بر سر پا می کند

تادهد يكنان بهدست ماءدوساعت بشتهم

ناز برما می فروشد، فیس با ما می کند

گر ده صبح از پی یك نان بهنانوائیروم

چار بعد از ظهر بیرونم از آنجا می کند

گر کسی از بهرهرنان ده ریالشرشوهداد

هرچه نان خواهد ازو فوراً مهیا می کند

ور یکی بی پول شدُبعد از سه ساعت انتظار '

با دو نان سر خمیر او را زسر وا می کند

گرزنی زیبا بهناز و عشوهنانخواهد ازو

زود نان تقدیم آن شوخ دلارا می کند

ور زنزشتی بگوید: «ازچه نانم دیرشد؟»

با چرندی پیرزن را پــاك رسوا می كند

پیش فراش فلان اعیان کند قد را دو تا

لیك بــا جاروكش بىپول بد تا مىكند

زودراه اندازد آن راکو بود گردن کلفت

ور شود قدری معطل جنگئودعوامی کند

گر بروی او نیاری، برنمی گردد ز راه

وربگوئی این چهدو نبازی است؟ حاشامی کند

مى توان بانانخالى ساخت،ليك اين مملكت

بهریك نان نیز با مردم چنین تا میكند!

توفیق - ۲۵/۵/۱۳

دردهای بیدرمان

پایم شدست سست و سرم درد می کند

پشتم خمیسده شسد، کمسرم درد می کند این هیکل ازدرون و برون است پر زدرد

دستم، سرم، دلم، جگرم درد میکند گر لخت گردم و بهتن خسویش بنگرم،

برهسر کجما فتسد نظسرم درد می کند پهلوی استخوانی و یوکم گـرفته درد

چشمان عاری از بصرم درد می کند

دیروز هردو پای شلم کــوفت رفته بــود

امروز هردو گوش کــرم درد می کند تنها نهمــن بهدرد و بــلا مبتلا شــدم

چشم زن و دل پسرم درد مــی کنـــد

هم دندههای خسواهسر و هم پشت مادرم

هم گردن و سر پدرم درد میکند دندان ِ دختر ِ شکمویم گرفته درد

دست عیال بی هنرم درد می کند

احوال ہر کەراكە بپرسى، چو اين حقير

گوید: ز پای تا به سرم درد می کند

تا گشته است دکتر ناشی طبیب ما

هر عضو را که نام برم درد می کند

با این طبیب محترم خانوادگی

هر جای هر کهرا نگرم درد می کند _____ توفیق_۴۴/۶/۲۳



احتياج است احتياج!

تازگی همسایهی من احترامم می کند

سر فرو می آورد پیش و سلامم می کند

از من این آقا نمی دانم چه دارد انتظار

کاین قدر این روزها هی احترامم میکند

تاسواری گیردازمن در ره مقصودخویش

با تواضعهای خود زین ولگامم می کند؟

تا که با شیرین زبانی شیره مالد بر سرم

گه خدا و گه پیمبر، گه امامم می کند

با تملق دانهها می پاشد اندر راه من

عاقبت این دانهها پابند دامم میکند

لابد ازمن وام خواهد یا گواهییاکهرأی

كاينچنين با كرنش وتعظيم خامم مىكند

تا دهم در محکمه بهرش گواهی دروغ ،

راست گومی خواندم کیف از کلامم می کند

تا بگیرد از من بیچیز شندر غاز وام ،

حاتمم میخواند و والا مقامم می کند

تا که رأی خود دهم در انتخاباتی بدو،

وصف رأي صائب و حُسن ِمرامم ميكند

تا بسازم شعر بهر سنگ قبر مادرش

فاضلم میخواند و استاد نامم میکند

نیست تا محتاج من، آدم نمی داند مرا

چون بهمن محتاج شد،خودراغلامممیکند

توفيق - ۴۹/۶/۳

انو اع تحدائي

آن گدا کز فقر پول و نان گدائی میکند گشته رسوا چون از این و آن گدائی میکند

نیست تنها آن گدا کو شرمگین و رو سیاه

بر در هر خانه و دکان گدائ<mark>ی می</mark>کن**د**

بس گدا بینی که هریك روزو شب بی هیچ شرم

با پز شیك و لب خندان گدائی میكند

عدهای معناً گدا هستند، زیرا روز و شب

هر یك از آنان به یك عنوان گدائی می كند

آن بدین عنوان که اشنو میدهد بوی پهن

وینستون ً پیوسته از یاران گدائی میکند

این به عذر آن که الان بی کو کائین مانده است

از رفیق خویش ده تومان گدائی میکند

مهی به نام روزنامه آدمی پر فیس و باد

در وزارتخانهها اعلان گدائی میکند

داده آقائی کتابی انتشار و هر کسی

یك كتاب مفت از ایشان گدائی می كند

تا که اندر انتخاباتی رسد آخر به کام

رأى از مفلس فلان اعیان گدائی می کند

هی به اسم وام پول از بانكهای مملكت

آن که ملاك است و مازرگان گدائی می كند

زین گداها هیچ دانی کیست کارش خوبتر؟

آن که بوس از چهرهی جانان گدائی میکند

توفیق – ۱۸/۹/۱۸

سينماي مجلس

با قرض از حافظ

آنان که مرد بهر صدارت سوا کنند

«آیا بودکه گوشهی چشمی به ما کنند؟»

زین دکتران اگر که نشد درد من دوا

«باشد که از خزانهی غیبش دوا کنند»

ماتم که از چه روی به مجلس نمی روند

آنان که دمیدم هوس سینما کنند؟

در پرده کار مجلسیان غیر حیله نیست

«تا آن زمان که برده برافتد چه ها کنند»

با صدر الماکر کنند زد و بند، دور نیست

«اهل نظر معامله یا آشنا کنند»

ای صدر، جاکر وکلا باش، تا مدام

«اوقات خود ز بهر تو صرف دعا کنند»

جانا به شکر این که سر کار آمدی

دستور ده به جانب قم آب وا کنند

خوبان که مخفیانه به ما بوسه می دهند

«خیر ِ نهان برای رضای خدا کنند»

توفیق – ۲۴/۳/۳۰

١ ـ منظور، صدر الاشراف، نخست وزير وقت، است.



آ تهيهاي تبليغاتي

بهر پودر و ریمل و ماتیك اعلان می كنند

گاه از دور و گه از نزدیك اعلان می كنند

سینهبند و کرست و دامان و ژاکت را مدام

بهر خوبان كمر باريك اعلان مي كنند

بیش تر، این آگهی ها بهر جنس فاسد است

جنس بد اعلان ندارد، لیك اعلان می كنند

تا که پول از جیب و عقل از سربدر دنداین گروه

زشت را زیبا و بد را نیك اعلان می كنند

جنس چون بنجل شد و یکچند بیخ ریش ماند

تا به يول آخر شود نزديك، اعلان مي كنند

گر که نثوان بهر طعم شیره کردن آگهی

لاجرم از بهر چرم خیك اعلان می كنند

هر غذای فاسدی را خوردنی جا میزنند

هر لباس ناقصی را شیك اعلان می كنند

کاردهای بد فلز را، این گروه گوش بر

بهر مسردم بهترین گزلیك اعلان می كنند

تا که بهتر مشتری رقصد به ساز کاسبان

همره تصنیف یا موزیك اعلان می كنند

تا ز جيبت روز ِ روشن پول بيرون آورند

با چراغ اندر شب تاریك اعلان می كنند

44/11/17



نقشة شيطان

سر بی درد به ویرانهی دنیا کم بود

هر که دیدم به سرش توسزی محکم بود

دردها شکوه ز بیگانگی درمان داشت

زخمها بيخبر از مرحمت مرهم بود

هر رهی را که گزیدیم به بن بست رسید

پاسخ هر «چکنم» نیز «چه میدانم» بود

در سر سفرهٔ گیتی که خوراکیها داشت

آنچه بیش از همه خوردند خلایقغمبود

آنچه از دور، کسان موز گمان می کردند

چون ز نزدیك فكندند نظر، شلغم بود

ديدم اندر عمل از جمله فرومايه تر است

آنکه در حرف جوانمردتر از حاتم بود

هرکه خودگردن باریكترازموثی داشت

گیر آن قلتشن افتاد کــه چون رستم بود

شاهد بخت نیفتاد در آغوش کسی

گوئیا حکم زنی داشت که نامحرم بود

باغ خرم همه جا دیده فراوان دیده است

آنچه ما هیچ ندیدیم دل خرم بود

عالم عیش مگر عالم دیگر باشد

ورنه بيغصه نبود آنچه درين عالم بود

مکر شیطان و برون کردن آدم ز بهشت

نقشهای از پی آزار بنی آدم بود

توفیق ۸– ۲۸/۳/



چه مردی بود کز زنی کم بود؟

از وقایع سال ۱۳۲۳ یکی ایسن بودکه مردی به نام شمس جملالی کلاه عدهای را برداشت و به خارج از کشور گسریخت. مقارن همان احوال زنی را بازداشت کردنید کسه در نتیجهی تبانی با یکی از سردفتر ان توانسته بود خانهای را درچندجا

به رهن بگذارد.

چو پیران اگرپشت ما خم بود، کلاه از سر خلق برداشتن یکی کردیكخانه را رهن و،دید به یزدان که ابلیس هم درشگفت ندارد کسی بر کسی اعتماد هر آن کو به صورت نظیر علی است در این مملکت برسری گلزنند ندارد به دل ذره ای دزد بیم ندارد به دل ذره ای دزد بیم که چون خواهداز مرز خارج شود از آن جمله شمس جلالی که حال چو اوصاف حاجی ربابه شنید زهر جا توانست کشرفت و گفت:

ز سنگینی بار ماتم بود المحر رایج کشورجم بود که رهن کس دیگری هم بود ز افسون اولاد آدم بود زبس وضع این ملك درهم بود به معنی چنان ابن ملجم بود ننوشد، بدان فكر كاین سم بود که اندر خور گرز رستم بود اگر چند جرمش مسلم بود وسایل برایش فراهم بود دلش خالی از محنت وغم بود که در دزدی استاد اعظم بود چه مردی بود کز زنی کم بود تهران مصور – ۲۳/۱۱/۲۰

در غرب خبری نیست

هیچ شهری در اروپا باب طبع ما نبود چیزهائی هست در اینجا که در آنجا نبود هیج شهرش آفتاب کشور ما را نداشت اندر آنجا نور خورشید جهان آرا نبود این بلوها وخورشها کس نمی دانست چیست حرف آش رشته و آش ابودردا نبود قرمه سبزی یا فسنجان، اشکنه یا آبگوشت یا هلیم و کاچی و بورانی و حلوا نبود نان ئمیخوردند و،گاهیهمکهمیخوردند نان نان ِ تفتان یا که نان سنگك اعلا نمود در دکان نانوائى نديدم ازدحام بر سریك یا دو نان بین سه تن دعوا نبود هر نفس بیکاره در راهم نمی گردید سبز هر قدم پیشم گدائی بی سر و بی پا نبود

بعض جاها گاهگاه افزون زحد می شد شلوغ

لیك دزد و كیسه بر در آن شلوغی ها نبود

زبردستي نمي شد خصم جان زيردست

هر قوی در زورگوئی سخت بیپروا نبود

بَهر هر کس کار بود و مزد بود و رزق بود

هیچکس را بُهر نان و گوشت واویلا نبود

پیش مردم حیله و کذب و ریا رونق نداشت

بین آنان آنچه رایج گشته بین توفيق - 44/٨/٢٧

۱ــ آش ابودردا: آشی که برای شفای دردمندان و بیماران یزند و به مستحقان دهند... (لغتنامة دهخدا)

فرار ازتله

كاشكى هيچ كسى بستهى وافور نبود

زرد و پژمرده و وارفته و مخمور نبود

کاش آن مرد که دارد هوس زن بردن

غافل از فتنهی مادرزن بیُغور نبود

كاش بين رفقا تفرقه كم مى افتاد

قند از چائی و روغن زپلو دور نبود

کاش از بار غم دخل کم و خرج زیاد

اندرين دوره فزرت همه قمصور نبود

كاش هر جاكه يكى آدم با عاطفه است

بین یك طایفه بی عاطفه محصور نبود

كاش ملت غم افراد ستمكار نداشت

استخوان اينهمه ضربت خُورسِاطور نبود

كاشدر بارهى گنجشك كهزار استوضعيف

کار هر باز و عقابی ستم و زور نبود

کاش روباه چو اندر تلهای میافتاد

بهر او باز فرار از تله مقدور نبود توفیق – ۳۸/۳/۲۰



بچهی فضول

«همیشه که نباید مادر به سر بچه نق بزند و از او ایراد بگیرد! یك بار هم بچه از مادر خرده گیری می کند!»

اگر ای مادر بد غیظ، دلت سنگ نبود

قسمت من زنو مشت و چك و اردنگ نبود

اگر آن شب پدرم عقد نمی کرد تو را

شاید آمروز نشان از من الدنگ نبود

دامنت پاره به یك عطسه نمی شد در راه

این قدر دامنت ای مادر اگر تنگ نبود

راستی موی تو امروز چراخرمائیاست؟

مگر این موی تو دیروز سیهرنگ نبود؟

گر تو هی بهر قر خویشنمی کردیخرج

خرج تحصيل من امروز چنين لنگ نبود

دوختی دوش برای پسرت شلواری

پاره کی میشد اگرخشتك آن تنگ نبود

پدرم اینهمه دشنام نمیداد تو را

گرکه دلتنگ ز اسراف تو دلسنگ نبود

این که دایم تو به فکر پوکری، چیزی نیست

پدرم کاش به فکر عرق و بنگ^ی نبود

بچەاتحرفمزخرف زكجا مى آموخت

گر شب وروز تو را با پدرم جنگ نبود؟

توفیق – ۴۹/۹/۲۶



موشآب کشیده

رویم ز اشك در غم ایام تر شود

چون تن که زیر دوش به حمام تر شود

همچون رخ فلككه بشب پرستاره است

رخسار من ز اشك به هر شام تر شود

پیشش چنان به گریه درافتم که عاقبت

دامان آن نگار گل اندام تر شود

.پیوسته چتر خویش به همراه می،برم

ترسم لباس بنده به هر گامتر شود

باران اگر که هیج نبارد از آسمان

ز جیش بچهای ز لب بام تر شود

در مجلس خطابه سر وریش من تمام

ز آبِ دهان ِ ناطق ِخوشنام تر شود

یا از کف دهان طلبکار بد زبان

هنگمام خشم و دادن دشنام تر شود

تنها همین ز بارش ابر بهار نیست

گر دست و صورت و برو اندام تر شود

اشراف ما ز شرم عمل گر عرق کنند

ترسم تمام شهر سرانجام تر شود توفیق – ۴۲/۳/۴



دود نفت

با قرض از حافظ

هر جا که روی این وکلا جلوهگر شود

«ترسم که اشک در غم ما پردهدر شود »

گویند زود کنده شود شرشان ز سر

«آری، شود. ولیك به خون جگر شود.»

خورشیدرویما،خراگرشد،شگفت نیست

«در تنگنای قافیه خورشید خر شود»

امروز هر که دزدتر است و خبیثتر

رمقبول طبیع مردم صاحب نظر شود»

آلوده شو به نفت و برو لیرهای بگیر

«لیکن چنان مکن که صبا را خبر شود.»

گر روز ما چو شام سیه شد ز دود نفت

«این شام صبح گرددواین شبسحرشود.»

کاخی به نام کاخ گلستان که دیدهای

«سرها بر آستانهی او خاك در شود.»

گر دولت بدی است سرکار، غم مخور

«روشکر کن، مباد که از بد بتر شود.»

اندر عروق سيد ضيا مهر اجنبي

«با شیر اندرون شد و با جان بدر شود.»

درهر کجاکه صورت چرچیل دید، گفت:

«عشقت نەسرسرى است كەازسر بدرشود.»

او نیز شد وزیر بیار و وزیر بر

«یارب مباد آن که گدا معتبر شود!»

توفیق - ۲۴/۷/۱۸ و ۲۳/۸/۲۴

حرية عزرائيل

فصل سرماشد كه آب ازبینی ات جاری شو د

سینه و سرجای میکربهای بیماری شود

عدهی بیمار افزون گردد و هردکترۍ

کم کم از ثروتچوحاجی های بازاری شود

آسمان تا مدتی گردد بهکام دکتران

دورهی جولان و فیس و بادبهداری شو_د

دکتر طماع، یابد گرم چون بازار را

در هوای پول کارش مردمآزاری شود

ازصدایسرفهیهمسایه،کآنباشدچوتوپ

خوابخوش تاصبحدم ازديده اتعارى شود

میرود در پشت آقا سوزن انژکسیون

همچو سیخونك که درپشت خربارىشود

بچه دارد سینه درد و از دوای بد مزه

چونکەيكقاشقخورد،درگريەوزارى،شود

اسب اکبر سو رچی هم سخت سر ما خو ر ده اسد

نیمی از دخل قلیلش خرج بیطاری شود

از دواجات گیاهی، مادر ام البنین

خوابگاهش همچنان دکان عطاری شود

بچەسرماخوردەاست ومادرش تبىمى كند

لاجرم کار پدر ہر شب پرستاری شود

بس كهخو اهدشدفزونبينفقير انمركئومير

اشك از چشمان عزرائیل هم جاری شود



پول خرد نداریم

جنگ جهانی دوم و اشغال ایران از سوی قوای متفقین دشواری هائی برای زندگی روزمره ی مردم به بار آورد که یکی از آن ها قحط پشیز یا کمیابی پول خرد به شمار می رفت و چون بهای همه چیز حتی فلزات بالا رفته بسود شایع شد که برخی از افراد نادرست وسود جو سکه های مسین پنجاه دیناری و صد دیناری و نیم ریالی و غیره را جمع می کنند و با ذوب آن ها اشیاء دیگسری می سازند و به بهای گران تری می فروشند و سود سرشاری می برند.

بهر پول خرد صراف محل جان میدهد

زیرکی بنگرکه این را درپیآن میدهد

هر چه پول خردگیرد از گدا صراف رند

در عوض از اسکناس نو دو چندان می دهد

هركه ازصراف خواهدينجتومان پولخرد

بیست دهشاهی به جای پنج تو مان می دهد

گر دهد بی سودپول خرد جای اسکناس

بیگمانجنسی گران راسختارزانمی دهد

مشتری را کاسب اندر موقع داد و ستد

بهر پول خرد آزار فراوان میدهد

بَهرِجنسی گر نهی در پیشکاسباسکناس

مر تو را چیزی به جای باقی آن میدهد

اسکناسی گر دهی بهر خرید قنددان

بر تو جای باقی آن یك نمكدانمیدهد

في المثل يك سرچيق هممي گذار دروي آن

مشتری دا کاسب ار یك کوزه غلیان می دهد

در فروش بندساعت چوننداردپول خرد

باقی پول تو را یك بند تنبان میدهد

واكسىچونچكمەرازدواكس،جاىپولخرد

بند کفشی نیز بر سرکار ستوان می دهد

غالبا شاگرد شوفر چــون نمییابد پشیز

برمسافر در عوض سیگار گرگان میدهد

گر که در دکان نانوائی روی بی پولخرد

من ندانم فحش خو اهد داد یا نان می دهد

قطع شد روزانهی طفلی که بابا جان او

صبح ده شاهی بهوی از راه احسان می دهد

چونپشیزی از توخو اهد یار، اگر داری مده

گرچەمىبىنى كە سو گندتبەقر آنمىدھد

نيست شك دراين كهپولخردرامشكل دهد

آنكهگرجانهمازوخواهندآسان مىدهد

هر که را امروز بینی، برگدای ره نشین

جای پول خرد، دشنام فراوان میدهد

وآن کەيكپنجاەدىنارى ھىمى بخشد بەوى

ر گدائی تحفهای بالاتر از جان می دهد

آن کهپولخرد را ازبین مردم کرده جمع

زحمت بسیار بر جمعی پریشان میدهد

اندرين موضوع باهركس كهصحبت ميكنيم

نسبت آن را بسه مشتی نامسلمان می دهد

ملتی کو سال،ها کوس مسلمانی زدهاست

نامسلمان را چرا این قدر میدان می دهد؟

باغبان با چشم خواری میکندگلرانگاه

ورنه گلچین را چرا ره در گلستانمیدهد؟

گردش ایام در جائی که انسان تشنه است

آبحيوانگربەدستآيد،بەحيوانمىدھد

گر شبان خواهد که آزاری نبیندگوسپند

خود چرا رو بر پلنگئتیز دندان میدهد؟

چشم دل بر دست اینخیاطنتواندوختن

تا کفن را جای پیراهن به عریان میدهد

كاهوضع بولخردو كاهقحطنان وكوشت

این اگر یك روز دردسر ندادآن می دهد

نيستشكدراين كهروزى سربه طغيان ميزند

این اذیتها کهاکنون بویطغیان می دهد

این خسارت های سنگین را که جبر ان می کند؟

وین ضررهای فراوانراکه تاوان می دهد؟

اندرآن هنگي كهصدفرمانده و فرمانر واست

هر کسی با میل خودیك جورفرمان می دهد

درمذاق آن که اور انیست گوش حق نیوش شعرهای بنده طعم ژاژ طیان ۱۵می دهد



۱- کمیّان، ابوالعباس، احمدبن محمد، از شاعران قدیم ایسران است و او را «ژاژخای» خواندهاند چون بیشتر اشعارش در مطایبه و هزل بوده است.گوینددر آخرعمر از گفتنشعر توبه کرده و به پیشه ی بنائی اشتغال ورزیده است. یعنی مردم قبلا ً از زبانش به ستوه بودند، بعدا از کارش!

کار بیمزد

گفتم این مرد،که این جاست،کهرا میخواهد؟

منشیام گفت که کاری ز شما میخواهد

گفتم الان بنویسید بدو کار دهند

كآنچه اوخواست، بحق است و بجا ميخواهد

کار دادند بدان مرد و، کنون می بینم

مرد و پول و پله و قوت و غذا میخواهد

گه ز پوشاككند صحبت و گاهى زخوراك

کفش و پیراهن و جوراب و قبا میخواهد

آب و برق و اتوبوس و تلفن میطلبد

دکتر و نسخه و درمان و دوا می خواهد

از تعجب به علی شاخ بدر می آرم

که چه یر رو شده این مرد و چها می خواهد

آنچه من دارم و هر آدم اعیان دارد،

همه را بهر خود این مرد گدا میخواهد

به خیالش که رئیس الوزرا گردیده است

اگر از راه شود خسته، عصا میخواهد

گفت: «آخر چه شود عاقبت من؟» گفتم:

«چه خبر دارم از آن؟ هرچه خدامی خواهد!»

گفت: «آخر چه کسی باعث ناکامی ماست؟»

گفتم: «آنکس که مرا کامروا میخواهد!»

هر کسی به که یی کار خودش باشد و بس

هی ز آقای خودش پول چرا میخواهد؟

کار میخواست ز ما، کار چو دادیم بدو

حال صد چیز دگر نیز ز ما میخواهد

توفیق - ۲۲/۶/۱۲

پیشدر **آمد** بهار

ز باغ ای باغبان، ما را همی بوی بهار آید

ازین پس میوه و سبزی بهمیدان بار بار آید

شلیل و گوجه و شفتالــو و گیلاس و آلبالو

بهجـای پرتقال و لیمــو و سیب و انار آید

تربچه نقلی و نعنا و ترخان، پونه و ریحان

ردیف اندر ردیف آید، قطار اندر قطار آید

كرفس وكنگر آيد همره ريواس وبادنجان

کدوی تنبل آید،گــل بهسر دارم خیار آید

چغندر با رخی سرخ آیداندرجلوه،زردك.هم

چو زردآلوعَنگ بــا چهرهای زردونزار آید

مگس از هرطرف خیزد، پشه خون ترا ریزد

كك وخرخاكي وساس ورطيل وسوسمار آيد

برای آن که بفروشند برمردم دم عیدی

هزاران عدل جنس بنجل اندر لالهزار آيد

هرآن کاسب که دارد انتظار کندن جیبت

درین ایام عید آخــر برون از انتظــار آید

رود هی یول در بازار، از جیبت برون اسا

نیاید درعوض چیزی بهدستت کآن بهکار آید

شب عیدی به ناگه گلهای مهمان سرت ریزد

یکی از اردبیل آید، یکی از وسمهنار آید

ز بس در روز، آقا خرج عید بچهها کرده

شب اندر منزل خود همچو بر جزهرمار آید



علف هرزه

این هاست گیاهی که از این خالدر آید هر زهر که از کاسهی افلاك در آید آنقدر که از کیف زنان لاك در آید فکری است که از شیشهی کنیاك در آید نقشی است که از لولهی تریاك در آید کی دیگر از آن، بینش و ادر اك در آید آن چرك که با کیسهی دلاك در آید در پیش تسو هی آدم ناپاك در آید آن مار که بر شانهی ضحاك در آید آن مار که بر شانهی ضحاك در آید در چشم نباید خس و خاشاك در آید

پیوسته بهراهیم دل غمناك در آید در كام و دهان من دل سوخته ریزد آید آید ز سرمنگ برون فكرمزخرف هرفكر كه افراد كنند از سرمستی هرنقشهی فُوری كه كشد آدم فوری آنمغز كه بالكل شده ویرانهزالكل ماثیم سراپا همه آلودهو، این نیست ماثیم سراپا همه آلودهو، این نیست همچون علف هرزه كه هرسوی شودسبز هرمرد كه افتاده و عادل بود اول یكاش به دوش همه بیداد گران بود این به كه خسان باك زچشم همه افتند

تلافي

در زمستان سال ۱۳۴۶ سرمای شدید در آمریکا عدهای را تلف کرد.

گفت شخصی خبرت هست که سرمای شدید

چه بلا بسر سر آقای عموسام آورد...؟

گفتم آری ز همان گونـه بلاهای عظیم

که عموسام سر اهل ویتنام آورد توفیق-۴۶/۱۱/۵



بلای اتو بوس

ز آن لحظه که پایت به اتوبوس در آید

جــان تسو گرفتار هزاران خطر آیــد

جمعیت بسیار زهر سوی تنت را

آنقــدر فشارند کــه ریقــت بهدر آید

لاتى استكنار توكه مست استوزندور

طفلی است بهپیش توکه درعروعر آید

آن طفل کند زیر خودش را تر و از آن

در روی لبساست اثسری جلسوه گر آید

در حیــن شلوغــی بهفــلان خــانم زیبا

هرلحظـه فشاری ز فــلان بیپدر آید

از شیطنت آن پسر بی ادب لات

یك مرتبه جیخ زن بیچاره درآید

از جامهی آن کو به تو چسبیده چنین سخت

در پیرهنت یــك دو سه تـــا جانور آید

آقا به اتوبوس رود پاكتر از ياك

وآنگاه ز آلوده هم آلودهتر آید

ادنگو نه که بر میلهی سقف است ترا دست

ترسم که دگر دست تــو از شانه ور آید

سالم زاتوبوس برون آمدن ای دوست

باشد هنر و کــم زکسی ایــن هنر آید

ناکرده وصیت، نروی توی اتوبوس

چون عمر تو شایدکه در آنجا بهسرآید

عمر تو بهصفهای اتوبوس تلف شد

جان هم ز تنت کنج اتوبوس برآید

توفیق ـ ۱۹ /۴۷/۶

قطره چكان!

عنقریب است که سرمای زمستان آید

لسرزه بر پیکر هسر مفلس عربان آند

شو دآنگونه هو اسردکه پخخواهدیست

لقمه آن دم که ز بشقاب به دندان آید

چائی گرم چنان شربت سردی گردد

در همان دم که ز قوری توی فنجان آید

گردد امراض فراوان و شمود ملیونر

دکتر پسر طمعی کسز پی درمان آید

دُر هرخانهای از بهــر لبو باز شود

چون لبوئي وسط كوچه درافغان آبد

از دو سو فوج زغــال سیه و برف سپید

پسی پیسکار دلیسرانه به میسدان آند

سقفم ازچكه چنان قطره چكان خواهد شد

هرشب و روز که برف آید و باران آید

حسرت وغصه وغم، خور دنى خانهى ماست

میخورد این سه بهناجار چو مهمان آید

بینوا، خانه ندارد کـه ز سرما برهد

به کــه جرمی کند و جانب زنــدان آید

مرد نومید جو از مرحمت بزدان شد

عجبی نیست که بر درگیه شیطان آند

توفیق - ۲۱/۹/۸



سورچريدن بايد

عید شد، میسوه و آجیل خریدن بایسد

سفسرهی سسور بهپیش همسه چیدن باید

هی ز بازار سوی خانه چنان باربران

بار شیرینی و آجیل کشیدن باید

دیدن جمله ضرور است، و زینرو، ناجار

روی هسرآدم بسیعاطفه دیدن باید

آمسدن خدمتنان از ره دور و خبری

از سفر کردن سرکار شنیدن باید

موقع سورچرانی شد و درسفرهی سور

همچنان میش و بز و بره چریدن باید

بهخسیسی دوسه مهمان ز سفــر وارد شد

گفت: ای وای!که از غم ترکیدن باید؟

رخت نو كردن ورختى كه دكر كهنه شده است

هدر مستخدم بيچاره بريدن بايد

چهقدر خرج لباس بجهها سنگین است!

زیر سنگینی ایس بار لهیدن باید

تا دهدجنس خودش را دوتومن ارزانتر

صد تومن ناز فروشنده خسریدن باید

ندهد سود دريسن عيسد بهمنزل ماندن

سوی شهر دگری رخت کشیدن باید

عيدها بچون وكـلا و رؤسا و وزرا

جیم گردیدن و از خــرج رهیدن باید

48/14/48



جهاز عروس

از پسیبردن دل عشوه و نازی باید

زلف مشکینی و مژگان درازی باید

چه عجب گربهغمتسوخته و ساختهایم

محفل عشق تو را سوزی و سازی باید

قهر و پرچانگی و دوز و کلكها داری

که عروسی چوتورا همچو جهازی باید

هرکسی دل بهکسی بندد و زو گیرد کام

دست محمود به گیسوی ایازی بایسد

یار ما محرم اغیار شد و نیست عجب

هرکسی را بهجهان محسرم رازی باید

در درون وزرا گر دل سنگگ است مرنج

ظالمان را دل مظلوم گدازی باید

توفیق - ۲۴/۶/۱۴



استراتزي

دو وظیفه است در برابر مرد گر بدو مرد حملهای آورد نتواند عقبنشینی کسرد توفیق-۳۸/۸/۲۷

دختر هوشیار را امروز اول آن کز خود او دفاع کند ثانیا نقشهای کشد که حریف

عواقب سرما

بعد از این سرمای سخت جان گزاخو اهد رسید

برف گاهی تا سر زانوی ما خواهد رسید

برفکز بهرگروهیچون نشان رحمت است

برسر جمعی دگر همچون بلا خواهد رسید .

پیش ما یكچند مهمان است آقای زكام

شب صدای سرفه تا عرش خدا خواهد رسید

بچهی من سخت سرما خورده و افتاده است

هی بهدستم نسخه از بهر دوا خواهد رسید

می کند چون چکه سقف کلبهی ویران من

آب بـــاران تـــا بهزير متـــكا خـــواهد رسيد

گر نگیرم بهر او بارانی و کفش و کلاه

داد و فسریاد عیالم برهسوا خواهد رسید

خرج چون بسیارگشت وقرض هم بسیار شد

هے طلبکار شرور و بیحیا خواهد رسید

ایس ز بهرپول قند و چای کوبد بردرم

و آن برای بول ماش و لوبیا خواهد رسید

كرده صاحبخانه اجرائيه صادر بهر ما

از برای بنده اخطاریهها خواهد رسید

ناگهان اندر میان گیرودار و حیص و بیص

بهر مـن زوار هم از کربـًلا خواهد رسید

بهر ما بیچارگـانهی خرج پیش آید، ولی

کس نمیداند که پولش از کجاخواهدرسید

توفیق - ۱۰/۱۶



سرخرهای بعدازظهر

باز بر گوشم صدای کاسه بشقابی رسید

مردکی با کاسههای قرمز و آبی رسید موهی اکبر خیاری کوجه را ازجای کند

چونکه پائیز و خیار سبز دولابی رسید مدانه شاگرده میان امرینایک شد.

بعد ازوشاگردقصاب ازبرای پولگوشت

همچنان گرگ از در دکان قصابی رسید

از پی او نانفروش آمدکه گیرد پول نان

نیم ساعت بعد نانی دك شد و آبی رسید چون صدای دوره گر د كهنه خر خامو شرشد

مردك رمال با آن رمل قلابی رسید

چونلبوئی گورخودگم کرد،سیرابیفروش

خدمت ما از برای پول سیرابی رسید

بعد از آن عباس دیزی پز، طلبکار قدیم

ر در دولتسرا بهر شرفیابی رسید

تا مداد ابرو بگیرد از زن من عاریه

خانم همسایه با لبهای سرخابی رسید

آمد آن آقای محروم الوکاله پیش من

گفت: کار من ز بیپولی بهتونتابی رسید

آمدم ازقیل وقال وزحمت مردم به تنگ

عاقبت جان بر لبم از فرط بیتابی رسید

بهر دارا گرکه بعد ازظهروقتخواببود

از برای ما فقیران وقت بیخوابی رسید

44/4/4



چربزباني منتظرالوكاله

بعداز این از چاکرت تعریف هاخو اهی شنید

آنچه دارد طبع آقا اقتضا خواهی شنید

برسرم روزی هزاران باراگر کوبی چماق

جای دشنام ازمنمسکین دعا خواهیشنید

از تو گر، استغفرالله! ناروائی سر زند

كىز من، استغفرالله! ناروا خواهى شنيد

دیگر از من نشنوی حرفی ز دیوان قضا

بلكه تنها حرف از خوانغذاخواهيشنيد

نشنوی حرفی که سازد اشتها را پاك كور

حرف هرچیزی که آرداشتها خواهی شنید

جای حرف تلخ زینپس دمزشیرینی زنم

نقل ^و نقل و زولبیا و بامیا خواهی شنید

جای فکر و ذکر اصلاحات کآرد دردسر

حرفاصلاح سركل مصطفى خواهي شنيد

صحبت بازیگران میهنی آرد ملال

حرف از بازیگران سینما خواهی شنید

تا توانم گفت وگو ازنیش عقربها نمود

کیدگرحرف ازجفای اقربا خواهیشنید

گر ز حیوان دوباگویم، لگدخواهد براند

حرفکم آزاری هر چارپا خواهی شنید

هرچهمیخواهی بکن،چون از من وامثالمن در قبال هر چه کردی، مرحبا خواهی شنید

توفیق – ۲۹/۴/۱۶



خو شگذران

در بین چند دلبر زیبا ولم کنید مگس میان مربا ولم کنید بین زنان خوشگل و زیبا ولم کنید كارى خوش است لاس زدن بازنان لخت در تیر ماه بر لب دریا ولم اسكى است ورزشى كه برايم بود مفيد آبعلی به موسم سرما ولم کنید من اهل خورد و خوابم و فکر چریدنم آهو صفت میانه ی صحرا ولم کنید پیرانه سر هوای جوانی سرم زده است پیوسته در میان جو انها از دست عقل ودانش و بینش دلم گرفت ای دوستان عاقل و دانا، ولم کنید بهتر ز هوشیاری من، مستی من است در خمرهی شراب گوارا از آسیا و جنگ و جدالش شدم ملول در بین شهرهای ارویا من جز به راه خوشگذرانی نمیروم هر جاکه خوشتر است، همان جاولم کنید دیدار چهرهی فقرا چندش آور است تنها میان مردم دارا



توفيق ـ ۸/۱۰/۸

خانة دل

بشنو از ما و دل مده به نگار نست گر خانهی دلت معمور گفتم ای مه که بس تر است شعور گفت: زر ده، گرت بو د مقدور آه از دست آن نگار شرور ور ظاهر او بود سراپا نور هر که گردید همچو من بیزور

نامه کمتر بهسوی او بنگار ده نشانش به اکبر معمار جان فدا ساختن مراست شعار جان ندارد به پیش ما مقدار که به جانم فکنده است شرار اور باطن او بود سراسر نار شود از عمر خویشتن بیزار

تو فیق _ ۲۰/۵/۲۴

از بار بگو، بار

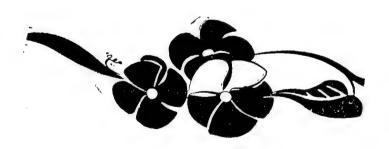
در خدمت جانان شب و روز ای دل بیمار اکنون که خریار شدی، با تن تب دار هي هر صبح به یاد صنمی، با دل پر داغ در و آنگاه به یاد مژهاش، در صف گلزار هي ر اندر پی آن سبزهی خط، در دمن و دشت وندر عقب ِ گندم ِ خالرِ رخ آن يار چاه دفنش بین و چو کناس به ناگاه در غار دهنش بنگر و چون غول به یکبار در گو: در بزم خیال آورش از شوق و، بدان حور کن رقص در آن مجلس و با مطرب یندار گو: القصه به هر ماه و به هر سال و به هر فصل از في الجمله به هر وقت و به هر جا و به هر كار از با اینهمه، گر جور تو با یار نشد جور رو یکباره اگر بار تو در عشق نشد بار رو

کار بکن کار بار ببر بار باغ برو باغ خار بچین خار رو گشت بزن گشت سار بشو سار چاه برو چاه غار برو غار اور بیا، اور تار بزن تار وصل بگو وصل یار بگو بار زور بزن زور زار بزن زار

چاخان الشعرا

و سر به بد شاعری، ننگئ کل ِشواعر رئيس الميامين، انيس العناتر به وصف دخ دلبری از کلابر به روح غوائب به جان حواضًر وجودم گبوکد نادری از نوادر مرا انوری چاکری از جواکر که هست این هنر بهترین هنائر که هستی به معنی خری از خرائر حماقت ترا همسری از هماسر چەنفعى نصيبت شد از اين عراعر؟ نه شعریست خواهی شدن نه مقالر دلیری مکن در میان دلایر که چرخ تو اینجاست جزء پُناچِر به غیر از مزخرف نداری ذخایر بود زیوری بهترین زُوابُر برو مدتی در کلاس اکابر

شدم روبه رو در یکی از معابر به رفتار میمون، به رخسار عنتر به هم بافته شعرهای چرندی همی خورد سوگند در بین یاران که من بیشك اندر غزل یا قصیده مرا عنصری بندهای از بنادی به علمم چه حاجت چومن شعر گو پم م بدوگفتم ای مرد بیعقل و دانش جهالت ترا همدمی از همادم چو خر چند بیهوده عرعر نمائی؟ ز انشاء يك شعر يا يك مقاله چو قوت نداری، به میدان معنی مکن همسری با اساتید دانش به یك عمر هي شعر گفتي و اكنون برو مدتی سوی دانش که دانش مرو هر شب این قدر در انجمنها



محرومالوكاله

کارم خراب گشته و بختم نگون دگر

رحمی بمن کنید که گشتم زبون دگر

جام مراد، ساقی مجلس به رایگان

هی در دهان من نکند واژگون دگر

مشروب مفتر مجلس مستان تمام شد

در ساغرم نمانده به جا غیر خون دگر

فرهاد خوان نعمت شیرین ز دست داد

خسرو برون فکندش از این بیستون دگر

بيدانشي چهخوب شگون داشت چارسال

اینهم برای بنده ندارد شگون دگر

هیچ از جنون بنده نگشته است کم، ولی

پولم نمی دهند به پاس جنون دگر

از منزل فسون و ریا دور گشتهام

سودی نمی برم ز ریا و فسون دگر

از بهر منصبی که فقط اسم بود و بس

هی عزت حقیر نگردد فزون دگر

بودند پیش ازین دو سه تن رهنمای من

زین پس کسی مرا نشود رهنِمون دگر

رویم سیاه بود و اهمیتی نداشت

روزم سیه نبود چنین تا کنون دگر

در مجلسم فکن که خورم باز مال مفت

ز آن جا مرا برای چه کردی برون دگر؟

توفیق - ۲۶/۵/۱۲



بدبختی ما یکی دو تا نیست

هر زمان در خانهام برپاست غوغای دگر

محنت دیگر نصیبم گردد از جای دگر

گرشومازتوسرىخوردنبەيكدعواخلاص

میخورم اردنگی و سیلی بهدعوای دگر

چوناطلبکاری ز پیشم رفت، از پی میرسد

یك طلبكار دگر، با ادعاهای دگر

بچهام دارد زیك جانب تقاضای لباس

وِ زوجهام از جانب دیگر، تقاضای دگر

ر خانمم در خانه هی از گرده ام کاری کشد

گشته او هم از برایم کارفرمای دگر

چون تمنای علی با پول بر می آورم،

می رسد عباس از در با تمنای دگر

وارهم از چنگ مأمور وصول مالیات

بی درنگ افتم به چنگ بیسروپای دگر

جزدَرِ محنت، دریهررویمفلسبازنیست

تا ابد بر روی ما بسته است درهایدگر

نیست دنیا جای آسایش ز بهر بینوا

به که دل را خوش کند با فکر دنیای دگر

توفیق- ۴/۶/۴



ق*در تیم پخدور*۱

از زبان ساعد مراغهای، نخستوزیروقت

منم نخستوزیری که قدرتیم یخدور

رئيس دولتم و بختو دولتيم يخدور

هزار درد دل گفتنی به دل دارم

ولى چە گۇنە بگويم؟ شھامتىم يخدور

ملالتم فقط از دست بخت وارون است

ز دست مجلس شوری ملالتیم یخدور

چه گونه در ندهم تن به خواهش وکلا

برو برو، که در این کار جرأتیم یخدور

اگر که زود دهم از صدارت استعفا

گمان برند که من استقامتیم یخدور

بر آن سرم که کنم بار خویشتن را بار

فغانكه وقت گذشتهاستوفرصتيم يخدور

گذشته ثروتم از حد و، زود باورها

گمان کنند که من هیچ ثروتیم یخدور

از آنسبب شده ایران به عهد من ویران

که در امور صدارت مهارتیم یخدور

اگر چه تنبل و بیحال و مهملم، لیکن

از این خوشم که اقلا اذیتیم یخدور

یگانه مایهی اصلاح وضع ملت و ملك

لياقت است كه من هم لياقتيم يخدور

تهران مصور _ ۲۳/۶/۲۴

۱ قدرتیم یخدوریعنی: قدرت ندارم. به همین نسبت سایر قوافی، مثلا مهارتیم یخدور
 یعنی مهارت ندارم و قسعلی هذا

ای اجیر

در اوائیل سال ۱۳۲۷ مسئله ی مظلومیت اهالی فلسطین خونگروهی از مسلمانان غیرتمند ایران را به جوش آورد ومتعاقب این احوال خبر اعلان جهاد و جنگ با اسرائیل پخش شد. در ایس حیص وبیص عبدالحسین هژیر که به بیدینی معروف بود به نخست وزیری رسید و مردم به پیروی از آیةالله کاشانی وعدهای دیگرازروحانیون علیه کابینه ی او قیام کردند. و در طی تظاهرات و زد و خوردهائی که صورت گرفت عدهای کشته و زخمی شدند.

دست دین تُشتِ تورا انداخت از بام ای اجیر

ریختاین ساقی تورا زقو مدرجام ای اجیر^۳

پیش آن سیلند کآمد سایه افکن برسرت

می کند عمامه هردم عرض اندامای اجیر

يبش بايت ريش تو يي سبز شد جون خار وخس

هرکجا کاین روزها بگذاشتی گامای اجیر

منبر ما، مسندت را لق كند زآغاز كار

تامعلق زآن بهخاك افتى سرانجام اى اجير

متفق گشتند با هم باز دال و یاء و نون

تا شود قدت زغم چونلامالفلامایاجیر

شدبلند از مسلمین دیروز بانگ^ی «الجهاد»

تاکه سازد صبح صهیونیزم را شامای اجیر

لاجرم امروز صهيونيزم يارت مىشود

تا که برداری قدم بر ضد اسلام ای اجیر

گر که لطف آیةالله است یار مسلمین

غممخور، يارتوهم گشته است خاخام اى اجير

توفیق – ۲۷/۴/۲

هر گز، هر گز!

ره به عمران نبرد کشور دارا هرگز

درد ما را نرسد وقت مــداوا هــرگز

تا به زندان نفاقیم، نخواهد کردن

حکم خوشبختی ما راکسی امضا هرگز

تا خود ازدزدی پنهان نکشد قاضی دست

نشود دزد درین جامعه رسوا هــرگز

وكلا با هم اگر جنگ وجدالی نكنند

سوی مجلس نروی بهر تماشا هرگز

آن جوان فکلی گر زفکل سر پیچد،

خویش را در دل زنها نکند جا هرگز

یوسف از دامن پرهیز اگر دست کشد

عاقبت وا نشود مشت زلیخا هـرگز

گرشود بردن سرمایه ز ایران ممنوع

به گــداثی نفتد کشور دارا هرگز

دولتی خبره گر امروز نباید سرکار

کار ما و تو بود یکسره فردا هرگز

یا چنین دولت ناشی که طبیبی الکی است

درد ما را نتوان کرد مداوا هرگز ۲۳/۹/۱۰



قبلهي حاجات

حرف ٍ پول و پله و ثروت ومال است امروز

آنچه مطرح نشود، فهمو کمال است امروز

ر قرم ای عمواغلی، به مقام از همه برتر باش_و

کیفپرپولت اگردر پر شال است امروز

نیست ممکن که به جائی برسی بیزدوبند

مكناىدل سخناز آنچه محالاستامروز

مذهب پیروجوان پول پرستی شده است

چون دگر قبلهی حاجات ریال۱ست۱مروز

زور سر پنجه خریدار ندارد دیگر

شیرِ غرّنده، زبونتر ز شغال است امروز

هیچ کسرا غم رسوائی و بدنامی نیست

آبرو مفتتسر از آب زلال است امروز

سرخ رو عاقبت الامر چو آتش گردد

پست طبعی که سیهروچوزغال استامروز

میوهی پخته بهخاك افتد و از بین رود

آنکه مانّد به امان'میوهیکال است امروز

ساغر باده به دستم بده و پنده مــــد

کانچهدرشر عحراماست،حلالاستامروز

اندرین دورِگرانی، چه علاجی دارد

تنگدستی کیه گرفتار عیالاست امروز؟

هرکه بگشود زبان، دید سرانجام زیان

آن زهرباب برد سودکه لال است امروز توفیق – ۴۳/۱۰/۱۷



عشق خداداده!

بهــر اداره آمــدن آمــادهام هنوز

بر میز خویش عاشق و دلدادهام هنوز

پیر و علیل گشتم و گویم به هر کسی

کز بهر کار حاضر و آمادهام هنوز

دستم ز کار و پای من از راه اوفتاد

اما ز حرص و آز نیفتادهام هنوز

خوردم دوجرعه روز ازل ازشراب حرص

ياللعجب كه مست ازين بادهام هنوز

از بچگی به پول بسی عشق داشتم

رز سر نرفته عشق خدادادهام هنوز

عمری نهاده ام به ره لفت و لیس پای

منت خدای را که درین جادهام هنوز

عمری مدام رشوه گرفتم، ولی دریخ

پولی به خارجه نفرستادهام هنوز

رِهُ بهر یُللّٰی بچههای خویش پولی ز بهر یُللّٰی بچههای خویش

در بانکهای خارجه ننهادهام هنوز

اسباب عیش و نوش مهیا نکردهام

از بهر تولههای نر و مادهام هنوز

سي سال رشوه خورددام وخُلق ساده لوح

خوانند پاکدامن و دلسادهام هنوز

چشم تمام خلق توان بست با ریا

زین روست گر به شب سُرسجادهام هنوز

توفیق – ۲۴/۷/۲۹



غفلت زدگان

كاررفت ازكف و سرگرم خياليم هنوز

مرد معشوقسه و در فکسر وصالیم هنوز

دورهی شدت سرمای زمستان بگذشت

ما به هرسوعقب خــاكــه زغاليم هنوز

مرغها جمله به چنگال شغال افتادند

ما بسه فكر تله از بهر شغاليم هنوز

بارها را همه بستند و فتادند بسه راه

مَا پِي دُوختنِ دُرزِ جُواليم هنوز

سر ووضع همه را پاك عوضكردرِفُورم

ما همان در پی ِ لبّاده و شالیم هنوز

از غم و رنج در این تفرقه آباد ِ خراب

زآن چو داليم که سرگرم جداليم هنوز

همه پختند و رسیدند و زبستان رفتند

ما براین شاخکم از میوهیکالیم هنوز

گرکنون از همه در راه تسرقی عقبیم

عجبی نیست که بی فهم و کمالیم هنوز ۲۵/۳/۱۸

پولدار الناس

به فلك مى رود هوارُّ النّاس درهَـمُ الخلق و دِلفكار الناس وز دو رخ، آفت قرار الناس كاى رخ چون گُلت بهار الناس الله به كى خفته در كنار الناس؟ مگر آقاى پسولدار الناس مگر

هر شب از عشق آن نِگار الناس هستم از دست آن صنم دایم از دو گیسوست درد صبر الخلق دوش می گفتم آن پریوش را باش یك لحظه در كنار المن گفت: بر وصل من كسی نرسد

قسمت بدبختان

حاصل عشقم ازاول دیدهای تربود و بس

قسمتم اردنگ ومشت و گازدلبربودوبس

قسمت مردم ز عشق یار عیش ونوش بود

نسمتمن دردهائی وحشت آوربود و بس

هر کسیخر کردجمعیرا،سواریهاگرفت

من زمشتی خر نصیبمجفتكخربودو بس

هر که از دنبال دز دی رفت، بار خویش بست

من ز دزدیقسمتمزندان و کیفربود و بس

«توصیه» مشکل گشا بود ازبرای هرکسی

بهرمن خط بو دو کاغذ بو دو جو هر بو د و بس

بر مراد دل رسیدآنکو دَرِ ارباب کوفت

من ازین در حاصلم اطوارِنو کربود و بس

شداز آن درگاه سیم وزر نصیب هرکسی

فسمت منوعدههائی خنده آوربود و بس

هر که دادیزد، کسی آخر بفریادش رسید

من به هر کس **شکوه بر دم، آدمی کر** بو**دو بس**

قسمت هرکس که صیاد است کبك و کفتری است.

قسمت من فضلهی مشتی کبو تربود و بس

آنچه بهر نیکبختان گنج می آزد به بار

بهر بدبختانگیتی رنج پرور بو**د** و بس

توفیق – ۲۴/۷/۱۵



بفريادم برس

ایکه کندی پاك بنیادم، به فریادم برس

ایکه آوردی بفریادم، به فریادم برس پیش از اینها در نشاط آباد منزل داشتم

حالیا در محنت آبادم، به فریادم برس لامروت! چندچونخردرپیاتسگئدوزنم؟

از نفس یکباره افتادم، به فریادم برس مشتری دیگربهاینخوبی نمی آریبهچنگ

تا نرفته عشقت از یادم، به فریادم برس

آخر ای بیمعرفت، من بادبادك نیستم

هی مده اینقدر بربادم، به فریادم برس کس دگریارم نگردد بسکه هستم حقمهباز

کس دکریارم نخردد بسخه هستم حههبار چونکه توخودبودیاستادم، بهفریادمبرس

پود در دروی ۱۰۰۰ ر. ۱٫۰۰۰ ر. ایکه لابد یکنفر شیاد خواهی مثل خود

بنده هم مثل تو شیادم، به فریادم برس توفیق – ۳۸/۹/۱۱



مجلس سيزدهم

تا نام صفا محو شد از دفتر مجلس

مجلس خر ملت شد و ملت خر مجلس

تــا مجلس فعلى نبود يـاور ملت

ملت نشود از دل و جان یــاور مجلس

این ضرب و چم و دوزو کلکهاکه توبینی

بالجمله نهان است به زیر سر مجلس

تا دورهی فعلی نرسد زود بسه پسایسان

پایان نتوان داد به شور و شر مجلس

امید که یك روز بسه طوفان حسوادث

درهم شکند کشتی بسی لنگر مجلس

شد کاسهی صبر همه لبریز، چو گردید

خالى زميىي صلح وصفا ساغر مجلس

جز سستی و تنهروری امیروز نیسایسد

کاری زنمایندهی تن پیرور مجلس

با زور اگر خلق برانندش از این در

با پول در آید ز در دیگر مجلس

از لوث وجسود وكلائسي همه نابساك

دردا که ملوث شده سرتاسر مجلس

تا مجلس ما این و نماینده چنین است

هی دولت بیچاره شود منتر مجلس

فردا دَرِ محنت به رخ خلق شود باز

امروز اگر بسته نگردد دُرِ مجلس

تهران مصورت ه۲۲۸ر۲۲



وضع مجلس چهاردهم

درسه بیت آخراین اشعار منظور از «سید و حاجی» به ترتیب سید محمد صادق طباطبائی است که ریاست مجلس چهاردهم را داشت و به علت اعتیاد بیحال به نظر می رسید و حاجی محتشم السلطنه اسفندیاری که در دوره های قبل رئیس مجلس بود و می گفتند دراداره ی جلسات مجلس نفوذ و قدرت بیش تری به خرج می داد.

زهم پاشیده بند و بار مجلس دل ملت پر از خون است دایم به طرز کار این مجلس شب وروز همی گفتم که بی شك دور دیگر ولی این دوره گر پرسی زچا کر رئیس مجلس شورای ملی زبس اهمال اندر کار خود کرد دراین هفته فقط یك بار شد باز ریاست تا بود در دست سید بگفتم با و کیلی: گر تو خواهی

به رسوائی کشیده کار مجلس زدست عشوه و اطبوار مجلس همی خندد در و دیوار مجلس بسی بهتر شود رفتار مجلس بود از بهترین ادوار مجلس که در دستش بود افسارمجلس زهم بگسست پود و تار مجلس به روی ما در تالار مجلس بجز این نیست وضع کارمجلس که از نوبار گردد بار مجلس که از نوبار گردد بار مجلس

از ایندر زود سید را بدرکن وزآن دربازحاجیرا خبرکن

تهران مصور 🗕 ۲۳/۳/۱۹



غصه پیرت می کند

گاه با اشراف بنشین، گاه با اوباش باش

چون نخودهای سیاسی داخل هر آشباش

غصهی اوضاع میهن، زود پیرت می کند

ای جوان، تا می توانی، غممخور، عیاش باش

هرکه دارد زور، دایم زور می گوید بهخلق

تا که تیغت می برد، چاقو کش وقلاش باش

ایکهگفتی: هرکسی را بهرکاری ساختند،

در خور طبعت توهمکاری بکن،کلاش باش

گرشنیدستی که باشد طبل خالی پر صدا

ازچه خاموشی؟ بفکر نعره و پرخاش باش

چون بهپیش تاجری خرپول منشی میشوی

ازهمان اول پی جعل خط و امضاش باش

روز اگر دیدی که رازت آفتابی می شود

شب زبهر شب روی آماده چون خفاشباش

اول شب تا سحر از شیره ی انگور مست

صبح تاشب نیزمنگ از شیرهی خشخاش باش

غصهی مسکین مخور، برگریهی او خنده کن

در دو روز زندگانی، خرم و بشاش بشاش

آفت جان و دل است ایمان و وجدان و شرف

از برای دفع این آفات چون سمیاش باش

توفیق - ۲۹/۱۱/۶



شاهكار نامهرساني

تا رهد از تجرد و خطرش دعوت از دوستان خوش گهرش ریخت درپست، غافل از ضررش در نیامسد زهیچ در به بسرش سخت زین غم کباب شد جگرش در عسروسی کنند مفتخرش ختنه سسوران اولین پسرش توفیق – ۴۷/۹/۵

پسری فکر ازدواج افتاد کرد بهر شب عروسی خویش جملهی نامههای دعوت را لیكاز آن دوستان کسی شبجشن جشن اوسوت و کور وخلوتماند دوستانی که جمله می بایست موقعی نزدش آمدند که بود

رسیدگی به شکایات

یکی برای شکایت به دادگاهی رفت از آن که گوشت گران داده بودگوشت فروش

رسیدگی به شکایات او محول شد بهیك نفر که کر و لال بود و گنگئ و خموش

برفت شاکی محنت نصیب در بسر او

ز دست مـردك قصاب مـدتى زد جوش

چو گشت با خبر ازاینکه کارمندکری است

به خشم آمــد و افتاد در فغان و خروش

که من چه قدر سخن گفتم و نـــدانستم

که هست گوش تو سنگینو فکر تو مغشوش

مرا ببین که سخن گویم از گرانی گوشت

به پیش آن که دچار است برگرانی گوش

0./1./1.



فرار از مالیات

ای وزیر ازمالیات سیم و زر ما را ببخش

از نفوذ ما اگر داری خبر ما را ببخش

پیش ازین نگرفتهاند از ما وزیران مالیات

خود توهم همچون وزیران دگرمارا ببخش

آنچه در ایران در آوردیم، فرزندان مسا

دادهاند اندر اروپا برهدر، ما را ببخش

اكثريت ماليات خويشتن را مي دهند

ماکه هستیم از اقلیت، دگر ما را ببخش

دادن این پولها، دارد بسرای ما ضرر

تا جلوگیری کنی از این ضرر،ما را ببخش

سکته می آرد برای ما ادای مسالیات

تا زجان ما کنی دور این خطر،ما را ببخش

اوفتاداز چشم ماهر کس که ازما بولخواست

گرکه میخواهی نیفتی ازنظر ما را ببخش

جان من، آدم نباید پولکی باشد زیاد

نیستی گر در پی پسول اینقَدَر،مها را ببخش

زشت باشد گرکسی حرف بزرگان نشنود

تا نماند گفتهی ما بی اثر ما را ببخش

بهر ما نوعی هنر باشد فرار از مالیات

خود بپاس قدردانی از هنرما را ببخش

دوست راازخو پش رنجاندن خلاف دوستی است

تا نگردیم آخر ازدستت یکر ما را ببخش

چیست زین بهتر که کسی مشهو ر در بخشش شو د؟

تا توهم گردی بهبخشش مشتهر ما را ببخش

توفیق – ۲۹/۲/۸

استغفار

يارب بهحق اين تن لاغر مرا ببخش

یارب بسه آبسروی پیمبر مرا ببخش

عفریت مرگ سایه فکندست برسرم

يارب بيا و اين دم آئحـر مرا ببخش

بستم اگـر بهظلم کت شمر را ز پشت

یارب بهنور دیــدهی حیدر مرا ببخش

بودم اگر چو حرمله خونخوار وسنگدل

یارب به حق نالهی اصغر مرا ببخش

نارو زدم به جمله گر از فرط بزدلی

یارب بهحق «حر» دلاور مرا ببخش

کردم زخلق تشنه اگر آب را دریسخ

یارب به حلق تشنهی اکبر مرا ببخش

کردم اگر به مردم بیچاره عرصه تنگ

یارب، به حق عرصهی محشر مرا ببخش

کندم در سرای بسدهکار اگسر زبای

یارب به فاتح در خیبر مرا ببخش

کردم اگر به دختر مردم نگاه بسد

یارب به حق دخت پیمبر مرا ببخش

گرگفتههای من همه کذب و دروغ بود

یارب به حق صدق ابوذر مرا ببخش

بودم اگر مدام بی ساقی و شراب

یارب به حق ساقی کوشر مرا ببخش

مردم به هیچ روی نبخشند بنده را

یارب دَرْین میانه تو دیگر مرا ببخش

توفيق - ۲۲/۱۱/۲۲

يارمو تور سوار

تا آنکه هست حقهی وافور و فِرفِرش، کی گوش میدهم به ویالون و زِر زِرش حیف آیدم زپیرهن وصلهدار خویش و ورنه به عشق یارکنم پساره جِـرجِـرش

و ره به عسی یار کنم گریه شروشر رفتم به پیش یار کنم گریه شروشر از خنده رفت بر فلك آواز کِرکِرش

و کو غرغر زند زخشم به سویم چو ماده شیر

یك دم نگاه اگر كنم از دور بربرش

یك روز دلبرم زِبُرم با موتور گذشت

درگوش من هنوز بود بانگ ترترش یاریکه پیش من نکند خنده یك زمان

پیوسه وقف صحبت عیراست هر هر س ب که همنسر زن بر حرف می شو د

مرد استاگر که خسته نگردد ز ورورش توفیق – ۱۷/۹/۲۵



آب زرشتک

هرچه او رم کرد ازمن، عاقبت رامیدمش

وزفسون ومکر با آن پختگی خامیدمش

هرچهسویش کاغذیدم، نامه نفر ستاد دوست

یك جواب از اونیامد، هرچه پیغامیدمش

قاصدی کز دولت وصل نگارم آگهید

با وجود فقر یك سیگار انعامیدش

هركسي آن دوسترا بامن به حيلت دشمنيد

در دل خود ساعتی صد بار دشنامیدمش

ساقی افلاس چون پیشم نهاد آب زرشك

عاقبت جای می گلرنك آشامیدمش

آنكه نزد اين وآن هر لحظه ازمن غيبتيد

نزد یاران، باهو و جنجال، بدنامیدمش

برسوم شد دوش فریاد طلبکاری بلند

معجزیکردم که بی پولیدن آرامیدمش

توفیق -- ۱۷/۹/۱۸



كناه عكاس

چون شد احوال من از کار فراوان مغشوش

یك نفر گفت: برای چه زنی اینهمه جوش؟

خسته ازکار شدی، رو دوسه ماهی به سفر

استراحت کن وشادی کن و درعیش بکوش

یك گذرنامه گرفتم که روم سوی فرنگ

تا که الدنگی و تفریح کنم همچو لشوش

لیکن از طالع وارونه، به روز حرکت

ناگهان دست قضا دوخت برایم پاپوش

افسری آمد و بگرفت گذرنامهی من

چون بهعکسشنظرانداخت، برآوردخروش

گفت: این عکس گذرنامه ٔ به تو نیست شبیه

نه زحیث لب وغبغب، نه زحیث سروگوش

خشمگینگشتم ازینحرف و دهان بگشودم

تا زنم نعره و فریاد، ولی گفت: خموش

حرف بیهوده مزن، برت مگو، چرت مگو

ھی تقلا مکن وجیـغ مکش ہمچو گوگوش

این گذرنامه زجیب چه کسی کش رفتی ۹

رك بگو، راست بگو، در پی تزویر مكوش

گفتم اینعکسبهروح پدرم عکس من است

لیك عكاس پدر سوخته كرده است رتوش

من درین بحث که طیارهی من اوج گرفت

در هوا رفت و به پرواز در آمد چون قوش

من بیچارهی مظلوم، ازین پیش آمد

حالم آن گونه بههم حوردکه رفتم ازهوش

چون به هوش آمدم آهسته یکی بامن گفت:

غم دنیای دنی چند خوری؟ باده بنوش!

توکه یك فرد ضعیفی، کنی از قصد سفر راه توبسته شود، چون شده عکست، مغشوش لیك از مرزچه آسانگذرد، هرکه قوی است! گرچه دزد است و خیانتگر و قاچاق فروش

بهترین حربه

وآنكه بيكس بود ارخواست يكى لقمه خورد٠

نگــذارنــد کــه پــائين رود آسان زگلــوش

آن به مقصود رسد زود کـه از اول کار

پارتیشند پسر عمهش و دائیش و عموش

وآنکه درجامعه بی پــارتی و پـــول بُــوَد

هیچگه بهره نگیرد زتلاش و تــك و پــوش

كار آن صبح شود راست كه شب پيش رئيس

زپی تحفه رود نقره و قالیش و پتـــوش

دیگر آنگربه سگ کیست که حرفی بزند

اندر آنجاکه سگئ خانه شود حامیموش م

در محبت هم اگسر بی مدد دلاله است،

نرسد کس به وصال ِ صنم ِ مشگین موش

دزدشاد است که گر دامن اوصد چاك است

می کند با مدد رشوه بسی سهل رفوش

دستهی اسکن بی پیر ، چــه عطری دارد

که به هرکس بدهی، مست شود زود از بوش ی

حربهی دوز وکلك هرکه برد خوب بهکار

عــاقبت فتح كند، ورهمه باشند عدوش توفيق – ۳۸/۹/۱۷

كردش درباغ وحش

جمعه وقت سحر آمد به من از غیب سروش

که بها خیز و 🛚 به سرگرمی و تفریح بکوش

باغ وحشاست تماشائی و، آن به که روی

از پسی صِلّهی ارحام بهدیدار وحوش!

رفتم آنجا و بسی جانور آنجا دیدم

. وحشی و اهلیونیك وبدوغران وخموش

یافتم گور خر وحشی و دیدم که نبود

همچنان قاطر اهلی لگد انداز وچموش

بچهی شیر چوگردید خروشان ، گفتم:

هركه «شيرك»شو دالبته كندجوش و خروش

طوطی آماده ی آن بود که تقریر کند

آنچه استادازل خواندَش آهسته بهگوش

خرسسر گرم چرابود وجوى غصه نداشت

همچواعیان شکم گندهی بیدانشوهوش

ببر درنده کــه در بیشه بسی بود شرور

نا به کنج قفس افتاد، زبون گشت و حموش

وضع زرافه، شترگاو پلنگ است و مرا

يادوضع خودم انداختكه بإشدمغشوش

تا سرفیل فقطگرم بــه خوردن بــاشد

شده بود ازعلف خشك ره وى مفروش

میپریدند مرتب به سر و کلهی هم

چند بوزینهی بیعار به تقلید لشوش

گفتم این جامعه چون جامعهی آدم هاست

يك نفر گفت بگوشم كه: «فلاني،خاموش!»

توفیق – ۲۵/۷/۲۸



صحنهي تئاتر

این جهان است چنان صحنهی بازی کم و بیش

مــا چــو بازیگر و مشغول ادای رل خویش

این لباسی است که بر پیکر ما عاریتی است

وین سبیلی استکه چسبیده بصورت بهسریش

کارگردان کسه تماشاچی ازو بسی خبر است

گه رل گرگ دهد برمن و گاهی رل میش

گاه خواهد که کنم جلوه چو میری منعم

گاهگوید که شوم لنگهی مردی درویش

گاه گوید که: بیا و بنشین در پس میز

گاهگویدکه برو خانه بکش بنگئ و حشیش

گر که گریانم و دلسوخته، بـــاور نکنید

ور خوشم یا که زنم خنده، مگیرید به ریش

حرکاتم همگی ظاهــری و مصنوعی است

نه رخم هست شكفته، نه دلم هست پريش

گـرهنربیشه تجـاوز بـکند از رل خــود

بهدرستی نــرود کار نمایش از پیش

چون هنربیشه کند خوب رل خود بازی

بی گمان مزد وی افزون شود و قدرش بیش

لیك خارج اگر از رل شد و بد بازی کرد

کارگردان کند از صحنه دکش بی تشویش

کار گردان زبر دست من «استعمار» است

که بُسُود عامل ِ هر اجنبی کافر کیش توفیق – ۷رسر۳۲



شلوغ وپلوغ

گردیده مملکت زکران تا کران شلوغ

كاشان شلوغ، يزد شلوغ، اصفهان شلوغ

چون زورخانهای شده کشور که دمبدم

گردد زدست جند نفسر بهلوان شلوغ

فرياد از آن گروه که همچون سگان کنند

صدكوچه را بهخاطر يك استخوانشلوغ

شد خسته مادر وطن ازبس که کردهاند

بجهى نامهربان شلوغ هي اين سهچار

گلها به بای حادثه گردند یایمال

گر هر دقیقه هی شود این بوستان شلوغ

چون سفرهایست مملکت ما که سوربان

بهر غذا كنند در اطراف خوان شلوغ

افتد زمام کار چو در دست نابکار

هرسوی این دیار شود بی گمان شلوغ

داغند اهل خانه که بَهْر چه میشود

این خانه با اشارهی همسایگـــان شلوغ

توفیق ـ ۲۴/۶/۵ و تهران مصور ـ ۱۵ ر ۲ د ۲۳ ۲۲



جوال عشق

فریاد از این که ساخت مرا پایمال عشق

اندوه عشق ومحنت عشق و ملال عشق

از بهربار وبنشن غم دوخت هركهدوخت

انبان عشق و کیسهی عشق و جوال عشق

جز دردسر نصیب نگردد من و تو را

از دود عشق و آتش عشق و زغال عشق

زآن سرشکستهام که سرمن شکسته است

از سنگ عشق وتیلهی عشق و سفالعشق

شیرم مکن، و گرنه گلاویز میشوم

گلاویز میشوم با گرگئ عشق وروبه عشق و شغال عشق

زآندم كهچشم و گوش و زبان و قفعشق شد

گشتیم کور عشق و کرعشق و لال عشق

فرخنده بخت آنکه، از اول نداشته است

یارای عشق وفرصت عشق و مجال عشق توفیق – ۲۰/۴/۱۳



برف شيره

أبه جان رسیده زدست تو کارما ای برف

بیا و بر سر مردم فرو میا ای برف

تو رو سپیدی و گر در دیار ما آئی

سیاه روی کنیمت به زیر 🔰 ای برف

کسی زآمدنت غیر برف پارو کن

می شود متمتع در این سرا ای برف

برو به سوی اروپا ، و کیا به امریکا

مگرد^دور و بُــر اهل آسیا ای برف

برو به خانهی اعیان ِ تندرست و قوی

مشو هواز ضعيفان بينوا اي بسرف

رضا مده که خورم من چنان بهروی تو لیز

که نغره ام برود پاك بر هوا ای بسرف

میا و آلت دست سه چار بچه مشو

که از تو شیر بسازند و اژدها ای برف

گر از نیامدنت عده ای عزا گیرند

مراست زآمدنت روز وشب عزا ای برف

چو وضع بنده ببینی، زشرم آب شوی

اگرچه روی تو باشد چوسنگ پاای برف

تو عین رحمت حقی، ولی نه بهر حقیر

حقير را، چه بدين التفات ها اي برف!

کسی که غرق گناهان بود، چه حق دارد

که بهرهای برد از رخمت خدا ای برف

میا که میخورمت ازگرسنگی زیرا

كهبرفوشيره بود بهرمن غذااى بوف

توفیق- ۱۱/۹ ۲۸/۱۱/۹

رمضان

ماه رمضان در بر ما یافت تشرف

تا روزه خوران را شود اسباب تأسف

آن ماه کزو آهل طرب راست تکدر

وآن ماه کز آن روزه خور انراست تکلف

در چشم رنود آمدن و رفتن این ماه

چون سوء تصادف بود و حسن تصادف

مأمور،کند خون تو در ک که متوقف

گر بر در میخانه کنی باز توقف

وين هيچ عجب نيست كه در خطهى اسلام

از خط شریعت نتوان کرد تخلف

دارد رمضان صرفهٔ بسیار ، کسه چیزی

در روز به مهمان نتسوان کسرد تعارف

بر تشنه ز سقا نرسد هیچ تشفی

بر گرسنه نانوا نکند هیچ تلطف

نه حقه و نه منقل و نه شیره و نه بنگ

ای وای به درویش که شد اهل تصوف

ترسم ندهد باز سواری به خرکچی

گر قطع شودیونجهی آقای الاغ اوف

این ماه شود گر که جهان را متصرف

مشکل که در آرد دل رندان به تصرف

توفیق - ۲۷/۴/۳۰



نسخة دكتر

به یکی دکتر شیرین سخن خوش اخلاق

دوشگفتم چکنم تاکه شوم فربه و چاق ؟

گفت: این پند عمل کن که بمقصود رسی

ای که هستی زته قلب به چاقی مشتاق ،

بهدرك گركه بشر طعمهى ظلم است وستم

بهجهنم کهجهان دوز خجنگ است و نفاق

تو بزن لقمه و سرگرم چلوباش و کباب

غم مخورگر دگران جمله مکیدند سماق

جهد کن تا که نیفتی به سیه چاله ی عشق

ورنه ريق تو درآيد به لجنزار فراق

تا که فردا نکشی بار غم خرج عیال،

بی محابا زن خود را بــده امروز طلاق

نه پی سعی و عمل رو، نه پیصدقوصفا

برحذرباش ز چیزی که نسازد به مسذاق

آنکه این هفته شود بارکش هر لچری

بهعلى هفتهىديگر چو الاغىاست چلاق

عرصهى سعى وعمل خطهى بدآب وهو است

آن هوا را تو نباید بکنی استنشاق

مفتخورباش وبهرجاكه خوراكي استبرو

جزبدانجاي كهبايد بخوري چوبوچماق

عیش در تنبلی و یللی و بیعاری است

مىبخور، فورېزن، جمنخور ازكنجاتاق

آنچه ازباب نصیحت به تو گفتم ، همه را

عملي سازكههم چاق شوى ، هــم ديلاق

توفیق ــ ۲۸/۱۱/۳۰

بامبول برق

گر نمی خوردیم ما از روز اولگول برق

این قدر زحمت نمی دیدیم ازبامبول برق

چارساعت روشنائی، بیستساعتخامشی

هر این بود در روز وشب بر نامهی معمول برق

روشنائی حاصل برقاست درهر کشوری

لیك دراین مُلك تاریکی بود معلول برق

پول برقوخرج سیمولامپ، منهایفروغ!

آین بود در کشورما بهترین فرمول بسرق

گوئیا عمداً نمیسازند عیب برق رفــع

تاکه باشد خاطرما روزوشب مشغول برق

دیر میگردد عیان و زود میگردد نهان

عشوه و ناز است اینجا رسم نامعقولبرق

فصل تابستان مرتب از نفس مى اوفتد

گرکمی افزونگذاری بار روی کولبرق

در زمستان نیز تا بادی ز سوئی می وزد،

تیره میگردد رخ نورانی وشنگول برق

تازههی اخطارمی آید که: برقت بی در نگئ

قطع گردد گرسر موعد ندادی پول برق!

هیچ میدانی چه چیزی سختتر از سنگ پاست ؟

روی آقای عزیزی کو بود مسئول بـرق توفیق - ۴۹/۷/۱۶



سیاست اداری

تا كه وضع تو در انظار نباشد مشكوك

به که مفلس بهنظر جلوه کنی یا مفلوك

تا بگویند: اطو نیز ندارد مسکین!

یقهی چرك به تن پوش وكت پر ز چروك

کم بخور مدت چندی و رژیمی برگیر

تا ازین راه شوی لاغر و باریك چو دوك

پنتیاکی که دو مه پیش خریدی، بفروش

بخر اندر عوضش باز یکی اشتر لوك

سر بینداز بپائین چو خر بارکشی

ہی مکن سرکشی آغاز چو یابویرموك

هرچه دیدی سرکار از رؤسا، هیچ مگوی

تا شوى شهره به حسن ادب وحسن سلوك

هرطرفمنگروهر لحظهمكش بوي چو خرس

سربهزيرافكنومشغولبهخودباشچوخوك

هر که گردیدر ئیست، بهدمش سخت بچسب

همچنانی که به سیگار بچسبد مشتوك

مشتِ کس باز مکن گر نَبُودُ عقل تو گرد

راز کس فاش مگو گر نُبُودُ مَغْز تو پوك

ور نه اندر پی دفع تو بسی نقشه کشند

بهرآن ملك و ده و باغ كهدارى تكوتوك

یخهات سخت بگیرند و کنند استنطاق

كه حساب همه را پس بده ارواح ابوك

توفیق ــ ۲۸/۲/۳۰



کوچهٔ پرلای و لجن

برای اسفالت یك كوچه، معمولا هرصاحبخانهای كه در آن كوچه سكونت داشت مطابق مساحت پیادهرو كنار خانهٔ خود، سهم خویش را بابت هزینهٔ اسفالت می پرداخت ولی گاهی برخی ازصاحبخانه هادندان گردی به خرج می دادند و به بهانه های مختلف سهم خود را نمی پرداختند و همین باعث می شد كه اسفالت كوچه مدتی معوق می ماند و در تابستان گرد و خاك و در زمستان گل و لای، ساكنان كوچه و سایر رهگذران را به زحمت می انداخت. بدین مناسبت من قطعهٔ فكاهه خاهه خیل را ساختم

درکوی پرازخاك تو، ای لعبت خوشگل

گردیسده عبسور مسن دلباختسه مشکل

چون دمبدم از ریزش بادان بهاری

آن کوچه که اسفالت نگردیده، شود گل

وآن دم که بهسرعت اتولی بگذردازپیش

هي آب گل آلود کند جانب من ول

پایم به سر آنهمه گل گر بخسورد لیز،

باید بخورم در وسط لای و لجن قل

من کز پی دیدار توکردم پز خود شیك

گردد پسزم از گل چو پز اصغر قساتل

آن کوچه، بهجان تو کهفردا شود اسفالت

امروز ز پانصد تومنی گر بکنی دل

کوشش بکن امروز درین کار که فردا

در سینهات از گرد اتول جا نکند سل

خود گر نکنی چارهٔ طوفسان بلا را ،

سالم نرسد کشتی عمــر تو به ساحل

ای آنکـه خداوند ، ترا داده سلامت،

ز صحت خود بهرچهای اینهمه غافل؟ ۲۵/۲/۱۱

عيال مَيال

به کیسه میسه نداری اگر ربال ممال

مباش در عقب زنمن و عيال مال

فغان که سوخته شد هیزم درخت وجود

له خاکه ماکه از او ماند و نه زغال ممغال

دل از شراب مُراب و عرق مُرَق کندم

اگر حرام مرام است اگر حلال مُلال

که بی نظیر مظیر است در جمال مُمال

ز گاز ماز چنان کرده با بدن مَدَنم که ارّه مَرّه نکرده است با نهال مِهال

بهدشت مشت زمستان نشان مشان نگذاشت

نه از خیار میار و نه از بلال ملال

هنر مُنَر بود از بهر خَلق مُلق ضرور

اگر نساء مسائند اگر رجال مجال



قرہ نو کر

آورده نخانم نوکری، در تنبلی ضربالمثل

هم صورتی دارد یوقور، هم کلهای داردکچل چون کارازو خواهیم ما، بالکل شودبیدستوپا

گوئی بود آن بینوا، از پا چلاق از دست شل

در کوچهگردعوا شود، جنگئوجدل برپا شود،

او ناگهان پیدا شود، گردد میاندار محل

در کار و بار هر کسی، دارد دخالتها بسی

گوئی که پروردش خدا، بهر فضولی از ازل

بوچ است اگرچەحرف او،با هر كەگرددروبرو

در نطق بگشاید دهان، سر واکند همچون دمل

او را فقط نوکر مگو، مرد سیاسی باشد او

باید یکی بفرستدش، در مجمع بینالملل

گر از سیاست دم زند، حال ترا برهم زند

چون صحبت آرد در میان از اختلافات دول

هر روز نیرنگی زند، فکری کند، رنگی زند

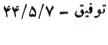
يك روز بزدل مىشود، يك روز هم بابا شمل

برخویش نازدهر زمان، مسکینچنین داردگنمان

کو دردها کرده دوا، یا عقدههائی کرده حل

او لنگهی دولت بود، کو نوکر ملت بود

اما از او در نو کری، نه خدمت آید نه عمل





جنگل مولا

(راجع به اکثر بت مجلس در دورهٔ جهاردهم)

اكثريت شده تشكيل زيك عده وكيل

که به معنی همه در جامعه خوارند و ذلیل

هیچ دانی به چه منوال نماینده شدند؟

هر یکی گشته زیك راه به یك جا تحمیل

این به دستان فلان کس شده در فارسهوار

و آن به دستور فلانی شده از یزد و کیل

تا به یك دست ترا نقره به یك دست طلاست

به دو دست تو گرایند به مانند زگیل

حمقائی که نبویند بجز راه عناد

بُلِّهائي كه نخواهند بجز باج سبيل

دل بهیاد همه دارند بجز یاد خدا

به خدائی که خبیرست و قدیرست و جلیل

راست خواهی، مُثَّلِ فضلهی موشاست وبرنج

حال این فرقهی نا اصل و وکیلان اصیل

اندکی از پُزشان نیز سخن میگویم

تا بدانی که چه اندازه قشنگند و شکیل

لب این همچو لبو، کلّهی آن همچو کدو

رخآن همچو هلو، صورت این همچوشلیل

این بدنبال سبیل آن عقب ریش رود

همچو طفلی که دُوّد در پی مشتی چسفیل

خجل از پارگی حَنجرِ آن بوق اتول

کسل از گندگی هیکل این جرثقیل

سر آن به که فتد در قدم چوبهی دار

مخ این به که شود دستخوش دستهٔ بیل

همه را در اثر باده و تریاك و قمار

دل سیه، مغز تهی، جسم نوان، روح علیل

جاهل آنسان که ز عمار ندانند آمار

احمق آنسان که ز انجیر ندانند انجیل

هر كجاصحبت جنگ است، نهمردند ونهزن

هر کجا قصهی زورست، نه مورند و نه پیل

آنچه یارند بدان، راه دغا، رسم دغل

۱ و آنچه دورند از آن،خوینکو، خلق جمیل

رسم آن دوز و كلك؛ شيوهٔ اين جور و جفا

حرف این پرت و پلا، گفتهی آن هر دمبیل

همه بدسير تومغرض، همه بدحنس ودورو

همه نالایق و مفسد، همه مکار و محیل

عاقبت می کشد این مسئله ما راکه چرا

نیست در کشتن این قوم اجل را تعجیل

مایل صحبت هر خائن و هرجاسوسند

وين عجب نيست كه الجنس مع الجنس يميل

توفیق-۲۳/۴/۲۱



دوای بی پولی

آه کاین هم به مصیبت شود آماده برام

نیست معلوم که رزقم ز کجا می آید

من محنت زده سرگشته تر از مرغ هوام

شل ووارفته چو پیران شدم از بی رمقی

تا بهجائی که جوان هستم و محتاج عصام

روی آزادی وراحت زکجا خواهم دید،

من كەھستازمرضوفقر دو زنجير بەپام؟

حضرت درد و جناب غم وآقای ملال

لِلَّهُ الحمد كــه اينها همه اند از رفقــام

وصله بر وصله و سوراخ پیسوراخاست

به کلاه و به ردام و به عبام و بــه قبام

با چنین وضع بد ودخل کم و خرج زیاد

جای می کرد تهی رستم اگر بود به جام

زوجهی گرسنهام دك كندم با اردنـگ

دست خالی شب اگرپای نهم سوی سرام

ای طبیب از پی درمانم اگر آمدهای،

فقر دردم بسود و اسکن بی پیر دوام

زوربیهوده مزن ، زآنکه بجز عزرائیل

نكند هيچكس از بند غم و غصه رهــام

رنج زآن من و گنج است از آن دگری

چه بگویم که همی سوزدازین غصه کجام؟

توفیق-۲۲/۸/۲۲



سلام برسرما

ای زمستان ، ای که هستی دشمن گرما ، سلام

ای هـوادار صدیق و جِدّی ِ سرما ، سلام

ای که هرسال اندرین موسم مصمم می شوی

تا سه ماهی لنگر اندازی درین دنیا ، سلام

خیر مقدم ، ای که وارد گشتهای از راه دور ،

ای که تا نوروز هستی میهمان ما ، سلام

ای که پایان دادهای بر باد و بود پنکه ها

وی که کردی قطعهای و هوی کو ار ها ، سلام

ای که خود پایان به کار پنکه وکولر دهسی

تــا بساط كرسى و منقل كنى برپا ، سلام

ای که از پول زغال و خاکهی پر ریگ و شن

می کنسی علاف ها را نیز حاج آقا ، سلام

ای که آری استخوان درد از برای هـر ندار

وی که سازی بزم گرم از بهر هـر دارا ، سلام

ای که هر ساعت به خانم می کنی بیاد آوری

تساخيز و روباه خواهد هرشب از آقا ، سلام

ای که سیل برف ویخ داری درین پائین ، درود

وی که ابر و رعد وبرق آری در آن بالا، سلام

ای کے چون رانندت از تالار گرم اغنیا

در اطاق مفلسان جا می کنی پیدا ، سلام

ای کسه هی هر سال بر پائیز تیپا می زنی

وز عمو نو روز آخر میخوری تیپا ، سلام

توفیق - ۱ / ۲ / ۲۹



آب يقا يافتهام

جهل و فقر و مرض و درد و بلا یافتهام

مه را از اثبر لطف شمها یافتهام

روزگارم چه قَدَر تیره وعمرم چه دراز

در میان ظلمات آب بقا یافتهام

رفته هم آخرت از دست من و هم دنیا

خویش را پاك ز هــر بنــد رها يافتهام

سر بلندی ز خدا خواستم اندر همه جای

حال، خودرا همه جــا سر به هوا يافتهام

دوشپرسیدم از ابلیس: کجا هستی؟گفت:

راه در مجلس شوری و سنا یافتهام

هرکجا مجلسی از بهر سخنرانی بسود

نطق ناطق، همه را پرت و پلا یافتهام

گفتم اینقدر چرا پرت و بلا می گوئی؟

گفت: زآنروی که گـوش شنوا یافتهام

كفتم: از كارخطا دست بكش. كفت: عجب!

هرچه من یافتم از کار خطا یافتهام



تسخير غذا!

بسكه خوردم لطمهاز لطف وصفا افتادهام

چونگلیهستمکه زیر دست و پا افتادهام

جانب هرکس بر آرم دست، تیپا می خورم

چون فقیر و بی نصیب و بی نوا افتادهام

دیگران درفکر تسخیر فضا هستند و مسن

از فقیری فکر تسخیر غـذا افتادهام

ٔ گر غذائی هم به چنگ آرم، ندارم اشتها

بسکه خوردم خون دل، از اشتها افتادهام

نیست بی علت که می پیچم به خو دمانند کر

همچو كسرم اندر لجن زار بلا افتادهام

تا بمانم مدتی را زنده در این منجلاب

همچو ماهی سخت در فکر شنا افتادهام

اذن اظهار حقیقت هیج کس بر من نداد

نا بگویم من کیم یا در کجا افتادهام

هردم ازهرناكسي يكجورنارو ميخورم

زآن کــه درچنگ گروهی ناقلا افتادهام

ديدهام صدها بلا وزنده مى باشم هنوز

گوئی اندر چشمهی آب بقا افتادهام

دکترم چون بود ناشی، هیچ دردم به نشد

ورنه من عمری است درفکر دوا افتادهام توفیق ۲۰/۱۰/۷



مار تخزیده

قسم به موی تو، ز آنرویمن کچل شدهام

کمه سر سپردهی سلمانسی محل شدهام

اگر که دست ارادت نمی دهم به کسی

عجب مکن ، که پشیمان ازین عمل شده ام

ز بسکه زود کنم اعتماد بر همــه کس ،

به ساده لوحی و هالو گری مثل شدهام

روم پی رفقائی که جمله بسی خیرند

علاقمند به چسك هاى بى محل شدهام

رسیده وقت که از هم کنم دهان را باز

که پر ز چُرك شکايات چون دمُل شدهام

به روز تجربه با هر کهگشتهام همراه

ز دست راهـزنی های او مچل شدهام

به حیله کیف مسرا در ربوده از بغلسم

همین که با صنمی دست در بغل شدهام

درآن رهی که یکی گفت رفتنش سهل است

به جاله جوله در افتاده ، باك شَل شدهام

ز بخت بد به سرم سایهی اجل شده است

همین که یار فلان حضرت اجل شدهام

هزار نیش جفا خوردهام ز صد زنبسور

به هر کجاکه روان در پی عسل شدهام

ز هیچ مسلك و راهی ندیسدهام خیری

لذا به آدم بی مسلکی بدل شدهام

توفیق – ۲۸/۲/۲۳



رؤياي صادقه

من درین هفته سیه پوش ز ماتم شدهام

دوستم مرده و افسرده از این غم شدهام آمد او دوش به خوابمن و حالم پرسید

گفتم از دیدن تو خوشدل و خرم شدهام بازگو تا که در آنجای چه وضعیداری؟

گفت : با ناموران مونس و محرمشدهام کس در آنجای نمی کرد برایم تره خرد

لیك اینجای دگـر داخـل آدم شدهام

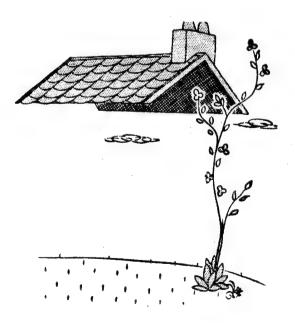
با امیران و وزیران و بزرگان جهـان

همزبانگشته و همسفره و همدم شدهام گفتم آن به که سمینار کنی با حضرات

گفت: از بهر همین کار مصمم شدهام

گفتمش:شادموخوشوقت كەرفتى بەبھشت

گفت: بر عکس، گــرفتار جهنم شدهام توفیق– ۴۸/۶/۱۳



كو تو له

حمَّال عشقت گشتهام ؛ بار غمت محمولهام

هرگز مباد ای نازنین کزکولم افتد کولهام

چسبیدهام برگردنت، می جنبم از جنبیدنت

گوئىتوچونبزغالەاي،مننيزچونزنگولەام

تودامی و من دانه ای، تو چرخ و من دندانه ای

تو زلفیی و من شانهای، تومنبع ومن لولهام

تا با رخ خود دلبرا، روشن کنی بزم مرا ،

آخرتوهم یكشب در آ، در گوشهی بیغولهام

با پوزخند اهلمحل،کردند هی ما را مچل

زیرا توثی قدری دکل، منهم کمی کوتولهام

سختم مقید کردهای، دنبال خویش آوردهای

گوئىتۈ ھمچون پر دەاى،من نىزچونمنگو لەام

تا زادهای بهرم پسر، هرشب پرد خوابم زسر

ازعرعر آن کسره خر، یا وق وق سکک تولهام

توفیق-۱/۲/۲



آتشتنور

شد هواگرم آن چنان کز تابگرما سوختم

بای در هر جا که بنهادم سرایا

پیش ازین لرزان همی گفتم: زسرمایخ زدم

حالیا نالان همی گویم:ز گرما سوختم

بارهاز آن آتشسوزان که گرما برفروخت _و گر گرفتم ، همچنان کبرِیت اعلاسوختم

شب که در واقع هوا باشد ملایمترز روز

زآتش دل تا سحر چونلولەلاميا سوختم

بهر دفع آتش گرما، شدم دنبال آب

لیك پیش از آن که گردد آب پیدا سوختم

چونهواشدگرم،شمراننیزباتهرانیکی_است

منزگرما، هم دراینجا هم درآنجاسوختم

در میان آب و آتش ماندهام ، چون بارها

هی زگرما وعرق یا تر شدم یا

بیش تر اززاهدان ذکر خدا را مسی کنم

رآنكههي هر لحظهمي كويم: خداياسوختم

آتشدوز خبهعقبى راستى هيچ است هيچ

پیش من کاینقدر ازگرما به دنیا سوختم

همجو آنناني كهسوزد جونرود اندرتنور

نا نهادم ظهر در ماشین خود پا، سوختم

زوجهام گفتا: کباب آوردهای بهر نهار؟

گفتمش: خیراینمنم کز تابگرما سوختم

توفيق-۴۹/۵/۶



نو کرملت

در جوانی شیوه ی تن پروری آمـوختم

دل ز دلبرها ربسودم ، دلبری آموختم

باگروهی ازلشوشاندربساط عیشونوش

مطربی، خنیاگری، رامشگری آموختم

باكلك خودرا جوانى درس خوانده جازدم

چونکه درس حیله و افسونگری آموختم

لاجرم گشتم سوادِکار'زیرا از نخست

خر سواریرا درین خرتو خری آموختم

چندروزی چون نشستم پشت میزسروری

کم کم آخر فوت و فن سروری آموختم

می توانم عده ای را خوب در رقص آورم

کاین هنر را هم ز لوطی عنتری آموختم

در میان مهتران قوم جا دارم کنون

من که در اصطبل روزی مهتری آموختم

می توانم اسم خود بنویسم و امضا کنم

چون کهقدری خط نوشتن سرسری آموختم

بنده هم مرد مبارز گشتم و اهل نبرد

چون که راهورسم جنگئزر گری آموختم

نوكرملت چوخوانم خويشرا،باوركنيد

در بر ارباب درس نوکری آموختم توفیق – ۴۳/۳/۲۸



بلبل شيرين زبان

دلبرت خواندم، وليكن جانستانت يافتم

مهربان دانستمت، نامهربانت یافتم

با هنر گفتم ترا و بیهنر می،بینمت

مقتدر خواندم ترا و ناتوانت یافتم

همچنان بامی بلند و سخت می دانستمت

سست و تو خالی مثال ناودانت یافتم

ازحقيقتدورى ومن با حقيقتخواندمت

آينچنينت ميشمردم، آنچنانت يافتم

گفته بودی فرقها با دیگران داری، ولی

عاقبت با دیگران همداستانت یافتم

پیش خود گفتم متاع تازهای آوردهای

لیك تنها جنس فاسد در دکانت یافتم

خواندمت پر لطف مانند نسیم نوبهار

لیك پر آشوب چون باد خزانت یافتم

ظاهراً بسچربونرمی، باطناًبسیارسخت

گوشت دانستم تو را و استخوانت یافتم

توفیق - ۲۵/۸/۲۵

اشتباه

درنزد شوی گفت بدو در دم فلفل کمی زیاد در آن کردم ازبس که اشتباه تو را خوردم خانم غذای تند و بدی آورد کز اشتباه بار دگــر امـروز زد شوهرش هوار که من مردم

بدآموزي

من از وزرا جور و جفا یاد گرفتم

اطوار و قر و اور و ادا یاد گرفتم

در مکتب تعظیم و دبستان تملق

از عهد صغر مدح و ثنا یاد گرفتم

زآن پیش که سازد هنر و فضل گدایم آئین

آئین گدائی ز گدا یاد گرفتم

آن گرگ نبودم که ز چوپان نهراسم

این رسم ز گرگان دو پا یاد گرفتم

بیهوده به صد رنگی من خرده نگیرید

کاین بوقلمونی ز شمــا یــاد گرفتم توفیق – ۲۴/۱۱/۲۲

شور و شر

از جمله اسباب جهان ، دانی چه دارد آن صنم ؟

رخچونقمر، لبچونشكر،دلچونحجر،قدچونعلم

تا یار او گردیدهام ، پیوسته از وی دیدهام

درد و بسلا، رنج و عنا، جوروجفا، ظلم و ستم

دارد به مین عشقی نهان ، یاری کیه دارد در جهان

ر خچونهلو،لبچونلبو،گردنچومو، پا چـون قلم

درعشق یارخوشگلم ، دانی چه شد جان و دلم ؟

جانشب به شب در تاب و تب، دل لب به لب از درد وغم

عشق نکویان سربهسر ،هم است وغم، شوراستوشر

هم کن حذرزین شور وشر، همدرگذر زآنهم و غم

التماس دعا

منم کسی کسه راستی ، نمونهی رذالتم مخسالف نجانسی، مغایس اصالتم

فکرِمراستگمرهی، عقلِ مراست کوتهی جان مراست آگهی که غرقه درضلالتم

منم ز راستی خجل، ز پاکدامنی کسل

رشوه به من ده وبهل که به شود کسالتم

گرَمدهند زور و زِر،کنم هزار شور وشر

بسرای دوست دردسر، به دست غیر آلتم

نه اهل نیك گوهری، نه فكر نوع پروری

نسه دافع استمگری، نسه حامی عدالتم

سخن ز دانشم کن، حدیث کوششم مکز

چنین ستایشم مکن، که میدهی خجالتم

مرید هر خسی شوم، ز ره بهدر بسیشوم

عدوی آن کسی شوم که می کند دلالتم

ز بنده هرکه از خطا داشت توقع سخا

برفت وساخت سوژهها زخست وبخالتم

لات محله كل اسد، بُرُد بهوضع من حسد

ک خبثِ او نمی رسد به پایسهی رذالتم

خبث مرا دلیل کن، هوار و قال وقیل کن

به هو مرا و کیل کن، که درخور وکالتم



رنج است ومحنت است وتبوتاب قسمتم

م گردد همیشه لقمه ناباب قسمتم

هرشب که هیچ یاری و کاری نداشتم

تا صبحدم نگشت دمی خواب قسمتم

اميا ميرا از اول شب خواب در ربود

هرشب کسه گشت دلبر و مهتاب قسمتم

تا همسرم به کار اداری زده است دست

من گشته وصله كسردن جوراب قسمتم

در روز هیچگـاه نصیبم نگشته است

آن نعمتی که شب شده درخواب قسمتم

دیدم شبی به خواب خوراك زبان و گوشت

شد صبح بد زبانی قصاب قسمتم

دیدم شبی بهخواب یکی چشمهی پر آب

در روز گشت چشم پــر. از آب قسمتم

شب خواب موز دیدم و روز دگر نشد

غب از خیارچنیر دولات قسمتم

شب مرغ وبره ديدم وشيرينپلوبهخواب

در روز شیردان شد و سیراب قسمتم

دیدم شبی به خواب می ناب و، شد به صبح

توفيق - ١/٢٤ - ٥٠/



خمپارهتم

چارهای کن ای صنم، بیچارهتم، بیچارهتم

کشتهتم، دیوانسهتم، افسانسهتم، آوارهتم

خُوار همچون خاکروبه، زار همچون آبپاش

هــم چنينم، هم چنان، تــا عاشق رخسارتُمُ

هیچ کاری برنمی آید ز من جرز عاشقی

رحم کن برمن کے اکنون عاشق بیکارَتُم

سیر کسردم عرش را هسرگه تو بودی دربرم

تو مگــر طیآرهچــی هستی و من طیارَتُم؟

تا گذارم پــای در خانــهت بــرونم می کنی

تو مگــر خمپاره انــدازی و مــن خمپارتم؟

آب وتابی گر تو داری، جمله از فیض من است

ز آنگــه تو چون حوضَمی ای یار ومن فُوّارَتم

بهــر آنم ساختند ای جان کــه دربر گیرمت

تــو مثال بچـــهای هستی و مــن گهوارهتم

گر تو خود از حیث بیعقلی چو مغز پوکمی

بندہ ہم از زور بیپولی چو جیب پـــارہتم

تسو ز دلسنگی بهسان دولت بیعسارمی

من ز دلتنگی مثال ملت بیچارهتم

توفیق - ۲۲/۱۲/۳۳



بر مسند ریاست

بع يمن بخت چون بسرمسند اقبال جا كسردم

شدم مست از می کبر و نمی دانی چها کردم

به هرجا سرکشیدم، نعسرهای مستانسه سر دادم

بـ هرسو یا نهادم، فتنهای سنگین بپا کردم

شدم نساطق، ادای چند ناطق را در آوردم

درين تقليد، الحق حـق مطلب را ادا كردم

خودم را عقل كل خواندم، چنينخواندم چنانخواندم

دمسادم هی زدم لاف و مسرتب ادعا کردم

گــروهی ساده دل کردنــد گفتار مــرا باور

چو انــدر نزد آنها صحبت پرت وپلا کردم

چو دیدم آدمی کز من زبونتر بود و کوچکتر

بــدو دشنام دادم جــور با آن بينوا كــردم

چو برخوردم بدان کز من قویتر بود وبالاتر

غــــلام او شدم، او را ثنا گفتم، دعـــا کردم

چو دیدم یك نفرخواهد زمن پیش افتد اندر ره

معلق بـر زمين او را به ضرب پشت پا كردم

یکی دیدم که از بدمستیام ایراد می گیرد

شدم رنجیده خاطر، پاسبان بهرش صدا کردم

ز دستم برنیامــد هیچگــه کار صواب آخر

وليكن تا توانستم، خطا كردم، خطا كردم

توفیق - ۲۹/۲/۳۰

خوردنیهای نایاب

غصه خوردم ز جفای فلك و غم خوردم

بلـه، این بود فقط، آنچه دمادم خوردم

خواستم تا کنم از جای سر خویش بلند

نو سری ازهمه کس پشت سرهم خوردم

وسط رستم و سهراب میانجی گشتم

چك زسهراب و لگد نيز ز رستم خوردم

هرکسی خورد غذائی بهسر خوان قضا

من بیچاره فقط سیلی محکم خــوردم

خانهای سست نصیبم شده، چون وقت خرید

گول سوگند فلان میرزا قشمشم خوردم

جای مرغ و یلو وبره و ماهی، همه شب

نــان خشکیده و ترتیزك و شلغم خوردم

دست امید چو بزدم سوی هرکندوئی

عاقبت نیش، فراوان و، عسل، کم خوردم

ز آنهمه خوردنی عمده که در عالم بود

آمدم تاكه به عالم غم عالم خوردم

خوردم اینها و دگر سیر شدم ازهمه چیز

اندکی نیز به عنوان دسر سم خوردم

توفیق – ۲۲/۹/۲۸



پشتك و وارو زدم

تکیه بر الطاف آن یار سیه گیسو زدم

تا که بر روی رقیبان سیلی از هرسو زدم

آنسخنهائي كه من گفتم بهميلخود نبود

گر زدم در مجلسی حرفی، بهامر او زدم

زور و پشتیبانی آن یار شیرم کرده بود

نعرهی «هَل مِن مُبادِز»گِر من ِترسو زدم

گر زدم شمشیر، هرگز اختیار ازمن نبود

با اشارتهای آن یار کمان ابرو زدم

تا کنم جا در میان چاکران آستان

بر در او سجده کردم، حم شدم، زانو زدم

تا بیابم در درون خانهی جانانه راه

بندگی کردم ، دَرِ آن خانه را جارو زدم

پیش موشان شیر گشتم، نعرهها برداشتم

لیكاندر نزد شیران، موشگشتم، تو زدم

با فرنگی مسلکان «بُنرژور»گفتم یا «مُلو»

چونبهدرويشانرسيدمحقحق وهوهوزدم

با فقیران روز خوردم لقمهای نان و پنیر

شب به بزم اغنیا قرقاول و تیهو زدم

با ریا چون جلب کردم اعتماد خلق را

گوش هرابله بریدم، جیب هر هالو زدم

حوض آزادی د گربی آبشد، ازبس در آن

بنده با قلدرمآبی پشتك و وارو زدم

توفيق - ۲۱/۱۲/۲



سيلي جانانه

از زبان ساعد که پس از استیضاح مجدداً رأی اعتماد گرفت و درمقام نخست وزیــری ابقاء شد

گرچه بسیار بــه دست وکلا خوار شدم ِ

ُرِلْلُهُ الحمد كه از نو به سر كار شدم

بس که هی بر پرو پای وکلا پیچیدم

مایهی مسخره چون وصلهی شلوار شدم

هر وکیلی که سر رأی بهمن ناز فروخت

ناز او را من بیچاره خریسدار شدم

هر وکیلی که ز رفتار من ایراد گرفت

باوى ازفرط غضب دشمنخو نخوار شدم

تودهای ها به من از بس که خجالت دادند

رنگئرِرو رفته مثــال گچ ديوار شدم

بس که درخومن من خصم درافکند شرار

سر و پا سوخته همچون ته سیگار شدم

گرچه آن هفته ز وزنم دو سهکیلوکمشد

باز این هفته شکم گنده و پسروار شدم

مدتی بود که مست از می غفلت بودم

سیلی از مجلسیان خوردم و هشیار شدم

غرقه درخوابگران بودم وسررشتهیکار

رفته بود از کفم آن وقت که بیدار شدم

رهزنان بهر چیاول همه آماده شدند

ا من این قافله را قافله سالار شدم

آمدم تا که ز دوش همه بردارم بار

وه که بالعکس به بار همه سربار شدم

تهران مصور ــ ۲۳/۶/۲۱

277

بابا شمل

پایم ز بس به چاله فرو رفت، شُل شدم از پس فلك به توى سرم زد، كچل شدم

با روی زشت بسکه زدم لاف خوشگلی در پیش خلق مسخره گشتم، مچل شدم

تا حرف ناحسابی خود را برم ز پیش گـردن کلفت گشتم و بابا شمل شدم

زنبورها به پیکر من نیشها زدند از آن زمان که عاشق طعم عسل شدم

دیدم که دزدی و دغلی کار نافعی است منهم دگــر «بخوبر» و دزد و دغل شدم

بودم به فکر شهرت ِ بسیار و عاقبت _. در فسق شهره گشتم و ضربالمثل شدم

کردم ورم پیاپی و دادم عــذابها تــا مستحق نیشتری حون دمل شدم

از بخت بد مرا پدرم نیز زخم زد با آنکه زورمند چو سهراب یل شدم

چون بود از نخست کلك توی کار من آخــر ذلیل مثل چك بـــیمحل شدم

توفیق ۔ ۲۰ر۸ ۲۴



عقل وجنون

در پی عقل و خرد رفتم و فرزانه شدم رِ

م آنقَدُر دردسرم داد که دیوانه شدم

خانهی عقل چنان لانهی تاریکی بود

شدم آسوده چو آزاد ازین لانه شدم

هیچجا خدمت من سود به نیکان نرساند

بهرهر کس که سرش بو د کچل، شانه شدم

داشت همکاری من بُهر دغلبازان سود

هر که شد دام، من از ساده دلی دانه شدم

از لب آنکه به هر نره خری کام دهد

بنده قانع به یکی بوسهی دزدانه شدم

داشتم درد سر خلق چو بودم آباد

از سرم دست کشیدند چو ویرانه شدم

چون که از همدمی خلق زیانها دیدم

همدم شیشه در این بزم چو پیمانه شدم

از فداکاری خود هیچ کسی خیر ندید.

شمع بالوپر من سوخت چو پروانه شدم

چونگەدىدەدلەردەھمەباحرفخوشاست

فكر كردم چه كنم ؟ ناطق پرچانه شدم

گشتهام محترم اندر بریك مشت سفیه

تا كسه سر منشأ اعمال سفيهانه شدم

توفیق - ۲۶/۲/۲۱



زرتحرزاده

زر ندارم هیچ و دلشادم که زرگر زادهام

بز دل و کــم جرأتم ، امــا دلاور زادهام

هر کسی کاندر خیابان گفت بامن «ای عمو!»

من گمان کردم که باشد او برادر زادهام

خود نفهمیدم که آخر خالهام یا دائی ام

باید این را هم شوم جویا زخواهرزادهام

جُدّ من روزی قلندر بوده و ملا نصا

من قلندر نيستم امنا قلندر زادهام

حال من با نو کرم بالله خیلی دیدنی است

او بُوَد از بيخ كر ، من لال مادر زادهام

ازلب دلبر دلم پرسید: « آخر کیستی؟ »

. گفت: اسماً قندم ورسماً چغندر زادهام

حدمن روزى رياست كرده است وسرورى

من بهخود پیوسته میبالم که سرورزادهام

شعر بىالف

بسی شهره در بیشهوری شدم لگوری نسودم ، لگوری شدم به فکرم که یکهوچه جوری شدم به مثل لبوی تنوری شدم زبوری چو حیدر دبوری شهم کسه شرّ بشر در شروری شدم کسه فوری من رنا فوری شدم

ز روزی که بنگی وفوری شدم به به بنتی وفوری شد به به بنتی شیره کشچون که همشیره شد خرم لنگ گشت و سرم منگ شد رگ و ریشهی پیکرمسخت سوخت به هر در که رفتم، رهم بسته شد به طوری عرق بیخودم کرد و منگ به فکرم چه طوری کلك جور شد

هفت خط

رندی و هرزگی و چشم چرانی بلدم

پیر فرتوتـم و اطوار جوانی بلــدم

هركجا سفرهى سورى است من آنجا هستم

چون شکمخوارگی و سورچرانی بلدم

نالهی مصلحتی نیز بسرآرم گاهی

تبا نگویند فقط خوشگذرانی بلدم

لاف مردی زنم اندر نظر دوست ، ولی

پیش دشمن چو زنان اشكفشانی بلدم

تا که بیمار، بود زنده، علاجش نکنم

ليك چون گشت تلف، مرثيه خواني بلدم

تا كه زنده است الاغم، ندهم كاه وجُوش

چون سَقُط گشت، زغم جامهدرانی بلدم

غارت باغ و به هم ریختن گلها را

من بسی بیشتر از بـاد خزان**ی** بلدم

همه از مکتب من درس ترقی گیرند

چونکه آئین ِ زد و بند و تبانی بلدم

حضرات از روش من خوششان مي آيد

چون ستایشگری و چرب زبانی بلدم

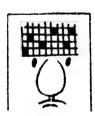
همه جا کار خود از پیش توانم بردن

چونکه هوچیگری و نامه پرانی بلدم

گر كەمن ھم چو تو داراشدەام،نىست شگفت

زآنکه من نیز همانها که تو دانی بلدم

توفیق - ۴۸/۴/۵



خندة بنده

بخوانم وز مضحکی اینهمه زین شوق که گویند به ویرانه بُوُد گنج، اکنون که در لانه گر ایمن نُبُودُ مرغ ز روباه جا دارد اگر س آنجای که آتش فکند شمع به هر چیز ر ریش کسر فساش بخندم ، کند ایجاد تُوَقَّم از هیچ جهت عُرضهی دزدی چو ندارم :

شمالي و جنوبي

كار ما گركه نيابد سر وسامان چهكنيم؟

درد ما گرکه نبیند رخ درمان چه کنیم ؟ همچو یوسف، اگر ازچاه برآئیمامروز

روز دیگر که فتادیم بهزندان چه کنیم؟

نا خدا بیخرد و کشتی ما بی لنگر

در محیطی که بپاخاسته طوفان چه کنیم؟

گله امید به هشیاری چوپان دارد

گرنهد گرگ کلاهی سرچوپانچهکنیم؟

تاً گرفتار شمالی و جنوبی شدهایـــم

جنوبی شدهایــم درشگفتیم که بااین چه و باآن چهکنیم؟

کیسه بیسیم وزر وسفره تهی ازناناست

نگرانیم که با این دوسه مهمان چهکنیم؟ تن وجان را، همه از بهروطن میخواهیم

ورنه بیمهر وطن باتن وبا جان چهکنیم؟ دلچوافسردهشود، باطرب وعیشچهکار؟

خرچو گردید سقط،باجلوپالان چهکنیم؟ می توانیم به یك لقمهی نان ساخت ، ولی

اگرآن نیز نیابد به کف آسان چه کنیم؟ ما اگر هیچ کجا جیك نبایــد بزنیم ،

پس بگوئیدکه بااین لب ودندانچه کنیم؟ تهران مصور–۲۴/۱۲/۱۷



كتكخور

هی روی به درگاهش، مالیدم و نالیدم

تا آن رخ چونگل را، بوئیدم و بوسیدم

یارم بهمن احمق چونگفت: توئی زیرك،

معنای كلامش را سنجیدم و رنجیدم

روزیكه مرا دلبر با چوبكتك می زد

از فخر به خود هردم بالیدم و نالیدم

هر زهر كه در بزمی دادند به دست من

از فحر جود و بوشیدم و نوشیدم

پشم ازخودوجان خود پوشیدم و نوشیدم

با اینكه به قدر خود جوشیدم و كوشیدم

توفیق - ۱۹/۱۲/۲۳

ندارم که ندارم!

باری به سر کول ندارم که ندارم تاهیکل چون غول ندارم که ندارم چون کیسهی پرپول ندارم که ندارم امید به محصول ندارم که ندارم چون تیزی پنجول ندارم که ندارم این عادت معمول ندارم که ندارم چون حقه وبامبول ندارم که ندارم چون مسلك پاندول ندارم کسه ندارم توفیق – ۲۷/۸/۱۵

من دلبر مقبول ندارم که ندارم آنیار مراهیچ نخواهد که نخواهد من دست بدان دوست نیابم کهنیابم چون ازهمه سوتخمنپاشم که نپاشم منگربهام و موش نگیرم که نگیرم من حیله و تزویر نسدانم که نداند اینملك مرا دوست ندارد که ندارد گاهی چپ و گهراست نرانم که نرانم

از شما چه پنهان

كارم نرفته از پیش ، چون پشتبان ندارم

بالا نرفتهام هیچ ، چــون نردبان ندارم

باری هر آنکه دارد ، بردوش من گذارد

آن هم کنون که در تن تاب و توان ندارم

آمد بتی به دستم، اکنون کــه پیر هستم

جستم شکار ، لیکن ، تیسروکمان ندارم

او دلبسر جسوانی ، من پیر نا تسوانی

او آدمی است پرخور، من هیچنانندارم

از آن نگار قلدر ،گشتم ملول و دلخور

دارم گلـه ولیکــن ، اذن فغان ندارم

هرچند وعدهها کرد، کی وعدهرا وفاکرد م

گوید وفاکنم من ، امــا گمان نـــدارم

گفتی: چه شد زبانت؟ بسته جرادهانت؟

دارم دهمان ، ولیکن، حق بیان نمدارم

گفتم که: دربرتو ، عاشق چه وزن دارد؟

گفت: این مپرسازمن،چونمنقپانندارم

من ازشما چه پنهان ؟ لختم درين زمستان

آن به که هیچ چیزی از کس نهانندارم

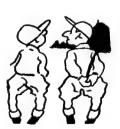
دزدی اگر شب آید، آخر چه می رباید

از من که هیچ جنسی اندر دکان ندارم؟

ماندم به خاك ميهن ، بي خانمان و مسكن

آن مرغکمکه جائی در آشیان ندارم

توفیق – ۲۲/۱۱/۱۷



مدرسة بجه

باید که دگــر کــمکنم از شام و نهارم یعنی که ز نان و ز پنیر و ز خیارم

باید بزنم از سرِ نان ِ شکم ِ خسویش

تا بچهی خـود را بـه دبستان بگذارم

تا آن که به یك مدرسه بگذارمش آخر

آن قدر دویدم که بدر رفت زوارم

تا بابست شهریهی طفلسم بدهم پول

بفروختم این چند نمد پاره کسه دارم

خرج بچه شد نان مـن و رخت زن مِن

هم روزی مـن لنگ شد و هم قر یارم

آن کس که کند بهر من این خرج تراشی

آگاه مگر نیست ز حال دل زارم؟

گیرم که خری بسارکشم یافته باشند

آخر به چه انصافکنند ایــن.همه بارم؟

از زور تقسلا بسه علمي چان بسپردم

تا کودك خود را بسه دبستان بسپارم

اینسان بُرَمش مدرسه تا عاقبت او را

از مدرسه بیکاره و مهمل بدر آرم

هرعلم كه آموخته طفلك، همه هيج است

تا رشوه نباشد، به چه کارش بسگمارم؟

گوید پسرم: حیف ز عمری که تلف شد

اندر پی علمی که نمیخورد به کارم!

توفیق – ۴۱/۶/۲۲



دزد میلیونها!

در میان افراد هرصنفی دستهای درستکار و دستهای نادرست می یابیم و در عین حال که درستکاری دستهٔ اول را قابل ستایش می دانیم ، نادرستی دستهٔ دوم را در خور نکوهشمی شماریم و آنان را، به هر زبانی که باشد، ملامت می کنیم. اشعار ذیل که در تابستان ۱۳۵۲ سروده شده به زبان تازه ای ملامتگر همین گروه است.

من آن دزدم که از مال کسان بسیار دزدیدم

بهصدراه وبهصدرنگ وبهصدهنجار دزديدم

در اول، مدت ششماه «شب» رفتم بی دزدی

همه خفتند و ، من با دیدهٔ بیدار دزدیدم

بهدزدی چست و چابك بودم و زبر و زرنگ اما

نه عاقل وار و عالی، بلکه احمقوار دزدیدم

برای اینکه اغلب چیزهائی پست وبیارزش

زمال مردمی مسکین و زرد و زار دزدیدم

پتوئی را سحر از کلبهٔ یك بیوه زن بردم

گلیمی را شب از دکان یك سمسار دزدیدم

ولی در محیس افتادم به جرم دزدی جزئی

چو ازجائی شبی ناچار یــك آچار دزدیدم

شدم آزاد و، چون دیدم که افتد درد درزندان

نهباز آن راه طی کردم، نهآن مقدار دزدیدم

عوض کردم دگر آئین دزدی را و، بعداز آن

به شکل تازهای چون مسردم هشیار دزدیدم

بهجای این که دزدم در شب تاریك، پنهانی،

ازآن پس، روزروشن، فاشدرانظاردزدیدم

شدم کاسب، و لیکن لنگهی هرکاسب دیگر

بهنام کسب، چون بقال وچون عطار دزدیدم

اگر بزاز گشتم، پیشه کردم کــم فروشی را

بههر متری سه سانتیمتر، از چلوار دزدیدم

وگر خیاط گردیدم، شدم همرنگ خیاطان

بهقدر نیم متر از هرکت و شلوار دزدیدم

اگر تاجر شدم ، پیسوسته با زور زبانبازی

ز جیب مشتری ، چون سایر تجار دزدیدم

خریدارانگهی بیعقل بودند و گهی عاقــل

از این رو، من گهی آسان، گهی دشوار دز دیدم

اگر ناطق شدم، هرجاکه پای نطق پیش آمد

بهافسون سخن، عقل از سر حضـــار دزدیدم وگرشاعرشدم، ازبسکهخواندم شعراستادان

به هنگام سخن مضمون آن اشعار دزدیــدم

شدم مستخدم دولت، وليكن اغلب ازخدمت

کشیدم دست و، همازوقتوهم ازکاردزدیدم

چو گشتم عهده دار کارهای پولی و مالی

هم ازصندوق کشرفتم، هم از انبار دزدیدم

چو گشتم كارفرما، بس كهبرمن حرص غالب شد

ز مزد کارگر ، با بدترین رفتار دزدیــدم

چو گشتم کارگر، دشمن شمردم کارفرما را

مدام از کار آن آقای بد کردار دزدیدم

اگر مالك شدم ، بالا كشيدم سهم زارع را

وگر زارع شدم، از مالك خونخوار دزديدم

چوکردم باغبانی در گلستان یا که در باغی

نهانی میوه از باغ و گل از گلزار دزدیدم

چو گردیدم قپاندار و ترازو دار در میدان

بهقدر پانزده کیلو ز هرخسروار دزدیدم

اگر افسر شدم ، از جیرهی ناچیز سربازان

چه در صلح وچه اندر عرصهی پیکار دزدیدم

شدم دکتر، ولی تنها بهفکر درد خود بودم

که تا دستم رسید از کیسهی بیمار دزدیدم

چو گردیدم دبیر حزب، از صندوق جمعیت

بهنام رهبری ، چون رهزنی عیار دزدیدم

بدین عنوان که حیوانات هم خواهندآزادی

ز سگئ قلاده کش رفتم، زخر افسار دزدیدم

چو لازم شد فریب خلق با آمار و ارقامی

هم از ارقام کم کردم ، هم از آمار دزدیدم

بهعمرم با هزاران حیلهبازی، در هزارانجا

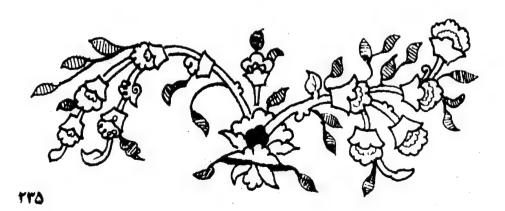
ز اموال هزاران کس ، هزاران بار دزدیدم

ولیچون یافتم قدرت، بهکارخود امین بودم

نه از بیداد کم کردم ، نه از آزار دزدیدم

کسی دزدم نمی داند، ولی بسیار کش رفتم کسی دستم نمی برد ، ولی بسیار دزدیدم

۵۸/۵/۲۷



هو ای سرد وغذای تحرم

آذر رسید و سرد شد آخر هوای گــرم

یادش به خیر،گرمی آن روز های گــرم

ساقی بیا و چای بده، کاندرین هسوا

بیش از شراب سرد دهد نشته چای گرم

گیرم اگرکه جای در آغوشت ای نگار

بهر علاقه ایست که دارم به جای گسرم

دراین هوا به هرچه که گرماست خوشدلم

وز خود دهند فحش مرا با صدای گرم

سرمای سخت نیز اگرخوردهام، چهباك؟

شادم که زوجهام دهــدم شوربای گــرم

از خوردنی، به هرچهکهگرم است مایلم

ور زآنکه زهر مار بود در غــذای گــرم

کاش اندرین دو ماهه چو یك قرنپیشتر

هم شال گرم مد شود و هم عبای گــرم

گردید کورهای به سر کوره پز خراب

گفتم: خوش آنکه رفت به زیر بنای گرم

در حشر، حتی به آتش دوزخ فسرستدم

از بس کـه با دعـا طلبیدم فضای گـرم

ناليد شب ز شدت سرميا فقير وگفت :

رحمی به حال من که نسدارم سرای گرم

منعم جواب داد: مگو اینقدر دروغ

كرسردت است چيست پس اين ناله هاي كرم؟

توفیق-۳۹/۹/۳



خوردنيها

در زمستان بندهی بیچاره سرما میخورم

چونکه تا ستان رسد، پیوسته گرمامی خورم

وای برحالم که از بی دست و پائی دم به دم

زخسانرودستوازدونفطرتانپامىخورم

نوکریهستم کهگر دم از حقوقخود زنم

مشتها ازخانم و چكها از آقامىخورم

بهرمن كوثى كتك صبحانه وعصرانهاست

هرسحر هی توسری، هرعصر تیپا می خورم

گرشبیهم آیدم مرحوم بابایم به خواب

خوابميبنيم كهچوبازدستبابامىخورم

در پی تعظیم از بس کسردهام قدرا دو تا

همچنانکاغذبههرکس میرسم، تامیخورم

درنخواهم رفت ازميدان چوتوپ فوتبال

بالگدهائی که از پائین و بالا مــیخورم

طبعمن باخو دخورى از بسكه عادت كرده است

غصه از امــروز بهر كار فردا مىخورم

هر کجالقمهاست، میگردد زنم بامن شریك

ليك هرجالطمه باشد، بنده تنها ميخورم

بسكه درعمر آنچه راديدم ضرر بو ده است و بس

گربهنفعخویشحرفیبشنوم، جامیخورم

جاىحيرت نيست گراز جان شدم سير اينچنين

ز آنکهدایمروزوشبزینخوردنیهامیخورم



درد دل مراغهای

راجع به کابینهی ساعد که بوی الرحمن گرفته بود.

از سر کوی صدارت گِنه ا فردا گدیرم

با دل سوخته ناچار از این جا گدیرم۲

چون بهدست وکلا با هو و غوغاگلدیم ۳

هم به دستٍ و کلا با هو و غوغا گدیرم

چون بگویند وکیلان که دگر یریخدور^۴

باری البته به فرمایش آنها گدیرم

دو سه ماهی که دراین خانه قوناق^۵ آمدهام

این قـدر سخت نگیرید، وَ اِلَّا گدیرم

چون که گفتند و کیلان گل ٔ و فوراً گلدیم

. گربگویندکه گِد ^۷ فوری ازاینجاگدیرم

سرشب بـا وزرا نیمه وداعی الیرم $^{\Lambda}$

صبح با یك یك از این كاخ مصفا كديرم

اول کار، تو دیدی به چه عزت گلدیم؟

آخرش نیز ببینی که چه رسوا گدیرم

پیشاز آنی که به گردابشوم غرقه، دِدیم^۹

کز پی گوهر <mark>و در جانب د</mark>ریا گدیرم

من زراهی که مهپیش بدینجا گلدیم

ماه دیگر زهمان راه به مولا گدیرم

زیر شمشیر سکندر چو گرفتار ^{اولدوم۱۰}

هیچ شك نیست كه ناچار چو دارا گدیرم

تهران مصور -- ۲۳/۲/۸

¥_ جا نيست	٣_ آمدم	۲۔ می روم	۱ ــ دو بازه
۸_ خواهم کرد	٧_ برو	9 _ بيا	۵۔ مهمان
		١٥ سدم	۹_ گفتم

امتحان مردانگی

جوانی لاف میزد، که مردی بینظیرم

مثمال نسره غولم، بسان شرزه شيرم

نه بــر مردم بدهكار ، نه پابند غم يــار ،

نه در دامی گرفتار، نه در بندیاسیرم

منم ازحرص عاری، زپرخوردن فراری،

به یکتا جامه قانع ، به ده تــا لقمه سیرم

نەدارم خرج سنگین، نەچىنىمخوانرنگین

بسی خرسند و راضی بدین نان و پنیرم

مثال هـر نخالـه، نمى افتم به چالـه

زرنگم من زرنگم ، بصیرم من ، بصیرم

نخواهم گشت نالان ، اگرکوبی به گرزم

نخواهم شد هراسان ، اگر بندی به تیرم

نخواهم لهشدومرد، كهخواهم جانبَدر برد

وگر صد کامیون نیز به ره گیرد به زیرم

پدراینهاچوبشنفت،چو گلازوُجْدبشکفت

سپس خندان بدو گفت که : فرزند دلیرم

تو باید زن بگیری ، توباید زنده مانسی

که تو اکنون جوانی ، ولی مــن پاكـپــرم

پسر گردید دلتنگ، پریدازچهرهاشرنگ

بگفتا: هرچهگوئی، به جان منت پیـذیرم

ولیکن طینت من، ندارد طاقت زن

به هر سختی دهم تن، ولیکن زن نــگیرم

منم همچون تَهُمتنَ، ولي از زنگـرفتن

تنم لرزد چنان موش، اگر چه نــرّه شيرم

دریــن دور جــوانی ، بهار کامــرانی

نمی خواهسم بمیرم، نمی خواهم بمیرم

توفیق -- ۲۸/۸/ ۲۵

زهرهای تونا تون

پاك از حرف تو من جا مى خورم بسكه گفتار تو سرد است و خنك این توئی كزمن دگر سر خوردهای بعد ازین یا جای تو ، یا جای من گر تو اهل خوردن آن نیستی گر بگیری زهر را از دست من گر نشد تریاك ، كتلت یا كباب یك حلب روغن نباتسی میخرم راست می گویم، یكی زینزهرها

چون دهن وامی کنی، وا میخورم ازسخسنهای تو سرما میخورم وین منم کز تو دگر پا می خورم استر کنین ، یا بخور ، یا می خورم بنده آن را بیمحابا میخورم جای آن تریاك اعلا میخورم در یکی از این هتلها میخورم مینشینم تا تهش را میخورم گر نشد امروز ، فردا میخورم

توفیق – ۴۰/۵/۱۲

بميرم الهي

من زنده از آنم که برای تو بمیرم
بگذار کسه در راه وفای تسو بمیرم
چون برسر آنم که به پای تو بمیرم
تا از بدی آب و هوای تو بمیرم
آنبه که من از درد وبلای تو بمیرم
ای داد! که باید زجفای تو بمیرم
غمنیست گراز ضرب عصای تو بمیرم
چون قسمتم این شد که بجای تو بمیرم
بهسر دهن هرزه درای تو بمیرم

از بهرتو و اور و ادای تو بمیرم چون عمر بهراهی سپری میشود آخر باپای بلورین به سرم کوب لگد ها روسوی تو آورده ام ای شهر محبت چون مردن هر مردز دردی و بلائیست گفتم که وفایت کندم زنده . ولیکن هرقدر که خواهی کتکم زن، کتکم زن هر جا خطری هست، مرا پیش بینداز غیراز سخن تلخ نگفت آن لب شیرین

مَردمهمه ازدرد بمیرند، ولیمن ای دکترناشی، زدوای توبمیرم

۸۲۲۳۷۰۵

افسوس

ازغصه به سرخاك وبه با خار ندارم تا يار ندارم ، غسم بسيار ندارم زيراكه طلب يا كه طلبكار ندارم بااينكه به جز وصله به شلوارندارم سيگار كشم بنده وسيگار ندارم من نيز ز بيعسار شدن عار ندارم افسوس كه فرزند فداكار ندارم

تا در دل خود عشق رخ یار ندارم چون عشق رخ یار بر آرد غمبسیار نه من پی خلق افتم و نهخلق پیمن هرگز نکشم حسرت شلوارو کتنو کارم بهدهندره کشیده است، رفیقان تا کشور ما کشور بیعار پسنداست می گفت به صدر نجوم حضمادر میهن:

فكر انتحار

ز روزگار ملولم، بسه روزگار قسم!

ز رنج کار به تنگئ آمــدم، به کار قسم! اگر زیاد دم از دشمنی زنی ، ای دوست

خورم زرست تومرفین، به انتحار قسم!

دراین دیار بلائی است زندگی کسردن

به خوی مردم بد خوی این دیار قسم!

زنندگل به سرت تا که پسوستت بکنند

به آن گلی که بود برسر خیار قسم!

به زلف یار اگر برنمی خورد، همهایم

ز دست یار پریشان، به زلف یار قسم!

گرسنگسی ندهد اذن پماك دانسانسی

بهرشوه خواري افراد رشوه خموار قسم!

مرام این و کلا جز کــلاهبازی نیست

بــه کهنه کاری دنــدان کهنه کار قسم! توفیق – ۲۴/۵/۳

سوری حرفشنو

خود را کنار سفرهی ما کن ولو. بــه چشم!

سوری بزن. به چشم، بخور هی چلو. به چشم!

حلوا بخور. به چشم. برانی بخور. به چشم

ازاین بخور. بهچشم. از آن کش برو. به چشم!

تهچین نمیخوری تو؟ بخور! چشم. میخورم

تهدیگ هم بخور، ولی آن را بجو. به چشم!

بسردار کاسهی خسورش قیمه را. به چشم

وارونهاش بکن روی قساب پلو. به چشم!

با آش جو میانه نداری؟ چرا، چـرا!

پس حمله کن به جانب این آشجو. به چشم!

شام و نهار باش همین جا. اطاعت است!

هــرروز و شب دو مرتبه مهمان بشو. به چشم!

دل درد عارضت شده؟ آری. ز پر خوری است!

تدبیر چیست؟ در پسی دکتر بدو. به چشم!



در سفرهٔ سور

قطعهی زیر اولین شعر فکاهی است کــه از من در توفیق به چاپ رسید.

الا ای دوست کن روزی به آش رشته مهمانم

در افکن بندی از هــر رشتهاش بـــرگردن جانم

انار ساوه و سیب دماوند ای پسری پیکر

به از آن نار پستان است و آن سیب زنخدانسم

روان در پیکرم از شوق ماهمی باز مسی آید

پس از مردن دراندازند گـر در بحر عمانم

که می گوید نیاورده استسرو اندرجهان میوه؟

که دیشب میوه پیش آورد آن سرو خرامانم

مكن يا رب مرا همكاسه با ممسك كه مي ترسم

کند یکباره با دندان خود صد پاره چون نانم

الا ای جوجه از زیر پلو بنمای روی خود

که مانند کیباب از آتش عشق تو گریانیم

یکی گفتا : به خوان سور پر روثی به کار آید

بگفتم: بنده این را بهتر از سرکار میدانم



قطار فسق

روزگاری فیس و باد و عز وجاهی داشتیم

بهمناسبت حملة متفقين واخراج رضاشاه ازايران

اهل جنگئ اصلا نبودیم و سپاهـــی داشتیم هیچکس کاری نبود وعرضهیکاری نداشت ما بدین دلخوش که هرسو کارگاهی داشتیم اهل کوشش عاقبت راهی به جائے داشتند لیك ما از بخت بد ، راهی به چاهی داشتیم خود گنــاه سستی و بیحالی ما بود و بس گر کـه بخت تیره و حال تباهی داشتیم دست ما هر گز به هر کاری نمی گردید سست گر به سوی کارگاه شوق راهــی داشتیم کوچهی میا پاتق مشتی کله بردار بسود. چون کچل بودیم وروی سرکلاهی داشتیم با قطار فسق می کردیم روز و شب سفسر بر در هر میفروشی، ایستگاهـی داشتیم باده خواری اول اندك بود و آخر شد زیاد دائمی شد آنچه این جا گاهگاهی داشتیم فکر یاری جستن از یاران نکردیم از نخست ورنه ما هم درجهان پشت و پناهی داشتیم

مشکل ما زآن نشد آسانکه از آغاز کار

جای کوشش دربساط اشکی و آهی داشتیم

گرکه می کردیم از اول روز خائن را سیاه

کی در این موقع چنین روز سیاهی داشتیم

بهر ما سركوبي اين ناكسان ممكن نبود

ز آنکه از زور اجانب سد راهی داشتیم ۲۱/۲/۳۱

به جهنم

گر زخم تو دور است ز مرهم، بهجهنم!

ورساخته غم پشت توراخم، به جهنم!

بر آنکه ز بیقوت و غذائی شده بیما

دادنسد اگر جای دوا سم، به جهنم!

آن بزم سروری که ازین پیش به پا بود

گر گشته کنون مجلس ماتم، به جهنم!

مــا را وکلا در وسط مجلس شوری

گسر مسخره کردند دمادم، به جهنم!

گر در اثر جهل و خطاکاری و سستی

هر کار شود درهم و برهم، به جهنم!

هرگاه که گویند چنین گشت و چنان شد

گویم: به جهنم، به جهنم، به جهنم!

بیحالی من حاصلش این است که آخر

کارم به تباهی کشد آن هم به جهنم!

تهران مصور ــ ۲۲/۱/۲۵ و توفیق ــ ۲۴/۱/۲۹

آقای دور اندیش

میروم تا منصب عالی تری پیدا کــنم

در میان جملهی سرها سری پیدا کنم

زندگانی با چنین وضعی ندارد صرفهای

میروم تا آنکه وضع دیگــری پیدا کنم

منصبی پرمنفعت خواهم کز آن در چندماه

ثِروتی آرم به کف ، سیم وزری پیداکنم

رتبهای یابم که با سازم برقصد هر کسی

لوطئى باشم كه هر سو عنترى پيداكنم

عدهای بهر طمع دور وبرم گردند جمع

دستیارانی بیابم ، یاوری پیدا کنم

دست برهر کس که یابم زیرباد مـن رود

پای درهرجاکه بگــذارم، خری پیداکنم

از برای دختر ترشیده و بد شکل خویش

در میان نسوجوانان شوهری پیدا کنم

وز برای بچهی بی دانش و بی عرضه ام

منصب پر سودوبی درد سزی پیداکنم

زوجهیوارفتهی خود را دهم دیگر طلاق

در میان اهل نسروت دختری پیدا کنم

بهرآنروزي كهازاين مملكت خواهم كريخت

در اروپا خانهی خوش منظری پیدا کنم

توفیق ۲۰/۱۰/۱۴



پر ند گان تو فیق

قصیدهی فکاهی ذیل که در بارهی پرندگان سروده شده ضمنا مزاحی است با شاعران و نویسندگان توفیق که اغلباسامی پرندگان را بهعنوان امضاء مستعار برایخود اختیارکرده بودند.

بــوی گل بــرد در گلستانــم من نظير هزار دستانيم من يكي طاير خوش الحائسم گفت من كرم خورده دندانم دائــم از هر طرف خرامانــم خسته از تنگیی قفس جانیم بهر این مرغ ها سخنرانسم همجو طوطيي سخن نمي دانم گفت: این طور بنده میخوانم گفت: من بدبده است عنوانم در هـوا صبح و شام ويـلانم كفت: مـن مرغ عرش جولانم غیر خسون ریختن نمی دانسم قلم و گفت: من قلمندانم بنده در کار خویش حیرانسم گفت: چاکسر مطیسع فرمانسم بنده از نسوك به مته مىمسانم من ز خسورشید روی گردانم بنده این طبور دم بجنبانیم

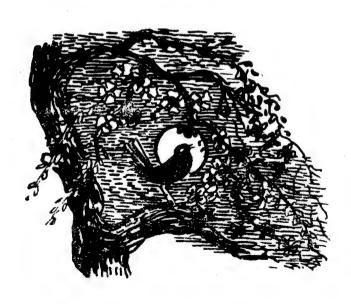
صبح گردید و تازه شد جانم كرد قمرى نظر بهبلبل وگفت: داد دستی بهمن قناری و گفت: خورد کرمی درشت را بلیل کبك گفتا که من ز بیکاری سهره نالید در برم که بسود طوطي آمد بهييش و گفت كهمن كاسكو گفت: طوطى ام ليكن خواند دراج یك دهن آواز دو سه تعظیم کــرد بلدرچین چلچله گفت: منچه عرض کنم؟ نا گهان ازعقب رسید عقاب «باز»گفت این حقیر چونشاهین جوجهتيغي زتيخ خويش گرفت جست از خواب وگفت بوتیمار: طرقه با طهوق بندكي آمد زد نو کی دار کوب برمن و گفت: کرد خفاش پشت برمن وگفت: دم بجنباند و گفت سقاهـك:

من فقسط از ملخ هراسانیم بنده صابون شناس دورانیم از چه باید کننید بریانیم من ز گندم درست شد نانیم بنده، هم مرغ و هم شتر خانم بنده پیری حریص و نادانم فیدوی قاصید سلیمانیم من سه ساعت در آب میمانیم گفت: چاکر رفیدق ایشانیم گفت: این است دشمن جانم بنسده آوارهی بیابانیم ساکین خانیه های ویرانیم بنده بر لاشهی تو مهمانیم

کردگنجشگ هم مزاحی و گفت: پس که لاغ سیاه رو گفت: داد نیهو بلند گشت که خلق سار از کشتزار آمد و گفت: پس شتر مرغ زد شلنگی و گفت: باقدی خم رسید کر کس و گفت: هدهد از شوق پیش آمد و گفت: اردك از آب کرد قاری و گفت: که رد رو را به غاز بوقلمون چون کبوتر به غاز بوقلمون چون کبوتر به غاز بوقلمون آمد از دشت و گفت سبزه قبا: نالهای کرد جغد و گفت که من لاشه خورهم دهن گشود و بگفت:

گفتم ای دوستان خروس منــم یعنی این بنــده نیز حیوانم

توفیق-۲۲/۹/۲۲



فكركلاه

به روز پرسه میزنم، به شبگناه میکنم

بدین طریق روز و شب عمر تباه می کنم

مدام پشت میز، من، زخویش پر سم این سخن

که کاغذ سفید را چــرا سیاه می کنم

پنبه به گوشمی نهم، گوش به کس نمی دهم

هرعملی که می کنم، به دلبخواه می کنم

چو عقل نیست درسرم ، فایده ای تمی برم

هرچه که از برایشان فکر رفاه می کنم

به روی خلق خو نجگر، هیچنمی کنمنظر

که دلرحیمم وحذر ز اشك و آه می کنم

نمونهی ترحمه، همیشه فکر مردمم

زآنکه برای هر سری، فکر کلاه می کنم

آدم خنده رو منم، بلند خنده می زنیم

دمی که اندر آینه به خود نگاه می کنم!

پی منافع خودم ، یار و مــدافع خودم

نقشهی پول می کشم، صحبت جاه می کنم

گمان بری کنه کیستم ؟ بنده الاغ نیستم

. فکرمکن که زندگی با جــو وکاه می کنم

حیله گری است راه من، قبله و تکیه گاهمن

وقت نیاز روی خود به قبله گاه می کنم

عزیز من، به راستی، که اشتباه مے کنی

اگر کنونگمان بری من اشتباه می کنم ۴۳/۷/۱۹

0000000

ايام فراغت

از زبان مرتضی قلی بیات (سهامالسطان) که تازه از نخستوزیری افتاده بود.

با قرض ازحافظ

چون که بیکار شدم، مصلحت آن می بینم

«که کشم رخت بهمیخانه وخوش بنشینم»

شادم از این که دگر جانب مجلس نروم

«تا حریفان دغارا به جهان کم بینم»

قصدم این است که دل جز به مصدق ندهم

«یعنی از اهل جهان باك دلی بگزینم»

آلت دست وكيلان نشدم روز نخست

بیخود آکنده نشد خاطرشان از کینم

من و انجام تقاضای و کیلان؟ هیهات!

«مرد این بار گران نیست دل مسکینم»

گــر به کام وکلا بیمزه چون اشکنهام

در مذاق دگسران خوبتر از ته چینم

دیگر اندر بر من دم ز صدارت مزنید

«کـه مکدر شود آئینهی مهر آئینم»

گرکه باسیدضیا دوستنباشم، چهعجب؟

دشمن مسوی دراز و کلّه پشمینم

شغل ِروزم زبس ازعشرت ِشب بازمداشت

«شرمسار از رخ ساقی و می رنگینم»

باقی عمر ٔ من و خلوت و معشوق و پوکر «گر دهد دست که دامن زجهان برچینم»

توفیق – ۲۴/۲/۱۲



توبهكردم

عهد کردم که به زیبا صنمی دل ندهم

هی غزل در صفت خال و خطش ول ندهم

توبه کردم که به کلی حذر از عشق کنم

گرچەسختاست كەمن_دلبەتو خو شگل ندھم

توبه کردم که نگردم پسازین گردقمار

طاس را در وسط تخته دگر قل ندهـــم

توبه کردم که به سیگار دگر پك نزنـــم

ده تومن بهریکی جعبهی پشگل ندهـــم

توبه کردم که پی چرسی و بنگی نــروم

دل بهیكعده تهی مغز وخل وچل ندهم

توبه کردم که به تریاك دگـر اب نزنــم

جان زکف بر سر این زهر هلاهل ندهم

توبه کردم که خر دکستر و دارو نشوم

بول انژکسیون و شربت و مسهل ندهم

تو به کردم که اگر فحش شنیدم زکسی

فحش دریاسخ پـــارو دو مقابل ندهـــم

توبه کردم که دگر دم ز سیاست نزنم

بعد ازاین، گوش بدین گونه مسائل ندهم

توب کردم که ز ابلیس اطاعت نکنــ

بیجههٔ گوش به هرگفتهی بــاطل ندهم

وفیق – ۳۹/۶/۳



مسافر خوشسليقه

خواهم از راه سفر خسارج تهران بروم

چند روزی ز خیابان بهبیابان بسروم

اول از بهر کراوات دوم جانب یسزد

پس پی عطر گل سرخ بــه کاشان بروم

پی سرخاب و سفید آب که روی آرایند

سوی تبریز بسی خـرم و خندان بروم

کفش شیکی کنم آماده ز چرم همدان

تا به هرجا که روم ، با مُسدِ الان بروم

روم از بهرگلابی سفری سوی نطنز

ہے دماونے پی سیب شتابان بسروم

مدتی روی به قزوین پی انگور کنم

مدتی نیز به قم در پی سوهان بسروم

پسی بالیموی شیراز به شیراز افتم

پی کمپوت خـراسان به خراسان بروم

بهریك خوشه ز خرما سوی جهرم خیزم

بهریك جعبه زگز سوی صفاهان بروم

تا که در سرهوس چائی لاهیجان است

بــاید آخــر سفری جانب گیلان بروم

تا بسود بهر پلو اینهمه در رشت برنج

من چرا بهرسه من نان سوی سمنان بروم؟

تا بود اینهمهگندم به ورامین، ز چه روی

ن بی گندم خال رخ خموبان بروم؟

تاکه در ساوه نشانها زانار ملس است

ز چسه رو در عقب نار دو پستان بروم

تا توان از پی گیلاس به کن رفت، چرا

پی آلــوچه سگك سوی لواسان بروم؟

707

تا بهنارنج وبهنارنگی و لیمودستی است

ز آمل و بابل و ساری، به چهعنوان بروم؟ تا که از شیره نشانها به اراك است، چرا

پسی تریساك بروجرد هراسان بسروم؟ پیشاز آنی که بهخربوزهی گرگاب رسم،

بایند انبدر پی چاقبو سوی زنجان بسروم گر حرارت نکند طبع من بنده شکم

به ملایسر زپی کشمش ارزان بسروم

چندی از بهر کره رخت کشم جانب لار

وزپی ماست به ریمست وغزلخوانبروم دتی در عقب توت روم سوی ونک

مدتی از پسی گسردو سوی شمران بروم گذره م درند. روغن مه سوی که مانشاه

بهتر از این کسه پی زیره به کرمان بسروم

ممهجاسفرهی سوراست، چهمشهد چهمرند چه به بجنورد در آیم، چه به قوچان بروم

چه به اهواز وچه دزفولوچه درخرمشهر

چهبه نوشهر در آیم، چه بسهگرگان بروم ر سفسر، یاور مرد سفری یول بسوًد

به که اول عقب پول فراوان بسروم ۱۹/۵/۷



كتابخانة آقاي نوكيسه

تا کسه شد بخت بلندم سوی تسروت رهنمایم

کم کم اندر زمرهی نوکیسه ها دادند جایم

تازه شد ماشین و فرش و خانه و مبل و اثاثم

شيك شدكفش وكراوات وكت وشال و قبايم

پیش خـودگفتم:کنــم تقلید از کار بــزرگـــان

چونکه من هم باید اندر زمرهی آنان در آیم

هر یسك از اشراف در منزل كتابسي چند دارد

زین جهة من نیز گرد آرم کتاب اندر سرایم

این کتاب و آن کتاب از بهر من فرقی ندارد

چون نخواهم خواندنش با این سواد نارسایم

رفتم از دم هـر كتاب جلد سبزى را خريدم

تا که رنگئ جمله جورآید به رنگ پردههایم

یك کتاب جلد سبزی دارم و، چاقوی خود را

مى كشم دايسم بسه جلدآن و تيزش مسىنمايم

یك كتابم پر ز تصویر است و،باآن،بچهام را

میکنم سرگرم چون درپیشش آنرا میگشایم

زیسرپای او، بسه جای خشت، بنهادم کتابی

کلفتم چون جیخ زد ناگه که: میخواهمبزایم

با کتابی گنده و سنگین ز روی خشم دیشب

کـوفتم در تــوی مغز نــوکــر پــر مــدعــایم

هر زمان خواهم که یابم دست بر جای بلندی

چند جلد از ایس کتب را می گذارمزیسر پایم

تا که گردد مانع لغزش، کتاب کوچکی را

به که بگذارم به زیر پایهی میز غذایم

درسفرها میبرم همراه خبود اغلب کتابی

تسا بــه کار آید مراچون رو به صحرا می نمایم

چون نشینم طرف کشت آن را نهمزیر نشینم

چــون گذارم سر بــه روی سبزه، باشد متکایم

پیشم اکنون هرکه می آید، چو بیند این کتبرا

معدن فضل وكمالسم دانسد و، گسويسد ثنايسم

می خرم من هر کتابی را، به هر قیمت که باشد

چون یقیناً هــر کتابــی سودهــا دارد بــرایــم

49/0/11

هرزهدرا

تا عاشق آن دلبر بی مهر و وفایم

هر جا که درآیم، هدف تیر بـــلایـــم

آن یار که هسر روز روم من ز قفایش،

یک روز بیاید که بیاید ز قنسایم

دیشب که دهانم پی نفرین تو شد باز

گفتم که: الهمي بنشيني به عزايم!

در شهر ودیاری که خدای همه یول است

من ز آن حمقایم که جدایم ز خدایــم

مردم همه دایم ز قفای زر و سیمند

اما من ابله ز قفای رفقایم

گاهی ز پی آب و زمانی ز پی نان

صد هرزه درآید ز لب هرزه درایسم

دیدم که شبی مام وطن با بسرانگفت:

من بی کس و ماتم زده ازدست شمایم

44/4/12

قيد صف بستن

یکی از پدیده های شگفت انگیزی که تقریباً درهمه جا به چشم می خورد ، صف های دور و درازی است که مسردم بسرای خرید اجناس بسته اند. این صف ها، که خواه به سبب شتابزدگی بی جا یا بجای مردم برای خرید کالا و خواه به علت اتخاذ روش های نادرست در توزیع اجناس به وجود می آید ، مضمون های جدی یا شوخی زیادی به دست مضمون سازان می دهد و به طوری که می دانیم تا کنون قطعات طنز آمیز زیادی هم دراین باره ، از صدا و سیمای جمهوری اسلامی یا در مطبوعات پخش گردیده است. چکامه ی فکاهی ذیل در پائیز سال گذشته به همین مناسبت سروده شده است:

گاه از بهر برنج و الوبیا صف بستهایــم

گاه از بهر هویج و باقلا صف بستهایسم

تا دو نان گیریم از بعد سه ساعت انتظار

بر در نانوا چومشتی بینوا صف بستهایم

چارساعت ازبرای پنج یاشش سیر گوشت

بر در قصابی حاجی رضا صف بسته ایم

تا بهصدزحمت شويم اندراتوبوسيسوار

صبحها وظهرها وعصرها صف بستهايم

صف كشيدن ديگر اكنون عادت ما كشته است

بسكهدرهر كوشهبيجا يابه جاصف بسته ايم

بهر مرغ وتخممرغ وماست، ياشيروكره

بهر تولیدات شهر و روستا صف بستهایم

بهر ماهی ، بهر میگو ، بهر قلوه، بهردل

بىرمق، بىحوصلە، بىاشتھاصفبستەايم

بهرقوری، بهـر فنجان، یا بـرای استکان

بهرسيني ياكه بشقاب غذا صف بستهايم

بهر چیت چادری، یا روسری ، یـــا مقنعه

بهر عينك ياكمربند وعصا صف بسته ايم

از برای پیرهن ، یا دستکش، یا دستمال

یا برای شورتو شلوار شناصف بسته ایم

هم برای حوله و هم دستمال کاغذی

هم پی سیگار بهمن یا هما صف بسته ایم

در هوای فرش ماشینی، ز آغــاز سحر

تاسر شب خسته وسر درهواصف بستهايم

غالبا بيني كه دريكجا بي تحصيل جنس

جای دیگر بهر تقدیم بها صف بستهایم

هیچازاین او ضاع، کس برلب نیار د شکوه ای

گوئیا از روی تسلیم و رضاصف بستهایم

كاش مى گفتند : ما مردانه درميدان جنگ

بهر دفع دشمن پر مدعا صف بستهایم

کاش می گفتند : در مسجد به هنگـام نماز

بهر حمد ذات بیچون خدا صف بستهایم

كاش مي گفتند: با شوق از پي اعمال حج

درصفا و مروه ازروی صفا صف بستهایم

كاش مى گفتند: بهر ثبت نام و كسب عــــلم

یشت دانشگاه یا دانشسرا صف بستهایم

کاشمی دیدی بهما ادرار آورده است زور

جمله زينرو بردربيتُ الْخَلاصف يستفايم

كاشمى گفتند:چوندلدادگاندركويعشق

بهر دیدار جمالی دلر با صف بسته ایم

كاش مى گفتند: ما از بهر رفتن در تئاتــر

یاکه از بهر بلیت سینما صف بستهایدم

کاش می گفتند: بهر چیز های دیدنی ،

در نمایشگادها با موزدها صف بسته ایم

كاش مي گفتند: بهر كسب منصب يا مقام

بر دَرِ ارباب همچون اغنیا صف بسته ایم

لیك، یكسر غافل از اتلاف وقت پر بها

بهر کسب چیزهائی کم بها صف بسته ایم

بهر فلفل، یا نمك، یا دارچین، یا زعفران

بهرقدری نیل، یاقدری حنا صف بسته ایم

بهر گیره، بهرپونِز، بهرسوزن، بهر نـخ

بهر تکمه ، بهرکت، بهرقبا صف بستهایم

بهرپودررختشوئي،بهرصابون،بهرواكس

بهرشامپو، بهرلیف وسنگئپاصفبستهایم

گر بود درانتهای کوچهای توزیع مرغ

زابتدای کوچه ما تا انتها صف بسته ایم

بھر سیمان، بھر آجر، بھر آھك، بھر گےچ

جمله در هنگام تعمیر بنا صف بستهایم

برنمی آید صدای اعتراض از اهل صف

بی تفاوت، یی هیاهو، بی صداصف بسته ایم

صف کشیم از بهر هر چیزی که قسمت می کنند

ور بلا قسمت شود، بهربلا صف بستهایم

بهر کاهو یا کلم ، بهر کدو ، بهر خیار

بر در سبزی فروش ناقسلا صف بسته ایم

بهردفتر، بهر کاغذ، بهر پاکت، بهر تمبر

دردكانها، ياكهپيشكيشههاصف بستهايم

بهرششگــز چیت، بهریك قواره پارچه

بهر موكت يا لحاف ومتكا صف بستهايم

ازبرای تیخ ژیلت، یاخمیر ریش و پودر

درسر پیری بدین قد دوتا صف بستهایـم

چونکه بایدبهرهر جنسی کوپن تقدیم کرد

بهرتحصيل كوپن دربانكها صف بستهايم

مردهای داریم و بهر غسل و کفن و دفن او

ازسحر تا ظهر درحال عزا صف، بستهایم

کرد در صف ایستادن عاقبت مارا مریض

لاجرم امروز از بهر دوا صف بستهايم

نیستاین صف هاد گردر دیده ی مردم عجیب

بسكه پيشچشمغير وآشناصف بسته ايم

پیش ازین صف بسته ایم اندر همین تهر ان ولی

کی برایگیوه وشال و رداصف بستهایم؟

کی برای قند دان یاقاشق و چنگال و کارد

در دكان كاسبان بيحيا صف بستهايم؟

فى المثل ما در جوانى بار ها در «بار» ها

با رضا از بهر امثال رُزا صف بسته ایم

لیك، امروز ازطلو عصبح تا تنگئغروب

بهرهر چیزی در این محنت سر اصف بسته ایم

اینچنین کز بهر گلدانی مسین بندیم صف

هركسى بندارد إزبهر طلاصف بستهايم

این صف انبوه بهر آبلیمو هر که دید

گفت: شاید از بی آب بقا صف بسته ایم

ازبراىزردجوبهاست اينصف دورودراز

تا نبنداری که بهر کیمیا صف بسته ایم

گاه مرد وزن نمی باید به یك صف ایستند

لاجرم زن هـا جدا و ما جـداصف بستهايم

گاه بینی بهر صف جا نیست در حد کفاف

صد نفرهستيم ودريك تنكنا صف بستهايم

گاه درصفجای داریم و،نمیپرسیم هیچ

كاين صف ازبهر جه جنس است وجر اصف بسته ايم

ديدهايم امروزصبح اينجاشما صف بستهايد

بسى سخن ما نيز دنبال شما صف بسته ايم

گاه زیر برف سنگین، گاه زیر آفتاب

غافل ازسرما وگرمای هوا صف بستهایم

709

برقگردر آسمان خنددبهریشما، رواست

كاينچنين ناكام هر سو ناروا صف بسته ايم

هرکسی بر وضع کارما و حال وروز ما

پی تواند برد درهرجاکه ما صف بستهایم

در صفی هستیم مانند صف محشر طویل

نيك بنگركز كجا ماتاكجا صف بسته ايم

وينصفازبهر گذرنامهاست،يعنىما بهشوق

تا شويم ازقيدصف بستن رهاصف بستهايم

84/1/14

همسر از دست رفته

نالید پشت بـــار جوان عــرق خوری

گفتا که آتشم زده داغ نهفتهام

تهدیسد کسرده است مرا نازنین من

یعنی زنم کـه هست گل نوشکفتهام

کز من کناره گیرد اگر برنسداشتم

دست از عرقخوری که بدان خوگرفتهام

آهی کشید و باز بزد جرعهای و گفت:

این هم به یاد همسر از دست رفتهام

توفیق - ۲۸/۲/۱۵



سری که مغز داشت

صبحانه کله پاچهی پروار داشتیم جانبخشتر ز پاچهیدلدار داشتیم چیزی به عکس کلهی سرکار داشتیم گر ذره ای زکله خری عار داشتیم در عمراگر که گوش بده کار داشتیم چون آرزوی دیدهی بیدار داشتیم بایک زبان پاک سرو کار داشتیم با کله پاچه، ترشی بسیار داشتیم نان برشته نیسز سه یا چار داشتیم کشتیم ما. چرا؟ مگر آزار داشتیم؟

دیروز صبح طالع بیدار داشتیم جانی دمیده شد بهتن ما، که پاچهای آن کله چون شکافته شد، پر زمغز بود محروم از خریدن این کله میشدیم بی گفتو گوهمان دو بناگوش کله بود دیدیم آن دو چشم و کشیدیم سخت آه آلوده ی دروغ زبانش نبود هیچ تااین که آن غذام زهاش بیش تر شود تر بیچه و فلفل زیاد بود آن گوسفندرا، که خدار حمتش کناد!

با«کله» بودوکلهی او نیز«مغز »داشت زین روی مابه کشتنش اصرار داشتیم

توفیق - ۲۲/۱۱/۲۲



يشتيا

تا خویش را به مجلس اشراف جا زدیم

بابغض وكين بهدانش ودين پشت پا زديم

آن راکه اهلمکروفسون بود، خواستیم

وآنراکه قصدسعیوعمل داشت، وازدیم

هر جاکه بزم سور وسروری به راه بود

رفتيهم و لقمه هها ز سر اشتها زديهم

با دست جهل هردم از این کشتی خراب

كنديسم تخته و به سر نساخدا زديم

روزی که صلح بود، دُر جنگ کوفتیم

روزیکه جنگ شد، دَرِصلح وصفازدیم

هرگز نشد که بـی سرخر زندگی کند

این ملتی کـه حقـه بدو بارها زدیم

دانی چه بود مزد خیانت به مملکت ؟

آناسکناسها کـه گرفتیم و تا زدیـم

24/4/4



شب عاشق آن دلبر بد خو شده بـوديم

ديديم سحر گه كه چه هالو شده بوديم!

بودیم چو چشم سیهش مست و، ز مستی

خم دربُرِآن چشمچوابرو شده بسودیم

می برد دل ازما شکن و چین کلاگیس

چون غافل از آن کلهی بیموشده بودیم

او بود خود از زور خریّت خر اغیار

ما از همه خر تر که خر اوشده بودیم

وراجی پسی در پی او فسرصت گفتار

نگذاشت بهما ، ورنه سخنگوشدهبودیم

میدان به تو و بنده ندادند ، و گر نه

جنگنده تر از بهمن و برزو شده بودیم

هر گوشهی ایندشت دوصد شیر نهانبود

سا شاد ز آزادی آهو شده بودیم

آواز دل انگیر حقیقت نشنیدیم

ز آن روی که سرگرم هیاهو شده بودیم

بامال جفای همه گشتیم و، عجب نیست

در راه وفا سبزهی خودرو شده بودیم

آن کس که چو موراست، شو درود اگدمال

ای کاش که خونخوار چوزالو شدهبودیم

محروم نبودیم از آن سفردی رنگـــین

گر ما هم از آغاز دعاگو شده بودیم

تُوفيق – ۹/۶/۶



مفتخورها

ما از برای خدمتِ بسیار حاضریم یعنی که بَهرِ کردنِ هر کار حاضریم

میهن نیازمند به خدمتگــران بود ما هم برای خدمت بسیار حاضریم

هرجاکه یار سرخ وسپید وپریوشیاست

بهــر فريب دادن آن يـــار حاضريم

هرجا کـه چند دلبر زیباست پشت بــار

شبها برای لاس در آن بار حاضریم

گشتیم اگر مریض وفتادیم روی تخت

از بهر ناخنك به پرستار حاضريم

هر جا بساط باده گاری فکندهاند

از بهر خوردن مسى گلنار حاضرم

هرجا كهشب نشيني وبيعاري وخوشي است

از بهررقص و عشوه و اطوار حاضريم

هرجاكه مرغ وماهى وقرقاول استوكبك

ما ازبرای خوردن هر چار حاضریم

هر جا که حاض ندگروهی که خر شوند

ما هم بـرای بستن افسار حاضریـم

صد بار سوی لندن اگر با اشارهای

احضارمان کنند، به هر بار حاضریم

دولت گر از عوائد ما خواست مالیات

بهر ستیزه جوئی و پیکار حاضریم

بسیار کردهایم از ایـن گونه کار ها

آری ، برای کردن ِ هرکار حاضریم

توفیق ۱۸/۳/۱۸

يتك وسندان

ما غیر تو ای یار کسی را نشناسیم

پس باکه بلاسیم ، اگر با تو نلاسیم؟

از بهر وصال تو عجـب گرده گــلو گير!

بیهوده نباشد که به کوی تو پلاسیم

توخوب مرا جوری و مننیك ترا جفت

درنردجهان، ما دو مگر همچو دوطاسیم؟

ما نیز ز مردان همین معرکه هستیم

بر ما زچه خندی که ز هر باب قناسیم؟

از بسکه خیال از غم روزی است پریشان

اينهيچ عجب نيست كه بي هوشوحو اسيم

هر طور دهد پا، بههمان طور سر آریم

نه فکر اصول و نه مقید به اساسیم

گر جامهی ماپارهوچركاست، غمی نیست

ما مرد خدائيم، كـجا فكر لباسيم!

گر بر سر ما پتك بكوبند چـو سندان

پیوسته همان در صدر شکر و سپاسیم

توفیق-۶/۸/۶



استعفا ازچاپلوسی

درفروردین ماه سال ۱۳۲۲ د کتر میلیسپو رئیس کل دارائی بخشنامه ای به ادارات صادر کرده بود که کارمندان دولت حق ندارند روزنامه نویسی کنند. بدین مناسبت قصیده ی زیر از زبان بعضی مدیران و نویسندگان جراید که کارمند دولت بودند، ساخته شد.

بعد ازین باید زکار دولت استعفا کنیم

وز برای خویش کار دیگری پیدا کنیم

ماکه هرگز از سخنگو ثی نمی شو ثبم دست

بیسخن باید زکار دولت استعفا کنیم

ما که لاف دزدگیری در جراید میزنیم

نیست ممکن این که با دزدان بخو بی تا کنیم

سالها اندرز دادن شیوهی ما بوده است

حالیا دوری چرا زین شیوهی شیواکنیم؟

کار ما را گر زماگیرند، چندان دورنیست

زآنکه می ترسند ما این قوم را رسو اکنیم

به که از شغل اداری جمله برداریم دست

بعد ازآن اندرجراید محشری برپا کنیم

وآنچه درایام خدمت دستگیر ما شدست

درجراید یك بهیك را مو بهمو افشاكنیم

بــا دل ِ آسوده و فكرِ بلند و عـزمِ جــزم

. انتقاد از طسرز کار این بخوبرها کنیم

تا شود ویرانه کاخ آرزوی این گروه

گفته های آتشین را بمب آتش زا کنیم

در جراید گر مقالاتی دهیم از بهر چاپ

با شهامت زیر آنها را صریح امضا کنیم

تا به کی بسا چاپلوسی پیش آقای رئیس

خوب راگوئیم بد، یازشترا زیبا کنیم؟

تا به کی با نامهای شیك و القاب قشنگ

هـر مقنىزادهاى را حضرت والاكنيم؟

/تا به کی بهر فرار از کار ارباب رجوع

ضمنصحبت هي اكر كو ثيم وهي امّا كنيم؟

از چه باید نو کرانی را کنند آقای سا

تا که ما هر دم بهجای امر، استدعا کنیم؟

مانمى خواهيم با اينعلم و دانش بعدازين

در میان عدهای بیعلم و دانش جا کنیم

ورنهسهل استاين كهچندى ازپى حفظمقام

سربپیچیم از نوشتن، ترك این سوداكنیم

يا كه بنويسيم بى امضا مقالات زياد

هر که گوید: هستاینها ازشما، حاشاکنیم

نو کری کردیم تا دیروز و،باید بی هراس

گفتگو امروز، از آقــائی فــردا کنیم

چندماهی را بپوشیم از حقوق خویش چشم

شاید از این رهگذر مالیّه را دارا کنیم

شغل آزادي بهدست آريم وهمچون كاسبان

بهرخوديك لقمه نان،بىدردسر، پيدا كنيم

چونبسی درکار دولت ماستمالی کردهایم

جای دارد گر دکان ماست بندی وا کنیم

یا گهی دیزیفروش و گاه دیزیخر شویم

تاكهچونسوداگرانسودى ازينسوداكنيم

ياكهبايك رىلبوهمچونلبوئيصبحوظهر

داد در زیر گذرها موسم سرما کنیم

گرنشد ممكن كه با درسِلكِ خياطان نهيم

در سر بازار پالاندوزها ماًوا کنیم

اینسزای آن که میخواهیم اندر راه حق

جنگئ بافرعون استبداد چون موسی کنیم

اینسزای آن که میخواهیم اندرشام تار

خامهی خود را چو شمعروشنی افزاکنیم

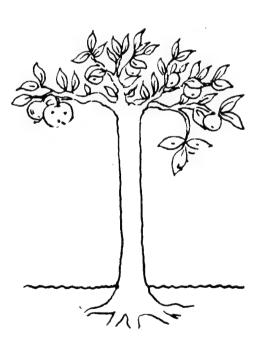
این سزای آن که میخواهیم از راه قلم

مردگان جهل را بــا علم خود احيا كنيم

ما که در کار خطا پروا نداریم از خدا،

ازچه درکار صواب ازبندهاشپروا کنیم؟

اميد _ ۱/۱/۲۷



جيك نبايدزه

گر از فقرائیــم ، و گــر جزو لشوشیم آن چهرهی زشتیم که محتاج رتوشیم بر انـداز ما خسته دلان دربدر و خانه بدوشيم با این تن بی جنبش وبا این لب خاموش گ*و ئی ک*ه به دیوارِ فلان دخمه نقوشیم کس نعرهی مستانهی ما را نشنیده است ستيم و چنان مردم هشيار خمسوشيم گر نعره بر آریم در این جنگل مولاً گویند که عاری زتمدن چو وحوشیم این حنجرهای راکه به ما داده خداوند اندر پی آن نیست که هر دم بخروشیم چون آب که باشد به سر آتش سوزان داغیم ، ولی اذن نسداریم بجـوشیم دادار از آن روی دو تا چشم به ما داد تا هــر چه ببينيم ، از آن چشم بيوشيم! این چشم به ما داده خدا تا که نبینیم وین گوش به ماکرده عطا تا ننیوشیم این گوش فقط بهر همین داده خداوند نا جمله بدانند که ما صاحبگـوشیم هر سو تله ها در ره ما باز نهادند ز آن روز که دیدند به آرامیموشیم بردیم بسی بار و نگشتیم لگد زن تا خلق نگویند چو یابــوی چموشیم توفیق-۲۶/۵/۲۶

سورچرانی

خیز تــا سوی غذاهای گـوارا برویم هر کحاسفرهیسوریاست درآنجابرویه

روز ناهارخود ازجيب علىخان بخوريم

شب پی شام به پیش حسن آقا برویم

بهر کوکو به بَرِ خاله قمر جای کنیم

پی ِته چین به سراغ ننه زهرا برویم

چون که درغاز جراندن همه دستی داریم

خوردن غاز به هر جا که دهد پا برویم

ماکه در وقت خود ازبیخ عرب می باشیم

به که تا خاك عرب هم پی خرما برويم

اشتها تـاً ز پی مرده خوری باز بُــوُد

به سر مرده پی خوردن حلـوا برویم

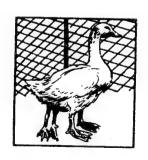
همگی تا صفت بوقلمونی داریم

به که پیوسته پی بوقلمونها برویم

ما که رسوای جهانیم، بهل تا همه وقت

از پی چند نفر سوزی رسوا برویم

توفیق – ۲۷/۸/۲۹



چنتك طلبكار

از وضع خود اندر برمهمان چه بگویم؟

با گرسنه از سفرهی بینان چه بگویم؟

آنجای کے چیزی نُبُود بھر جویدن

از کندی و از تیزی دندان چه بگویم؟

چون نان تهی هم نتوانم بکف آورد

بيخود سخن ازمرغ وفسنجان چەبگويم؟

چون نیست مرا پول خریداری میوه

گر گشته گران یا شده ارزان چهبگویم؟

باید همه شب شمع برافروخت بهناچار

از برق درین کلبهی ویران چه بگویم؟

در گوش الاغی که نزار است و گرسنه

جای جو و کاه از جل و پالان چهبگویم؟

بلبل چو کند ناله ز بی قوت و غذائی

در پاسخشاز باغ وگلستان چه بگویم؟

يك عمر گريزان شدم از چنگ طلبكار

اکنونکهگرفته است گریبان چه بگویم؟

با دکتر ناشی سخن از درد چو گفتم

جنباند سر وگفت: ز درمان چه بگویم؟

نو کرچو کندشکوه زاوضاع، فضولی است!

زین زندگی بی سر و سامان چهبگویم؟

آقاچوبپرسد که: «تو ئی راضی ازین و ضع؟»

در پاسخ او جز «بله قربان» چه بگویم؟

توفیق – ۱۶ /۴/۲۸



همه چیز گران است

باغ از آنروشده پژمرده که آب است گران

ریش از آن نیست معظر که گلاب است گر ان

دست برهرچه دراین کشور ویران بزنی،

نرخ آن بیش تر از حدنصاب است گران

گرکه با اشکنه هرشب نکنمسر، چه کنم؟

تو ندانی چهقَدَر جوجهکباب استگران

گر گذشتم زخوشی،علت آن تقوی نیست

نرخ عیشوخوشی عهد شباب استگران

وای بر من!که تهی دستم و بیچیز و فقیر

وندرينجا همهچيز ازهمهباب استگران

نسرود کار فقیران به ادارات از پیش

نرخ دوز وكلك وحق وحساباست گران

گر بخواهم که خودم را بکنم حلق آویز

منصرف مي شوم ازبس كه طناب است كران

بيسوادى نشود ريشهكن آخسر، زيسرا

اجرت مدرسه و نرخ کتاب استگران

دولت و دولتیان کاش که میپرسیدند:

زچه نان است گرانو زچه آباست گران؟

زچه رو قیمت هر پارچهیپست، زیاد؟

یا برای چه فلان جنس خراب است گران؟

گاه پرسندکه:روی چهحساب ارزان! ست؟

این نپرسند که: روی چهحساب است گران؟

۵٠/٨/١٤



دوجور زندگی

زندگانی چیست؟ در ویرانهی غم زیستن؟

یا بهباغ خوشدلی،شاداب و خرمزیستن؟

همچورقاصازخوشي رقصيدن وبشكن زدن

یا چو مادر مردگان با رنج و ماتمزیستن؟

بهر نان و آب ، دادن دامن عفت به بـاد

یا درست و پاکدامن همچو مریمزیستن؟

شببهمهمانخانههاميخوردنومرغوكباب

یا به کنج کلبهای با نان و شلغم زیستن؟

با گروهی پاکباز و راستگو بردن بهسر

یا که با دونبازی میرزا قشمشم زیستن؟

از پی وام و گدائی دستبردن پیشخلق

يا كه دولتمند و آقا همچو حاتم زيستن؟

همچو حيوانات خفتن روى پوشال وپهن

یا به منزلگاه خوشبختی چو آدمزیستن؟

زندگی کردن به شادی، فار غاز رنج و مرض

ياكه باصدزخم، بىدرمانومرهمزيستن؟

جون تمام اهل عالم بهره بردن از رفاه

یا که بر عکس تمام اهل عالم زیستن ؟

همچواعیان، غلتخوردندرمیاناسکناس

یاکه چوندرویشهاباجیرهای کمزیستن؟

چندفکر خوبوزشتزندگی؟درویشباش!

گرکه خواهی درمیانکشور جسم زیستن

گر نشدچون خلق دیگر زیست،چون مازیست کن

زآنكهآن هم زيستن ميباشد اين هم زيستن!

توفیق-۴/۹/۴

مغز و زبان خبركن

یا بَهرِ معدهیما، یك سفره نان خبر کن

یا بهسر سینهی ما، تیر وکمان خبر کن

این حال و روز درهم ، پشت مراکند خم

آتشگرفتم از غم ، آتش نشان خبرکن

مردان کاروان را، همراه شو به ظاهر

دردان راهزن را ، اندر نهان خبر کن

تا گُلِّهِ هیچ موقع سر در نیارد از کار

زین سو بساز باگر گئ،ز آن سو شبان خبر کن

زّین سو برای مرغك، كن آشیانه بر پا

زآن سوی گربهای را، در آشیان خبر کن

ناطق نسه عقل دارد ، نه منطق حسابی

لطفاً برای ایشان مغز و زبان خبرکن

یا مال خود نگهدار ، یا گرکه دزد دزدید

نه هی بدو پی دزد، نـه پاسبان خبرکن

یا بگذر از ترقی، یا رشوه ده مرتب

یا رو نکن به بــالا ، یا نردبان خبرکن

در بین خلق واکسن دکان پارسائسی

وآنگه بساط مشروب بشتدکان خبرکن



خطرهای زندگی

گر چشم تو بیناست زخود دفع خطرکن

از هرچه خطرناك بُوُد، صرفنظر كن

بدتر ز گرفتاری عشقی مرضی نیست

از عشق بیندیش و ز معشوقه حسذرکن

زن بردن و دامساد شدن بار گرانی است

زآن پیش که این باربری ، فکر کمرکن

یا همدم اغیار مکن یسار خودت را،

یا فکر نگار دگر و یار دگر کن

گر ز آن که دُر خانه رسد پای طلبکار ۰

او را به دوصد دوز و کلك دستبهسر کن

هرگز به کسی بول مده قرض ، و گر نه

از آنچه که دادی به کسی، قطع نظر کسن

رنسدان هنرمند كنندت هروثيني

ترك هنر و صحبت ارباب هنــركــن

از دکتر نا بخته و رانندهی ناشی

گر نیستی از جان خودت سیر، حذرکن

در راستی وصدق وصفا غیر ضررنیست

نه شیفتهی صدق و صفا شو، نه ضررکن

هر کس که نشد اهل زد و بند ، زیان دید

اندیشهی پاکی ز سر خویش بدر کن

این راه درستی، ره بی درد سری نیست

ازمن بشنو، کمتر از این داه گذر کن

یا آنکه مشو مانع دزدان اداری،

یا در بر هر تیر بالا سینه سپر کن

توفيق - ۲۷/۱۲/۱۵

杂杂杂

خواب وخيال

شکایت از غم و رنج و ملال خودکمکن

حکایت از بدی ِ وضع ِ حال خود کم کن

تو هم بدزد و مزن این قَدَر دم از پاکسی

ب*ی عمل رو و از قیل و قال خودکمکن*

درستکاري خود را به چشم خلق مکشر

مباشچون زن و وصفجمالخودکمکن

چه قدر فخر فروشی به آنچه کس نخرد؟

سخن ز دانش وفضل وكمالخودكمكن

چو قدرت عملت نیست، بادو بو دت چیست؟

دهن ببند و سخن از خصالخودکسمکن

مباش دشمن هردزد و،دوست شو بسا او

بهصلح كوشو زجنگئوجدال خودكمكن

کجا ز راه درستی کسی رسد به مراد؟

چنین مخواه و ز فکرمحالخودکمکن

چه قدر در پــی آیندهای درخشانی؟

به خود بیاو زخواب و خیالخودکمکن

اگرکه دخل توکمشد، اثاثخودبفروش

به پول خویش بیفزا، ز مال خودکمکن

به خرج یللی و عیش خویشتن بفسزای

ز خرج خانه و اهل وعيال خــودكمكن



فصل ميوه

میوهای تاهست، داد از دست تابستان مکن

لیك هر گز آرزوی میوهی ارزان مکن

از بی گرمك خریدن ، یا برای طالبسی

پول کافی گرنداری، روی در میدان مکن

گر بهجیب خودنداری پول تاگیریخیار

خويش رابيخو دسيه روهمچو بادنجان مكن

یا هلوهای درشت و سفت را دندان مزن

یا بهدنداندرد اگر گشتی دچارافغان مکن

حرف توت تازه را با مرد اسهالی مزن

ذكر سيبكال را با شخص بى دندان مكن

بَهُو آلبالو مرو هر دم به بالای درخت

چونگلابیخویشرا ازشاخه آویزانمکن

کام از انجیر شیرین کن که قوت آورد

گوجههای ترش آرد ضعف، یاد از آنمکن

دوستان را از بسرای چند قاچ خربزه

خو نبهدل چو نهندو انه،اي بر ادر جان مكن

همجو آن کرمی که فاسد می نماید سیب را

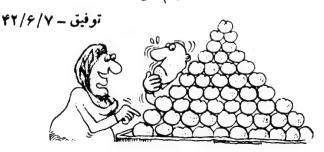
خانسهی آباد ما را از ستم ویسران مکن

ای کهداری همچوزرد آلودلی مانندسنگ،

روی سرخ چون شلیلت را زماپنهانمکن

قصدماز گيلاس يك كيلاس آب طالبي است

هردم این را اشتباه،ای بچهجان، با آنمکن



كار عزرائيل

اینچنین،ای ابرسنگین،درهوا جولانمکن

خویش را روی الاغ آسمان پالان مکن

گوشم از رعد تو کرشد، چشمم از برق تو کور

اینهمه چشمك مزن، اینقدرهیافغان مكن

ازلحاف پارهی خود پنبه پی در پی مریز

آسمان را جلوه گاه برف یا بوران مکن

بهر اینمسکین که از هرباد می لرزدچوبید

بادهردمول مده، طغیان مکن،طوفانمکن

كوچەھاىمافقىران، ھىچىكاسفالتە نىست

راه ما را منجلاب ازشدت باران مکنن

رحمکن بر مردم بیچیز و، باد سرد را

تازیانه از برای هر تسن عریان مکن

ما نمیخواهیمگوهرهای غلطان تسو را

اينقدرگوهر مياش واينهمه احسان مكن

سیل بنیان کن میفکن درمیان کسوچه ها

خانههای سست پیرا یك بهیكویرانمكن

آمدی تا خالدرا از بارش خود جاندهی؟

بهرجان دادن بدو، صدزندهرابيجانمكن

کارجمعی بیکس وبی چیز را مشکل مساز

در مقابل، کار عزرائیل را آسان مکن

توفیق-۲۹/۱۱/۱۳



تو به كن

درسرپیری دگر از هرزهکاری تو به کسن

از خطا بگریز و از بیبند وباریتوبهکن

بی ریا زانو بزن هر شام بر درگاه حق

وز گناه خویشتن با آه وزاری توبه کن

من نگویم در سرپیری مرو دنبال عشق

یا ز دلبر بازی و معشوقه داری توبسه کن

من نمی گویم که مشنو بعدازاین آوازوساز

زین دوبا آن گوشسنگینی که داری توبه کن

مننمی گویم مجودیگربساط عبشونوش

یاکه ازمیخواری وازمی گساریتوبه کن

بهرخلق ازباده خواري توبه كردن سخت نيست

مرد اگرهستیبروازرشوهخواریتوبهکن

من نمي كويم بكش ازصيد حيوانات دست

وز شکار کبكهای کوهساری توبه کن

پیش پای مردمان زین پس منه دام فریب

تور را برچین و از مردم شکاری توبه کن

هر چەبارو باەبازَىبر د*ىوخو* ردى بس است

تن به کار خیر ده، از نابکاری توبه کن

اهل انصاف و عدالت باش و با مردم بساز

زین همه نا اهلی و ناسازگاری توبه کن

بهرسود خویش عقل ساده لوحان را مدزد

صاحب ماشین شدی، از خرسواری تو به کن

49/17/11



جيببرها

نیست تنها جیب بر پیوسته در تعقیب من

ای بسامردم که هی کشمی روند از جیب من

فى المثل دلدار ولخرجم، كهبير حمانه بول

می کندبرداشت از صندوق، بی تصویب من

نو کر رندم، که هر جا فرصتی آرد به دست

کش روداز خانهی بینظم و بی ترتیب من

شوفربنز، آنکه درماشین زبسجسممفشرد

گشت بد تر کیب تر اندام بد تر کیب من

دکترناشی،کهگوئیباطبابتهای خویش

یار عزرائیلگشته است از پی تعذیب من

مالیاتی، کے نمی گردد حریف اغنیا

بر من مسکین شود بند و کند تعقیب من

ياسبان، كآخر بهاسكن بايدش تسكين دهم

ور نه کوشدبهر جلب من، پی تأدیب من

آنطلبکاری که با وی هرچه می گویمزفقر،

سخت می کوشد در انکار من و تکذیب من

كاسب ميوه فروش آنكس كه تااجحاف اوست

هر زمان بالا رود نرخ انار و سیب من

كاشكى بدنام مى گرديد همچون جيببر

هركه ناحق چشم دل ميدوخيت سوى جيب من

توفیق – ۲۸/۴/۱۰



عزيز من

الا به سعی خویش منه دل، عزیزمن بسر اجنبی مشو متمایل، عزیسز من شدمفتضح به خارج و داخل، عزیزمن ناید برون خرتو ازین گل، عزیزمن دستش نگشت بند به ساحل، عزیزمن کس کار خویش رانکندول، عزیز من بگذر ازین تصور باطل، عزیز من تهران مصور – ۲۲/۱۲/۳

بسر دیگران مشو متوسل عزیز من گرمایلی که حفظ شود آبروی ملك هر کس کهداد حقدخالت به خارجی تا دست خود نیاوری از آستین برون تا غرقه دست و پا به شنا آشنا نکرد خود فکر خویش باش که از بهر کار تو بیخود قوی ضعیف نو ازی نمی کند

شكار تو

بتا مرنج اگـر از تـو میفرادم من کـه دام فتنه چو بینم، نمیقرادم من چه غم اگر که بگویند من شکار توام؟

زحرف هرکس و ناکس نمیشکارم من اگر که سور نیاید به کف، نمیپکرم

وگر کـه فور نباشد، نمیخمارم من کنون که عشق زبانی است، از خزانهی طبع

هزار رشته گهر بـر تـو می نثارم من قمار بـاشم ولیـك بـا اشخـاص

به شرط آن کـه ببازند، می قمارم من

وصلهي شلوار

جوری که کرد یار ِجفاکار من به من هرگز نکرد دشمن ِخونخوار من به من

بــا مردم زمانه جفــا بهتر از وفاست

این درس داد یسار جفاکار من به من

دولت دراین دو ساله بهملت نگفته است

زوری که گفته است دلازارِ من به من

فقر مرا رساند و زمن یار را رماند

دیدی چه کرد وصلهی شلوار من به من؟

دادم به آن که ساخت مرا آشنا به یار

فحشی که داد یار ولنگار من به من

لعنت بههركه قرض دهد برتو بعد ازين

این بود آنچه گفت طلبکار من به من

هستم چو آن مریضکه جای دوا بهعمد

زهر کشنده داده پرستار من به من

دانی چەوقت جوھر من میشود پدید؟

روزی که واگذار شود کار من به من

14/1-/18



این یا آن؟

ابرویشخونریزتر، یا تیغهی چاقوی من؟

صورت او صافتر، یا کلهی بیموی من؟

غلتهای او فزونتر در میان رختخواب

یا میان چاله حوضی پشتك و واروی من؟

قوز او برجستهتر، یا آنکه کوهان شتر؟

قلب او تاریكتریاگوشهی پستوی من؟

پنجهی او بازتر، یا شنکش یاردانقلی؟

کلهی او پوكتر، يا دانهی گردوی من؟

زلفخودراكرده چنبر،تاكدامين بهتراست

کله او، یا کلم ، یا بتهی کاهوی من؟

گونسهی او تیز تر یا قوزك پای حقیر

چهرهی اوزردتر، یا زردهی نیمروی من؟

چین به رویش بیشتر، یاکیس در تنبان ما؟

بینی او پهن تر ، یا کاسهی زانوی من؟

سالك او گنده تر، يا وصلهى شلو ار لات ؟

صحبت او تلختر، یا هسته زرد آلویمن؟

گریهی او تند تر، یا چکههای مُشكِآب؟

خندهی او خوبتر، یا شیههییابوی من؟ توفیق ــ ۳۹/۳/۲۶



بهتر از این

خاك ٍ درگاه ِ فسادم، چه دری بهتر ازین؟

چکنم؟ بنده ندارم هنری بهتر ازین

هر که حرفم بکند گوش،به ریشم خندد

سخن پوچ ندارد ثمری بهتر ازین

متملق که بسی نطق مرا شیرین خواند

گفت:در عمرنخوردم شکری بهتر ازین!

گر کسی خورد فریب سخن پوچ مرا

گفتم از بهر سواری چه خری بهتر ازین

گر به گِرد ِ سرِ جهال بگردم، چه عجب؟

خواهم ارشیره بمالم، چەسرىبهترازین؟

خبر مرگ فقیران چو شنیدم، گفتم:

کس نیاورده برایم خبری بهتر ازین

بينو اگر زجهان بار سفر بست، چه غم؟

نیست مسردان خدا را سفری بهتر ازیسن

شوق این مسند اقبال مرا برده به عرش

بهر پرواز که دیدهاست پری بهتر ازین؟

عوض مهر ز من كينه به دلها ماندست

شاخ تزویر نیاورده بری بهتر ازین

عاقبت فضله در انبار به جا ماندو بس

موش از خود نگذارد اثری بهتر ازین

چونكهمعزول شوم، پیش كسان خوارم وزار

که ندارد شُبِ قُدرت سحری بهتر ازین

41/8/11

ት ተ

بدتر أز اين

كس نكرده است به پاشور وشرى بدتر ازين

نیست سر مستی ما را خطری بدترازین

به علی می ترکم عاقبت از بادغــرور

منصب و جاه ندارد ضرری بدتر ازین

مشکلات است چو آن در که نمی گرددباز

کس نیفتد سروکارش به دری بد تر ازین

به دو صد هین قدمی ره نرود اینخرلنگ

قسمت بنده نگردیده خری بدتر ازین

کر در این لحظه برایم خبری بد آید،

میرسد لحظهی دیگر خبری بدتر ازین

بود این راه صدارت ره پر دست انداز

کس نبیند به جهان رهگذری بدتر ازین

بسکه من گوش ندادم به شکایات کسان

همه گویند: ندیدیم کری بدتر ازین

هیچ دانی که مرا با چه نظر می نگرند؟

در همه عمر ندیدم نظری بدتر ازین

طعنهی خلق ز هر نیشتری تیزتر است

کس نخورده به تنش نیشتری بدتر ازین

می کنم دعوی دلیاکی و، عاقل داند

که نزاده است فلك حیله گری بدتر ازین

اگر ازبنده خرابی است بهجا، شکر کنید

چون که از خود ننهادم اثری بدتر ازین

توفیق – ۲۲/۶/۲۸

آفرين

می بری دل، ای بت زشت و مفنگی ؛ آفرین!

گشته ای صیاد با این بی تفنگی ؛ آفرین!

می زنی با توپ تو خالی به یارانت نهیب

بی سلاحجنگ، هستی قوچ جنگی؛ آفرین!

می شود موی سفیدت گاه قرمز،گاه بــور

خوب رنگم کردهای با این دورنگی ؛ آفرین!

چشم ریزت هی به چشمك وعدهی وصلمدهد

می کنی دادو دهش باچشم تنگی؛ آفرین!

تا دهی خود را نشان غمخوار تیپ کارگر

ناخنت بیلی است ، ابرویت کلنگی؛ آفرین!

تا دگر مد شد بنای خانه از سنگ سیاه

خانهی دل را عجب کردی تو سنگی؛ آفرین!

زلف خودرا راست همچون برج ایفل ساختی

خوب سرکردی در آثار فرنگی ؛ آفسرین !

پایت اندر بزم غیر و دستت اندر جیب ماست

برتو با این ناقلائی ، وین زرنگی؛ آفرین!

صورتت باریک باشد ، سیرتت پرخاشجوی

روی ِ روبَه داری و خوی پلنگی ؛ آفرین !

شستهای دست از میی و پابند منقل گشتهای

کردهای تبدیل مستی را بهمنگی ؛ آفرین!

از زمین بی یاری موشك روی بسر آسمان

آفرین بر کارت ای درویش بنگی ؛ آقرین!

توفیق – ۲۹/۱۰/۲۹



نقالباشي

بردوش دارم بارها، کی بوده حمالی چنین؟

فرياد من نشنيده كس، كي ديده كسلالي چنين؟

باشد به باطن یارما، همدست با اغیار ما

کی بار گردد بار ما، با بخت و اقبالی چنین

باز آن بت بد منظره، افکند بر ابرو گره

رستم فتد در دلهره إز هيبت زالي چنين

بال و پرم را دلبرم، بر بست و زد توی سرم

الحال خواهد برپرم من با پر و بالی چنین

آنکس که بهرم از جفا، نگذاشته حالی به جا،

یکدم نمیپرسد چرا، حالی ز بیحالی چنین؟

از دست او درآتشم، فریاد هم چون می کشم

گوید: نمی آید خوشم ازجارو جنجالی چنین

گفتم: ز حیث معنوی، خواهم شود پشتم قوی

گفتا که می ترسم شوی پامال آمالی چنین

کم باد اندر سر فکن، دندان ازین مسند بکن

هی تکیه با نخوت مزن بر روی پ<mark>وشالی چنین</mark>

يكسوغمجسم استوجان،يكجاغم آباستونان

کافر نبیند در جهان اوضاع و احوالی چنین

هر کش که شد مهمان من در کلبهی ویران من،

گفتا: چطوری جان من، در قعرگودالی چنین؟

از دردها و غصهها، ما را رسیده حِصهها

کز آن بسازد قصهها بهر تو نُقّالی چنین

توفیق – ۲۲/۲/۹



بابالحوائج

با قرض ازحافظ

خلوتگه غلام حشیشی، که آه از او،

«خوش حلقه اى است ليك بدر نيست راه از او »

از شیره، ای حشیش، نداری تو دست کم

شاید که گاه از توکنم شکوه، گاه از او

تریاك شمع بـزم گروهی قلندر است

«خالسی مباد عرصهی این بزمگاه از او»

هرکس زدست او بهکسی می برد پناه

«من بردهام به باده فروشان پناه از او»

چونزدر ئيسمجلسشوري دوبست، گفت:

«این دود بین که نامهی من شد سیاه ازو»

دارد امید، هر متملق که عاقبت

«روزی رسد که یاد کند پادشاه ازاو»

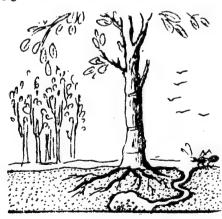
باب مراد، درگه ارباب قدرت است

«آنجا بمال جبهه و حاجت بخواه ازاو»

یا رب به نامهی و کلا کن نظر زلطف

«بتوان مگر سنرد حروف گناه از او»

توفیق – ۲۴/۲/۵



همسایهی بغلی

این که باشد بغل خانهی من منزل او

کاش میکرد یکی کارد فرو در دل او

خوابخوش را به من غمزده کرده است حرام

نعرههائی که به گوشم رسد از محفل او

دیشب آمد به ملاقات من این مرد و، هنوز

درد دارد سرم از صحبت بیحاصل او

سحر از خواب پرانده است مرا، چون ماندست

دوش در خانهی من فندك ناقابسل او

من همان روز به بی عقلی خود پی بردم

که دلم گشت پس ازدیدن او، مسایل او

هرچه درخانه ندارد، زمن او گیرد قرض

باید از جانـب ما حـل بشود مشکل او

غالب آنست كه تأمين شود ازمطبخ ما

لوبيا و نخسود او ، نمك و فلفسل او

پی تقلید از آن است زن بدگل من

هر ادائی که در آورده زن خوشگل او

کلفتش نیز کند کلفت ما را گمراه

بسکه هرروز دهد گوش به لاطائل او

همچو یابوی چموشی است که آزاردهد

بنده را جفتك او ، شيههى او ، پشكل او

هر كههمسايهى بدداشت، چنان بدبخت است

که تو گو**ئی** که بُود در بَرِ او قاتل او

<u>/6\/6\/6\</u>

با پرروئی

صبا، آن سوری کم ظرف راگو بگو کم تسر کشد از سینه آه او اگر پیشش بری اسمی ز کوکو بود از هرجهة، یا رنگ یا بو، بسود رویش سیسه مانند مازو بر او کردم من بی دست و پا رو به بوی سور از این جا تا بسه ماکو پی نان می نهم در هر کجا رو به پرروئی زنم سوری، که با رو

که شوخی کم کند با ظرف را گو بسرای ران مسرغ و ران آهسو زروی شوق خواهد گفت: کو ؟کو ؟ رفیق سوری ما همچو یابو! و زین بابت گریزانیم ما زو براند از در مرا با دسته پارو رساند خویشو گوید: سهم ما کو ؟ به هرسوئی نهم سر همچو جارو بارو نارون بگرفت صدها برج و بارو

نه ازعشق نگار و نه زمی گو گهازماهی سخن کن،گهزمیگو

19/8/48



وای برمن وای بر تو!

(به مناسبت تشکیل مجلس سنا)

قلتشنگسردد سناتور ، وای بر من وای برتو !

گرم ِ لُردیّت شود لر، وای بر من وای بــر تو!

بر سر این سفرهی خالی خبر دادند ما را

از ورود شصت پرخور، وایبرمن وای بر تو!

بر صدو سی قلدر کرسی نشین،گردند ملحق

عنقریب این شصت قلدر، وای برمنوایبرتو!

بس که ازداغ دمو کراسی است آویزانزهرسو

شد سبیل ما چو انبر، وای برمن وای بر تو آ

کیسهی این ملت مسکین شود خالی، چو گردد

چنتهی دیکتاتوری پر، وای بر من وای بر تو!

تا همه کارش به رونق باشد و نانش به روغن

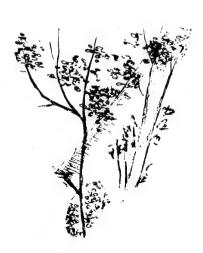
نان ما می گردد آجر، وای بر من وای بر تو!

بس که می مالند با دست تملق بیضهاش را

طفلك آخر مى شود قر! واى برمن واى بر تو!

نقشهی عمال دولت نیست جز اغفال ملت

گر کنی جز این تصور، وای برمن وای برتو! ۲۸/۷/۱۹



بهترین عیدی

من که رسوای جهانم به پرستیدن تو

روز عید آمدہ بودم ز پی دیدن تــو

ديدن عيد بهانه است، عزيز دل من!

آمدم تا که برم بهره ز بوسیدن تــو

در بساط تو گل و میوه وشیرینی بود

جان به قربان تو و بزم طرب چیدن تو

کاش بودی تودر اینجا چویکی شیرینی

تا برم لذت بسيار ز بلعيدن تو

کاش بادام، ویا پسته و فندق بسودی

تا مگر حمله کنم از پی چاپیدن تو

كاشبودى تو يكىسىب وتو رامى خوردم

بیش تر زآن که رسد وقت پلاسیدن تو

کاش بودی تو گلی در یکی از گلدان ها

تاکه من دست برآرم ز پی چیدن تــو

كاشبودىتوهماىدوستچوگيلاسشراب

که شوم بیخود و مدهوش زنوشیدن تو

کاش بودی تو یکی سکهی عیدی، من نیز

پنجه انداخته بسودم پی قاپیدن تسو

لیك عیدی نستانم زتو،زیرا خوشنیست

تلکهکردن و چـاپیدن و دوشیدن تــو

جای عیدی دو سه تابوسه به من ده که خوش است عشق و بوئیدن و بوسیدن و لیسیدن تو



لبو تنوري

دیدیم زنی لگورئی تسو
آخر، مه من، چه جورثی تو؟
در پیش حسن دبسورئی تسو
مانند لبسو تنورئی تسو
آگاه شدم که فورئی تسو
البته بهچشم حورئی تو!
توفیق - ۲۰/۳/۹

گفتند که مثل حورثی تـو گه دشمن و گاه دوست هستی امشب به بـر منی و فـردا رو سوخته و سیاه و بیریخت یك لحظه شدی خمار و،فوری من مست و،تو با سهچار من بودر

افسار

دل بیمار و ببین، دلبسر بیعار و بسرو

سوسهی یار و ببین، سادگی مارو برو

رو به عیش آورو در معرکهی عشق در آی

دل عیاش و ببین، دلبر عیار و بسرو

تابدانی که در و تخته چهجوری شده جور،

من وِلگرد و ببین، یار وِلنگار و برو

به سر و وضع من لات نگاهی بفکن

این کراوات وببین، معنی افسارو برو

زده از شوره سفیدك سر بیموی حقیر

کلهی طاس و ببین، دشت نمکزارو برو

دوسهشب خانهى ماباش وزصوت حشرات

شور و شهناز و ببین، دشتیو افشار وبرو



استفاده ازفرصت

بگیر کام ز هر یار مه جبین و برو

به هر چمن که رسیدی، گلی بچین و برو

به حرف مفت جواهر فروش را خر کن

سپس بدزد ز هر حلقه یك نگین و بــرو

به راه خلق کمین کن، زمال خلق بجاب

چو کار تنگ شود، برجه از کمین و برو

به فکر کیسه ی خو د باش و چون پرش کر دی

دگر ز طعنهی مردم مشو غمین و برو

در آن مقام که هر کس گزیده است رهی

نسو راه لندن وپاریس بسرگزیسن و برو

درین زمان که بود نوبت تکلم تــو

بیا بزن دو سه تا حرف دلنشین و برو

برای آنکه به تندی ز جمله پیش افتی

به راه خود همه کس را بزن زمین و برو

به دستیاری مردم چهو روبراه شدی

بزیر پای خودت هم دگر مبین و برو

در آن زمان که بهچنگت فتاد اسب مراد

مدار باکی و بنشین به روی زین و برو

شکایت و کلهی اهل درد بسیارست

بدین گروه بلاکش مشو قرین و برو

توفیق -- ۴۱/۱۲/۹



در دامنِ من آمده آن یارِ وِروِرو همچون به دامنِ لَلِگان طفل زِرزِرو

خواهی تونیز منگئ شودکلهات چومن؟

بنشین بهپای ورور ِ آن شوخِ وِروِرو

با این پر خراب و فزرتی، ز دیدنم

هرهر بهزير خنده زند يار هرهرو

آن خندهی عجیب که بزغاله می کند

هیچ است پیش کر کر آن شوخ کر کرو

هیهات ازین کمند که بر گردن من است

زآن زلف حلقه حلقه و آن موی فِرفرو

هشيار كو؟

دل ز محنت خسته شد؛ آن نازنین دلدار کو

لاله كو؟ گلكو؟ چمنكو؟ باغكو؟ گلزاركو؟

یار خود را خسته و مغموم دیدم، گفتمش:

ناز کو؟ قر کو؟ ادا کو؟ عشوه کو؟ اطوار کو؟

خواستم آن شوخ را مهمان کنم در خانه،گفت:

گوشت کو؟نان کو؟شکر کو؟قند کو؟سیگار کو؟

بد تماشائی ندارد وضع این کشور، ولیك

چشم کو؟ بیننده کو؟ بیدار کو؟ هشیار کو؟

خر سواران گر ز نو خواهند ما را خر کنند

زنگ کو؟ زنگو له کو؟ زنجیر کو؟ افسار کو؟

گر کنون خواهند غیرت وارد کشور کنند

سيم كو؟ زر كو؟ طلاكو؟ ارز كو؟ اسعاركو؟

توفیق - ۲۱/۵/۳۰ و تهران مصور - ۲۴/۴/۱۵

بلبشو

گشته است از هرطرف احوال دوران بلبشو م و کار ِ فرمز بلبشو، اوضاع لبنان بلبشو

وضع تونس بلبشو، كارمراكش هرجومرج

حال قبرس بلبشو، احوال يونان بلبشو

نهزبلبل نغمهای آید، نه ازگل خندهای

زآنكه بستان بلبشو گشت و گلستان بلبشو

کار تا در دست چندین مصلح ناشی بود،

گاه این یك بلبشو گردد، گهی آن بلبشو

هر کجا از بهر دفع بلبشو آرند روی

خودهمانجامي شودوضعش دوچندان بلبشو

تا هووها فتنه در این خانه برپا می کنند،

وضع سالن بلبشو یابی و دالان بلبشو

گشته گیتی بلبشو زین جنگهای زرگری

همچو دریاکو شود ز آشوبطوفانبلبشو

توفیق – ۲۷/۸/۱



يار غمخواركو؟

آخر ای مام وطن، طالع بیدار تو کو؟

خيرخواه توچهشد؟ ياوروغمخوارتوكو؟

پیش ازین هست به یادت که چهفر به بودی؟

پاك لاغر شدهاى، دنبهى پروار تو كو؟

گشته از بی بزکی آبلههایت پیدا

آنکه مالد ز کرم پودر به رخسار توکو؟

آن قَدَر پول نداری که کنی خرج قرت

زر و سیم تو چه شد؟ درهمودینارتوکو؟

علتش چیست که هستی چوزنبیوهملول؟

نازونوزتوچهشد؟ عشوه و اطوار توكو؟

اذ در و پیکر انبار تو میبارد موش

آنکه چونگربه دهد پاس در انبارتو کو؟

شده کالای تو بیمصرف و بازار تو سرد

آنکه می شد سبب گرمی بازار توکو؟

نادر از گور اگر سر بدر آرد، پرسد

که فداکاری اولاد فداکار تو کو؟

هر که آمد گرهی بست به کار توورفت

آنکه از لطف گشاید گره ازکار تو کو؟

74/9/14



در اتوبوس قراضه

این اتوبوس به طوری شده پنجر که نگه تاير آن شدہ چندان جر و واجر که نگو لطمهها خورده چنان سخت به باتری که میرس وصلهها خورده چنان سست به تایر که نگو راه ٔ بسیار و هوا تار و بیابان در پیش آنچنان زار بود کار مسافر که نگو نالهی اهل اتوبوس ز هر سو است بلند آنقدر میشنوی نق نق و زر زر که نگو آنجنان یاك لُكَنتی شده ماشین كه مپرس و آنجنان دلخورمان ساخته شوفر که نگر بسکه ماشین وسط راه تکان داد مرا گشت مجروح چنان دندهی چاکر که نگو عوض آنگه بهفکر افتد و کاری بکند شوفر آنقدرزند حرف و دهد قر که نگو با سر طاس و تن چاق خود این راننده^(۱) شده آنقدر به کارش متحمر که نگه هیچگه شوفر ورزیده هویدا نشو $ra{Y}$ شوفر خوب به حدی شده نادر که نگو هی زند لاف که رانندهی با سابقهای است شده این رند بهقدری متظاهر که نگو با اتوبوس لکنتی دل خود خوش کردیم ما به قدری خودمانیم مقصر که نگو

توفيق - ۲۵/۹/۲۵

۱ و ۲ــ اشاره به هویدا تخستوزیر وقت است

هوچي

هوچی که گشته صاحب عنوان بهزورهو

هر کار سخت را کند آسان به زور هو

امروز اگر فتد به خیال سخنوری،

فرداست اوستاد سخندان به زور هو

دیروز اگر دمی ز خراسانگذشته است،

فردا شود وکیل خراسان به زور هو

آنقدر ماهر است و توانا که آب را

در چشم خلق جلوه دهد نان به زور هو

وقتی که با نخستوزیری موافق است،

او را کند یگانهی دوران به زور هو

اما همان دقیقه که از وی شود ملول،

او را کند معلم شیطان به زور هو

شد دوره دوره هو و، هوچی اگر شوی

هر کار را دهی سر و سامان به زور هو

هوچی قلم به دست به ناحق گرفته است

تا روی حق کشد خط بطلان به زور ہو

توفیق-۲۲/۶/۲۱



نگار من، بیا بیا. ز پیش من نرو نرو

جفا به من نکن نکن، جدا زمن نشو نشو

اسیر تو منم منم، امیر من توثی توثی

دم از جفا نزن نزن، ره خطا نرو نرو

اگرفلك كشان كشان، مرا كشدعقبعقب

خوشم کههیدواندوان،تومیرویجلوجلو

و گل وسمنچمنچمن، مِی مغان سبو سبو

نشاط من بتا بتا، بپا بود، بدو بدو

م مگرزمی،بېم،بېم،نخوردهایدوکپدوکپ

که در گذر قدم قدم نمیخوری تلو تلو؟

بهسوررودوجادوجا،غذا بخورسهمنسهمن

بزن دم از بخور بخور،بکوشدرچپوچپو

نى غلطم دلا دلا، حرص و طمع بده بده

چقدرهىخورشخورش؟چقدرهىپلوپلو؟

197577



باغ ميوه

ای رختصاف وساده همجو هلو، رويم از غصه شد چو آلو زرد لب شیرین او چو خرمائی است ظاهراً نرم اگر چو از گیل است از غم آن عذار همچو شلیل آن زنخدان که خودبه ازسیب است به سر و روی پرتقال قسم تا دو لعل تو چون دوعناباست پوست انداختم چو نارنگی همچو آب انار و آب زرشك همچو انگور،خوب و شیرین باش دو سه گیلاس ده از آن باده گر شوم چون خیار تر بهدو نیم پــوستم كنده شد چــو بادنجان گر شود توت مایهی زردآب من دل از هندوانه بسر نکنم

وآن هلو در خور من هالو، آه از آن روی همچو زردآلو که بود رنگ آن جو خرمالو هست از هسته سخت ر دل او اشك ريزم به رنگ شفتالو با گلابی است فیالحقیقه هوو که دو بستان تست چون لیمو بھر آن سخت گیر کردہ گلو تا چو نارنج گشتی آبله رو خون ما را چرا کنی به سبو؟ همچو گوجه، ترش میاش به خو که بسود همچو خون آلبالو نکشم دست از سر کاهـؤ از غـم هجرِ روي آش كـدو هست ً شاتوت بهترین دارو همچو خربوزه گر خورم چاقو



بتا،هر آنکه دو چشم تودید زیر دو ابرو

بگفت: زیر دو شمشیر خفته است دو آهو

مرابتی است که دار د دو چشم همچو دو نرگس

دو لب مثال دو لعل و دو رخمثال دومینو

شبی میان نزاع دوکس شدمچومیانجی،

زدند بین دو انگشتم از دو سوی دوچاقو

خوش است عيد حصوص آن زمان كه بهر دو بوسه

بهیکدگربخورد ازدو سودوریش دوریشو

نمی شوند ز ورور زدن دو ثانیه ساکت

اگر دو سال نشینند و ور زنند دو پرگو

سر دو قاب پلو لقمه میزدند دو سوری

دوقابهمچودو آخور، دولقمهزنچودويابو

من ای نگار'اگر داشتم عدیل و نظیری

به دهر بود دو حالت، بهعشقبود دوهالو



كو كو كو ؟

اندرین گلشنم آن طالع نیکو کو؟ کو؟

تا زمانی کنمت ای گل خوشبو بو بو

راه دل بردن از آن یار کدام است کدام؟

ختِ بوسیدن آن چهره نیکو کو؟ کو؟

پای هر سرو دوصد جوی فکندم، از بس

گریه کردم ز غم آن قد دلجو جوجو

منم آن رند شکمخوار قلندر که مداه

میکنم هی ز پیِ برّه و تیهو هوهو

منم آنسوریخوشخور کهسرسفرهی سور

هیزنمبانگئکه کومسقطی و کو کوکو؟

هرکجا جلوهگر آن دلبر بد ریخت شود

زند از ترس دو چشم من ترسو سوسو

آن خروسم که دمی گر به ادیبان گذرم

وارد بزم كنندم همه با توتوتو



شناسنامه ياشانسنامه!

شد از قضای الهی جوانکی خوشرو

به یك اداره گرفتار مردكی بسد خو

به پشت میز خود آن مرد کارمندی بود

که بیسبب همه را سر دوانّد از هرسو

جوان چوحاجت خودکرد پیشویاظهار

بهاخم سینهیخود صاف کرد و گفت بدو:

«برو هر آنچه که خواهی بهنامهایبنویس

درست طبق فلان فرم يسا فلان الگو

مقررات اداری رعایتش حتمی است

چنان که هیچ نگنجد به لای درزش مو!»

جوان چو نامهی خود برد، مرد زد فریاد

كه: «از چهنيست خطش همچو خطمير نكو؟»

چو نامهای دگر ازنو نوشت، آقاخواست

گــواهـی عــدم سوء سابقه از او

چو مدرك عدم سوء سابقه آ**ورد**

گرفتو گفت بدو: «پس سه قطعه عکست کو؟»

چورفت ونوبت دیگرسهقطعه عکس آورد

گرفت و گفت که: «این عکس خوب نیست عمو!»

حوان چو روز دگر عکس بهتری آورد

گرفت مرد و سپس چین فکند بر ابسرو

به خشم گفت که: «این هاسه عکس نیمر خاست

برو بیار سه عکس تمام رخ ، هالو!»

خلاصه هردم از او آن قَدُر گرفت ایسراد

کــه ناشکیب شد و بغض آمدش به گلو

ز کورهسخت بهدر رفت و داد زد کای مرد

بهانه جوی مباش، این قَدُر بهانه مجو

عمو توهستي وهالوتوثي كهحرفحساب

به هیچ رو نرود توی کلّهی تــو فرو

بیا نگاه کن اندر شناسنامهی من

ببین که من پسر کیستم. بسرو از رو

به یك نگاه که در آن شناسنامه فکند

پریـد رنگ به ناگـاه از رخ یـارو

که دید او پسر مالدار مشهوری است

بلند مسرتبه و قسادر و قسوى بسازو

چنان فتاد بەپوزش كە گوثيا مىخواست

ز بهر سجده زنسد در برابرش زانسو

نه عکس خو است دگر زو ، نهرو نوشت سجل

گر نهچون و چراکرد و نه بگویومگو

درست کرد سر ده دقیقه کارش را

چنان که خوشدل از آنجای رفت و خندان رو

یکی که واقعه را دید، گفت: در واقع

شناسنامهاش اعجاز کرد یا جادو

كهجون هويت خو دفاش ساخت شانش آور د

شناسنامهی او بسود شانسنامهی او توفیق - ۴۹/۵/۱۵



سمنو، آي سمنو!

شب عیدست وندارم ، نه لحاف ونه پتو

رپتــو ، آی رپتو ، آی رپتو ، آی رپتو

شد زنو جامهی مخلوق نو و ، جامهیمن

مىخورد وصله سُرِوَصْله ، رفو روي رفو

داشتم یك كت مستعمل و آنهم شب پیش

بختبد، نیمی از آن سوخته در زیر اتو

پیش او، فقر، مرا سخت خجل میسازد

میهمانسی ز دُرِ خانسه چو میآید تسو

وقتِآنگشت که باز از پی عیدی اطفال

گاه بر عمه بچسبند و زمانی به عمــو

سمنوئی ، سمنوئی که چو قیرست سیاه

ر سر خود نهد و پسرسه زند بر سرِکو

تا بدان شیره بمالد سر هــر پیر زنــی،

هی زند نعره وگوید: سمنو، آیسمنو !

بچهی پرخور من بس که خورد شیرینی

آخــر امسال سقط میکندش درد گلو

درشب عید سبیلش ز پلو چـرب شود

آنكەروز اشكنەمىخوردە وشبكشكابو

شکمو باش درین عید که از شیرینی

كام شيرين نكند هركه نباشد شكمــو

از خدا نیست جزاین حاجت صغرا خانم

که نیارد به سرش شوهرش امسال هوو

بهرمن آمدن عید از آنروی خوش است

که زنم بوسه بهروئ*ی ک*ه بود همچو هلو

كلفت خانه كند هفت قلــم آرايش

تاکه ارباب به رویش بزند بوسه به رو!

آنچــه مابین من و کلفت من می گذرد

هر یکی سِرِّ بزرگی است ز اسرار مگو

زآنکهگر خانمم آگاه شود ، خواهدشد

ماجرای من و او مسئلهی سنگ وسبو!

به که از خانه درین عید نیاید بیــرون

هرکه راریش چوجاروب،ود سرچوکدو

تا نبوسند کسان چهرهی آنکسو ز ازل

زده بیرون عوضی موی سر ازصورت او

نوبهار آمد و شد کوه و درودشت ودمن

همەلطف وهمە نزهت، همەرنگئوهمەبو

نه همین بنده و سرکار به رقص آمدهایم

سبزه همفوكستروت رقصكند بزلبجو

نرگس ازدوربود خیره به خیری کهچرا

چهرهی اوست چو روی زنمن زردنبسو

سوسن ازبهرچه با چندزبان لال شدست،

چون و کیلی که بود لال شدن صرفه او ؟

بامــدادان که تفــاوت نکند لیل و نهار

خوش بودگر بخوری زیرگذر آب آلو

تشنهی خون زرشك از بشوی اول صبح

تشنهی خمون کثیف تمو نگسردد زالو

آرزویم همه این است که در سال جدید

از سَرِ اهل وطن كنده شود شُرِّ عدو

آنکه داراست، چو در بستر راحت خسبد

رنسج وآزار نبيند تسن او از پَرِ قو

و آنکه چو نبنده ندار است، کك اور انگرد

چون پی خواب لمد روی نمد یك پهلو

هر کجا بزم زنانهاست، شود قوطی بودر

پرده دار رخ آن زن که بُود آبله رو

خرمن هستی آن را که بُود خستهی عشق

هرگزآتش نزند خوی بتی صاعقه خو

شکمی را ندراند زیسی باج سبیل

نسوك قدارهى قىداره كشى عربده جو

به زن و مرد خداوند عطما فرماید

جاهوالا ، تنسالم، دل خوش، بخت نكو

نوروز سال ۱۳۲۴

همه هالو

ای ریزہ خور خوان وصال تو جفا جو

جمعی همه سوری، همهپرخور، همهپررو

ذکر من درویش، پی وصل تو، شبها

باشد همه یارب، همه یا حق، همه یاهو

شد جهل مددکار و هواخواه تو گشتند

جمعى همه جاهل، همه احمق، همه هالو

آجيل محبت عوض پسته و فندق

زارد همه سنجد، همه کشمش،همه گردو

باغی شود آن بزم که باشند حریفان

چونگلهمهخندان،همه خرم،همهخوشرو

تریاك چو ديوى است كه هستند اسبرش

قومي همه مضطر، همه لاغر، همه ريقو

گفتم که: ز خوان ِ کرمت قسمتِ ما کو؟

ازبیخ عربگشت و به منگفت که: ماکو

گفتم که: مرا داده لبت وعدهی بوسی

گفتا که: مرا وعده زیاد است، وفا کو

گفتم: به گدایان ره عشق نظر کن

گفت: اینچه جفنگی اَست؟درین شهر گدا کو؟

گفتم: بروایشوخ کهکارت همه بیجاست

گفت آنکه درین ملك کند کار بجا کو؟

گفتم که : حنای تو دگر رنگ ندارد

گفت آنکه درین دوره بُود فکر حنا کو؟

گفتم: شدهای غافل از انجام وظیفه

آزار چه شد؟ عربده کو؟ جوروجفا کو؟

كفتا: متلك بار مكن، ورنه به مولا

زین جا کنمت با لگدی پرت به ماکو!

گفتم: چه کسی کار تواند چو تو کردن؟

گفتا که نه چنگیز تواند، نه هلاکو توفیق – ۴۵/۶/۳۱



افتتاح مجلس چهاردهم

مجلس که بسته بود درش این یکی دوماه

وا می شود در اول بهمن به دست شاه

آن مجلسی که دستهای از نادرستها

با راس و ریس و حقه در آن یافتند راه

آن مجلسی که هر که بُوُد جرم او زیاد

آن جاز بیم روز جــز! میبــرد پناه

هرکس وکیل گشت وخر او زپلگذشت

خندد به ریش ملت بیچاره قاه قاه

آخسر چهگسونسه راهبسر ملتی شود

آن کو تفاوتی ننهد راه را ز چاه؟

آن کو به زور زر شده ازشهرخود وکیل

بگذاشته است بر سر همشهریان کلاه

آن تلگرافها که به مرکز رسیده است

تزویر و حقهبازی او را بُسُود گسواه

روزی که وا شود در مجلس به میمنت

باید که خوب را نکنند از بد اشتباه

جا می کند دوسال بهمجلس کسی که هیچ

بد خواه خلق را نشناسد زخیرخواه

آنان که گشتهاند در این باغ باغبان

فسرقی نمی نهند میان گل و گیاه

با سیم و زر و کیلشد آن تاجری که بود

مقصودش از وکیل شدن کسب مال وجاه

کسی اعتبار نامسه ی او را کنند رد

تا روز او سیاه شود، حال او تباه؟

آن سفله کو بهمجلس شوری است روسپید

پیش عمدوم هموطنان است روسیاه

تهران مصور ــ ۹/۱۰/۹

يك ملت و صدحزب

هستند كنون رهزن اين مسردم كمراه

جمعىهمه بدبين، همهبدخو، همهبدخواه

ضحاك ستم را همگى بندهى فــرمــان

فرعون ِ فسون را همگی حاجب درگاه

هركس سركار آمد وشد راهبر ما

دیدم که نه از راه خبر داشت، نه از چاه

در مال و منال است گرانسنگئتر از کوه

آنکس که به عقل است سبکسار تر از کاه

بــا دزد چو گفتم سخن از روز مجازات

لبخند زد و گفت: توكلت على الله!

هرکس که به جلد تــو و امثال تــو افتد

خواهد تسو و امثال تسرا دربَسرَد از راه

باً هرکه بگوئی سخن از راه بد و خوب

آن راه به رغبت رود این راه به اکسراه

هرکس که درین معرکه امروز در آیهد

با صورت شیر آید و با سیرت روباه

جزملت ايران كهشنيده استو كهديده است

يكملت وصدحزب چويك رهر و وصدر آه؟

توفیق – ۲۴/۵/۲۴

كوه نوردان

هست با ریسمان به هم بسته نرسد بریکی از آن دسته نگریزد هر آنکه شد خسته

کمر چند مسرد کوه نورد ظاهراً بهر آن که آسیبی باطناً بهر آن که از میدان

انشاءالته

مى دهد دوست به ما باز دل ان شاءالله

مى شود دشمن ما منفعل انشاءالله

دفتری باز ورق میخورد و، بازی چرخ

مي كند اهـل ستم را خجل انشاءالله

می شود از سر این بنده ی مسکین کوتاه

دست آن دلبر بیمان گسل انشاءالله

آن که در سینهی او کینهی ما دارد جای

می شود سینه ی او ، جای سل ان شاءالله

آن که در کار، کند متصل آزار به خلق

از سر كار شود منفصـل انشاءالله

تیخ مظلوم درآید ز غلافش، که شود

به گــــوى وزرا متصل انشاءالله

هرکه با حیله سرشته است از اول گل او

رود آخر تن وی زیــر گل انشاءالله

DY/4/1A

اشتها

درد خود شرح داد آهسته شکمم گرسنه است پیوسته هیچ پولی بهجیب اینخسته تا شود اشتهای من بسته توفیق - ۹/۹/۹

مفلسی در بر طبیبی رفت گفت: من بس که اشتها دارم لیك بهر غذا خریدن، نیست مرحمت کرده یك دوا بدهید

قوياً تكذيب مي شود

ما زار و نزاريم ؟ نه والله ، نه بالله !

از كس كله داريم؟ نه والله، نه بالله!

خـود را چو على اصغر مظلوم و،شما را

چــون شمر شماريم ؟ نه والله ، نه بالله!

از دست خس و خار درین باغ بُرومند

دلخون چو اناریسم؟ نه والله ، نه بالله!

ماكار نداريم؟ درو غاست، جفنگ است

بيزار ز كاريسم ؟ نـه والله ، نـه بالله!

با این تن لاغر به گمان تمو کمه دلخور

از بردن باریسم ؟ نسه والله ، نسه بالله!

بى تاب و توانيم ؟ نــه بالله ، نــه تالله !

بى صبر و قراريم ؟ نسه والله ، نسه بالله!

مسكين وضعيفيم؟ كه گفته است؟ كه ديده است؟

بى پول و ندارىم ؟ نسه والله ، نسه بالله!

اندر وسط منگنهی محنت ایام

در زیــر فشاریم ؟ نــه والله ، نــه بالله!

گفتیم به هرجها که قطارند فقیران

ما توى قطاريم ؟ نــه والله ، نــه بالله!

گفتیم کـه در چشم عزیزان و بزرگان

ما كوچك و خواريم ؟ نه والله، نه بالله!

گردیده چنان عرصه بهما تنگئ که خواهیم

فرياد برآريتم؟ نبه والله، نبه بالله!

توفیق - ۲۸/۷/۱۶

خواب صدر اعظم

افزوده برخرابی اوضاع حاضره درکار ما و مملکت ما دوصد گره سیلی خور مجادله است و مشاجره در باتلاق فتنه فرو تا به خرخره ماثیم همچو مرده و کشور چو مقبره جز چارپنج دلقك وشش هفت مسخره گوئی که جمله شعبده بازند و ساحره دولت پی مشاوره است و مذاكره تعظیم کرد و گفت به علیا مخدره: گفتا: «به حال پیرزنی زشت منظره» تهران مصور - ۲۴/۹/۳

رفتار پوچ دولت مفلوك و مسخره افكنده است كشمكش دوس وانگلیس پیوسته روی مردم این كشور خراب زآندوی برلب آمده جانها، كهرفته ایم هرچند می خوریم لگد، دم نمی زنیم دردا كه نیستند در این جا زمامدار افسون كنند جامعهی ساده لوح را ملت به پرتگاه بلا سرنگون شده است ساعد بدید مام وطن داشیی به خواب «دانی كه ما تورا به چه حالی فكنده ایم ؟»



سپید و سیاه

فتاده خال سپیدی بر آن جمال سیاه

سپید عرض هنر کرده در قبال سیاه

چوروی جامهی مشکین نشان لکهی ماست

فناده خمال سپیدی بسر آن جممال سیاه

حدیث مردمك چشم او بدان ماند

که توی شیر سفید اوفتد زغال سیاه

هنوزهم اگر آن يار دل برد، چه عجب ا

قرین بخت سپید است پیر زال سیاه

زن سیاهٔ مرا، زد زن سپیدم چک

سكك سپيد درافتاد با شغال سياه

شنیدهام بــه زن پیر خویش مردی گفت:

فدای موی سفید تمو ، ای عیال سیاه!

برق

زآن شنبه اسیر بسرف تسا این شنبه مسا هرچه که رشتهایم گردد پنبه ه ه ه توفیق ـ زمستان ۱۳۲۴ بودند جماعتی چو منکم جنبه تا پیشهی آسمان بود پنبه زنی



رنگ بر زلف بریشان زدهای، به به!

این چنین حقه فراوان زدهای ، به به به!

كار ما راتو بلاخورده چه مشكل كردى!

جیب ما را تو چه **آسان زدهای، به به به!**

نه همین آتش آشوب نکردی خاموش

هی بر آن نیز تو دامان زدهای، به به به!

تا کسی پی به جنایات تو هرگز نبرد

زخم با خنجر مژگان زدهای ، به به به!

تسا خود اندر وسط فتنه نباشي بيدا

لطمه ها بر همه پنهان زدهای ، به به به!

هرکسیخوب سواری دهدت،گرچه بدو

تو نه افسار و نه پالان زدهای نم به به به!

جمله گفتی به نکوکاری ات ایمان دارند

تو به عقل همه بهتان زدهای ، به به به!

فارغ از ما که گرفتار چو مرغ قفسیم

خیمه، ای گل، به گلستانزدهای ، به به به!

گو که شیطان همهجا حقه بهاشخاص زند

تو دو صد حقه بهشیطان زدهای، به به به!

توفیق - ۲۲/۵/۳

سرزدن

بایدکه کمی کنند آن را کوتاه هرهفته سری بزن به آرایشگاه بسیار بلند گشته آن زلف سیاه تا مویسرت نگردد این قدربلند

أه أه أه!

شل و وارفته و نالان شدهای ، أه أه أه!

همچنان خانهی ویران شدهای ، اُه اُه اُه!

کشته و سوخته و برهنه و بی پــر و بال

همچنان جو جهی بریان شدهای ، اه اه اه!

وحشتافزا و كدورت اثر و تيره درون

همچنان گوشهی زندان شدهای، اه اه اه آ

بیخود و بیهنر و بی ثمر و توخالی

همچنان سفرهی بینان شدهای ، اه اه اه!

درهم و تیره و آشفته دل و سر درگم

همچنان موی پریشان شدهای ، اه اه اه!

همه از دیدن رخسار تو وحشت دارند

همچنان غول بیابان شدهای، اه اه اه!

میخوریگول بههر حرف و بههر بازیجه

همچنان کودك نادان شدهای ، اه اه اه!

همه کس بر سر آن است که بارت بکند

همچنان پشتی و پالان شدهای ، اه اه اه!

مىدهى دود دل خود به هوا با غر غر

همچنان کوزهی غلیان شدهای، اه اه اه!

نالهات سردو دمت سرد و درونت هم سرد

همچنان فصل زمستان شدهای ، اه اه اه!

میل داری شکم دشمن خود را بدری

همچنان چاقوی زنجان شدهای، اه اه اه!

توفیق – ۲۲/۵/۱۰



بيكارهها

لاتهائی که مثال سکت هارند همه

از جوانمـردی و غیرت بکنارنــد همــه

اكبر اسقاط وعلى تخمى واصغر سيلشك

زین لقبهای شریف است کسه دارند همه

همتی نیست در آنها کسه پی کار روند

زین سبب بسر سر مخلوق هسوارند همه

گرچه فی الجمله بسی شوق به دعوا دارند

وقت احساس خطر ، فكر فرارند همــه

باجگیرند ز هرکس که ضعیف است اما

به فلان لات قلوی باجگزارند همه

گرتوچونشيرشوي، پيش توچونموششوند

ور تو چون موش شوی شیرشکارند همه

توی جیب همه، یكچاقوی ضامندار است

این بهین ضامن روزی استکه دارندهمه

پولشان گر بدهی تا که یکی را بکشند،

از شکم رودهی او را بدر آرنید همیه

تا که درجیب تو پول ویله دارند سراغ

بهرت این مفت خوران یاور و یارند همه

ليك چون دست توخالي شد وجيبت بي پول

بگذرند از تو و تنهات گدارند همه

شب ز ناکی سر بی شام گذارند زمین

روز درمانده پی پسول نهسارند همه

ای خوش آن قوم که شب گر زبی کیفروند

روز بـا خاطر خوش بر سر کارنــد همه

توفیق۔ ۲۰/۵/۱۷

رانندگی در تهران

افتد برون ز ماشین، آن مرد سرشکسته

چون مرغکی که زخمی از دام فتنه جسته

حالش چو مبتلائی کورا رسد عزائی

مویش چو رشته هائی کز یکدگر گسسته

دندان خونچکانش افتاده از دهانش

چون میوه کز میانش بیرون پریده هسته

این سان در آیسد از در، آرد برای همسر

يكجانزار ومضطر،يكجسم خوارو خسته

يك چشم ور پريسده ، يك گردن بريسده

بك جامهى دريده ، يك دندهى شكسته

زخمىشدەگلويش،رفتەاسترنگئوبويش

آثار خون به رویش ، نقش و نگار بسته

یساران او ز هسر سو ، افتند در تسکایسو

بهسر عیسادت او ، آینسد دسته دسته

اوچون مریض سختی، افتاده روی تختی

يا همچو تيره بختي، از چنگ غم نرسته

گویدبه آه و شیون، بازوجهاش که: ایزن

ای نسبت توومن، چون هاون و چودسته،

يك خواهش از تودارم: گرمر كئساخت كارم،

بنویس بر مزارم با شیوهای خجسته:

اين جاكسي است ينهان كودر گذشته از جان

چون یك نفس به تهران دریشترل نشسته

توفیق - ۲۷/۷/۱۰

رفته رفته

آورد چین به صورت، آن یار رفته رفته

در چشم عاشقانش شد خوار رفته رفته

مالید یار بر رخ هی پودر جعبه جعبه

تا چاله چولهاش شد هموار رفته رفته

چون صورتش لكوپيسآورد تكه تكه

دل نیز شد ز عشقش بیزار رفته رفته

ازبسکهریختم اشك، در عشق قطره قطره

افتاد هر دو چشمم از کار رفته رفته

خوردیم درغم هجر، هی باده شیشه شیشه

تا ابن که پاك گشتيم بيعار رفته رفته

از بسكه هي كشيدم ترياك لوله لوله

افتاد از دهانم سیگار رفته رفته

تيغ سلماني

مشتری را بگفت با خنده: سر وصورت به نزد این بنده؟ گر شده گوش راستم کنده! وقت اصلاح، مرد سلمانی پیشازاین هیچ کردهاید اصلاح گفت :نه، علتش فقط جنگست



بەماچە؟

گر مادر میهن شده بیمار، به ما چه؟ ور صدگله دارد ز پرستار به ما چه؟

خونریزی و اجحاف وبرادرکشی امروز

گر در همه جا گشته پدیدار به ما چه؟ هر لحظه به ویرانی این خانهی ویران گر خنده زند صورت دیوار به ما چه؟

گر مردم ایران همه چون برهی مسکین گر

در پنجهی گرگند گرفتار به ما چه؟

آن فتنه خوابیده ، که چشم تو مبیناد!

در مُلك گر از نو شده بیدار به ما چه؟

از داغ شهیدان وطن، مادر میهن

گر بار دگر گشته عزادار به ما چه؟

ما کهنه طبیبان پی پر کردن جیبیم

. اندیشهی بهبودی بیمار به ما چه؟ ۲۳/۷/۵

نيروي اتم

خــدماتی به نسل آینده هیچ نسلی به جا نهد زنده توفیق ــ ۳۸/۶/۲۵ گفت شخصی: اتم کند بیشك گفتم آری، اگر همین نیرو



طرزرأي دادن

نه بهوجدان، نهبه ایمان، نهبهدین رأی بده

پی پول و پلو و مِلك و زمین رأی بده آدم ساده دل از بهر وكالت نسِزُد

به فلان فتنهگـــر توطئه چین رأی بده

به زمینخوار که سودای وکالت دارد

به امیدی که دهد بر تو زمین رأی بده

تا به تور تو خورددختر مردی خریول،

موقع رأی، به پایای شهبن رأی بده

بهر هر پول کمی سهل مده رأی بهباد

نه چنان یول بگیر و نه جنین رأی بده

گر كه خو اهم به يكي همجو خو دت رأى دهي،

بی چك و چانه به ابلیس لعین رأی بده

يك نفرروى خوشوهيكل غول آسا داشت

ننهام گفت که: بابا، به همین رأی بده

هیچکس غیر خدا یاوری ما نکند

خور بیا و به خداوند مبین رأی بده

گر جوی صدق به دلداری و اندیشه به سر

همچو افراد خردمند و متین رأی بده

از ره دوز وکلك يول ز خائن بستان

و ز سر صدق به مردان امین رأی بده

توفيق-۳۹/۴/۳٥



سبب کرم خورده

ماثیم اندرین ملك، یك مشت دل فسرده

يك فرقه سست عنصر، يك عده بته مرده

پائین فکنده پوزه، چون کودك رفوزه

گرم فغان و زوزه، چون گرگئ تیر خورده

کامی ز ما روا نیست، چون وجه ِ ناگرفته

كس مطمئن زما نيست، چون پوليناشمر ده

شرر نداریم، اصلا اثر نداریم گرمی دگر نداریم، چون آتش فسرده

مردو دخاص وعاميم، چون جنس بي دو اميم

قاچاقی و حرامیم، چون مال ِ دزد برده

همواره ول معطل، چون اهل فورو منقل

پیوستهایم انگل، چون بار روی گرده

بكار مانده وخواز، چون كوزهي تركدار

افتاده در لجن زار، چون سِبلَتِ سِتُرده

ظاهر بسي حسابي، چون بهترين گلابي

باطن پراز خرابی، جون سیب کرمخورده

توفيق - ۲/۱۰/۴

بله قربان

آن کس که به بزم عیش داده است یله

وندر ره ما نهاده صد گونه تله

چون پرسد: «از این وضع رضایت دارید؟»

ای وای بسه ما اگسر نگونیم: «بله»!

44/0/14

274

کرسی مقصود

سه چار سال در آغوش خود پناهم ده

به یاری من گمراه کوش و راهم ده

نه اهل کارم و نه علم دارم و نه هنر

به ناتوان*ی من* بنگر و پناهم ده

ز عشق چهرهی کرسی چه قدر آه کشم؟

ترحمي کن و پايان به اشك و آهم ده

بهسعی و کوشش خودتکیه کی توانم کرد؟

به روی کرسی مقصود تکیهگاهم ده

بجز تو کس ندهد مفت مال و جاه مرا

به مفت خواری من بین و مال وجاهم ده

تو گرمدد نکنی، روزمن چوشبسیهاست

رهائی از تُعبِ این شب سیاهم ده

ز دوری تو سرم بیکلاه میمانّد

سرم بکوب ولی زین نمد کلاهم ده

بخواههرچه كهخواهىزمن ولى به عوض

جلال و نعمت و آسایش و رفاهم ده

سه چار سال ز هر باب امتحائم کن

به هر طریق که شد، فرصت گناهم ده

به من هر آنچه که خواهی بگوی تا بکنم

ولی توهمبه عوضهرچه راکهخواهم ده

توفیق – ۲۶/۴/۲۹



دلدار من ای طرفه غزال نرمنده در دام تو دل مانده چو مرغ نیرنده

ناز، که بیفایده باشد

دو ابرو ور ربیری کشتی تو مرا عاقبت از تیخ

من میشم و تو گرگ، ولیکن به حقیقت

تو گرگ ندرنده

کمتر به عرق لب بزن ای بار و، بپرهیز

زین زهر کهزهری است به ظاهر نکشنده

رقص عنترانه

آمد به جلوه یارم، بسیار دلبرانه بازی کنان چو عنتر، در رقص عنترانه

برد آن نگار مهرو، دستی به تیخ ابرو

در خون کشید ناگاه دل را دلاورانه

ای شوخ سست پیمان، ای یار نامسلمان

كف برد زلف تو كافرانه دین مرا ز

ترسم به دور رویت،آن لعلچون لبویت

آخر کند زمینگیر ما را جغندرانه

وس میخواند امِلیلا هردم به گوش بابا

توفیق – ۱۷/۱۲/۲۶

220

دواي ضد ميكرب!

قطعهی فکاهمی ذیـل دربسارهٔ سیاست انگلیس و اجحافات شرکت نفت انگلیس و ایران، پس از ملی شدن صنعت نفت و خلعیـد و رانسده شدن انگلیسیها از ایران سروده شد.

آنکه با تیــر و کمــان هــر سینه را سازد نشانه

خود هدف گردد اگر روزی کند تیرش کمانه

آنکه کسرد انسدر دیسار پسارسی ها تسرکتازی

خورد خود آخر ز دست پارسیها تسازیسانــه

آنکه می افکند دائم در میسان ما دو ثیت

ما چو کردیم اتحاد او خود بسرافتاد از میانه

آنکه زد با نفت از اول آتش انسدر ریشهی ما

ریش خود سوزاند آخر چون کشید آتش زبانه

در لباس دوستی هی پوست مسی کند از سر ما

كرده بود اين خانه را بيرحم چون سلاخ خانه

آشیان ما نبود از فتنهی ایس مار ایسن

مار را راندیسم و ایمن شد ز نسو ایسن آشیانه

تا که ایسن صیاد، ما را بسار دیگر صید سازد،

ساخت رنگارنگ دام و، ریختجوراجور دانه

گاه بسرد از بیخ حتی حاکمیت را ز خاطر

گاه کرد از مکر سلب مالکیت را بهانه

گیاه میا را ساخت غیرق مشکلات اقتصادی

تا شود تسليم او دولت، چــو شد خالي خـزانه

گاه لج کردودهن کج کردو هی رج کرد هرسو

توپهای بسی گلوله، تیرهای بسی نشانه

گاه از خمارج، کنمد تهمدیمدهای آشکارا

گاه از داخل، کند تحریک های محرمانه

تا کسه در این راه سدی پیش بسای مسا گذارد

هر زمان، افکند سنگی بدتر از سنگ مثانه

اسلحه بگذاشته است اکنون و تنها حرف دارد

منحصر گشته است دیگرزور و نیرویشبهچانه

آنکه پسر باشد هنوز از فکسر استعمار مغزش

فكر او پوسيده، زيـرا خورده مغزش موريانه!

این زن بد، چون طلاقش داده شوهر، باز کرده

در بر همسایگان، باب گلههای زنانه

از دوای ضد مکرب شکوه دارد، آنک عمری همچو مکرب در تن بیمار ایسران داشت لانه

4./0/14



مرد شش زنه!

شوهر شش پیر زنگشتهاستمردییك تنه

زین سبب معروف نمیباشد به مردششزنه

يك زن صد ساله دارد، نام اوخانم گلين

یك زن اوهم نود ساله است، اسمش آمنه

يكزناوهم كه اكنون يكصدوده ساله است

خانم کردی است از کردان ایل زنگنه

يكزن اومفلس است وناموى معصومه است

يك زنش دار است، اسم او ست عصمت سلطنه

يكزنشهم فاضلوداناست، زيرا گشته است

عمر يكصد سالهاش صرف علوم والسنه

گر چه آقا شش عیال پیر دارد، باز هم

اشك مىرىلىزد زعشق پير زالى مؤمنه

پیر زن، این عاشق پر مایهی سرسخت را

گر ز در بیرون کند، داخلشود از روزنه

گرزن صد سالهای بیند، به چنگ عشق او

در فشار افتد دلش، چونتکمه لای منگنه

دختری را دیدو، زد مادربزرگشرابهتور

گفت: آتشزدبه جان عِشق تو چون آتش زنه

پیرزالی گرنود ساله است، هر جا بگذرد

بهر اوگردن کشد، چون راهزن درگردنه

وردن هر زن که کمتر از نود سالش بود

حال او را پاك برهم مىزند چون گنگنه

گرزنی هشتادونه ساله است، می گوید بدو:

گر بیائی سال دیگر، بهتر از هذالسنه

گفتمش:بهرچهباهرزنکهفرتوتاستوپیر

عشق می و رزی و ، عشقت نیز دارد دامنه؟

گفت: زیرا اولاً هر گز ندارد پیر زن

كبرو ناز وفيس وباد و طمطراق وطنطنه

ثانیاً چون پیر زن ازخانه کم بیرون رود

هی تریزد پسول دور از میسره، وز میمنه

ثالثاً چون بیرزن زوریندارد،وقتجنگ

برسرشو هر نخواهدکوفت گرز ده منه

رابعاً چون پیر زن دندان ندارد در دهان

بهتر از استیك باشد از برایش اشكنه

وس خامساً هی کره از بهرم نیارد پیر زن

شاخهای دیگر نمیروید به روی این تنه

سادساً جون پیر زنها رفتنی هستند زود

بیخ ریش من نمی چسبند عمری چون کنه

سابعاً چون کس نگردد دوستدار پیر زن

همسران من مصونند از زنای محصنه

ثامناً کر پیر زن بازی به کیتی مد شود

هیچ کس دیگر نخواهد ماندبی شوهرننه



خجول چرائي ؟

اینهمه غمگین برای پول چراثی؟

می بزن و لول شو، ملول چرائی؟

چونکه بکل رفته اصل پول تسو بر بساد

منتظـر بهـره و نــزول چــرائي؟

در پـی چیزی مرو کـه یافت نگردد

فكر طلبهاى لا وصول چرائى؟

این همه چپ چپ مکن نگاه به اشراف

جان پدر، چون حسن چپول چرائي؟

بگذر از اغیار و باش در طلب یار

بی خبر از شمسی و بتـول چـرائی؟

در پسی وصل بت فرشته رخی بــاش

در پی اصلاح چند غــول چــرائی؟

گر ره ورفتارشان کج است، به مــا چه ؟

چون و چرا هی مکن ، فضول چــرائی؟

چند کنے فکر کارہای اصولے ؟

اهل ادا شو ، پنی اصول جسرائی؟

کردن هرکار ، وقت خواهد و فرصت

جوش مزن ، صبر کن ، عجول چدرائی؟

بار خودت را ببند و فکر خودت بــاش

فكــر من و احمد و رسول چــرائي؟

هر كــه تملق شعار شد، جلــو افتاد

به کـه نمانی عقب ، خجول چــرائی؟

به که روی پیش و خویشرا نکشی پس

وقت طلموع است، درافسول چسرائی؟

توفیق – ۲/۲/۷

لنگهی زن بابا

بندهام نوكر محنتكش واويلائي

دارم آقــای زمختی و، عجب آقائی!

لنگهی حرملهای ، ابنزیادی ، شمری

یا که تیموری و چنگیزی و آتیلائی

جای شکر است که خو نم نمکیده است هنو ز

آنكه باشد بهصفت همچو دراكولائي

سر هرماه شود قسمت من جای حقوق

کتکی، چوب و چماقی، لگدی، تیپائی

بهسرم غرد و توپ آید و سرکوفت زند

خانم او کــه بــود لنگهی زن بابائی

کاسهای گـر کـه ز دستم فتد و درشکند

بسر سر بنده بــه پــا میکند او غوغــائی

دهدم نان و، عجب نان بیاتی که مپرس!

پخته بوده است سه مه پیش ترش نانوائی

بسكه اين هردو خسيسند، نداريم اميد

کــه پس از مردنشان هم بخورم حلوائی

اینهمهزحمت و رنجی که درین خانه کشم

حاصلش نيست بجز محنت جانفرسائي

دائمــاً گــرسنه و لختم و ، از بیپولــی

خرقـه جائبی به گــرو رفته و دفتر جائبی

باهمه وصف چوگویم بدشان، میگویند:

هست بدگوئی ما چون تف سربالائی

توفیق – ۲۲/۱۰/۱۲

یار دمده

دیگر ای شوخ، تسوآن دلبر دلدوز نئی

یار دلبند نئی ، ماه دلافروز نئی

توكسه برعكس شدى مايهى بدبختى من

بخت فرخنده نئی، طالع فیروز نثی

بد کلاهی زبرای سر من دوختهای

گرچــه دانم کــه نمد مال و کلهدوز نئی

تو که هر گونه در آزردن من داری دست

جای شکر است که بدطینت و کین توز نئی

گر به قول تو من خرس کم ازخوك نيم ،

خوبجوریم، توهم هیچکم از یوز نئی

دوش گفتی: ندهم کام تو، زین داغ بسوز!

رك بگويم كه تو آن آش دهنسوز نئى

این درست است که یك روز تو چیزی بودی

چه کنم من، کـه بدان دلبری امروز نئی

ابروانت نتراشیده ، سرت فر نزده است

بسرو ای پسار قدیمی کسه مسد روز نئی

نه ببم، این قسر و فرها تو دگر یاد نگیر

تــا بگویند خلایق کــه بد آموز نثی

توفیق - ۲۸/۴/۹

خر ده گیری

ز کارم خرده گیرد با دلیری کند با نامه از من خرده گیری

عیال عیب جوی من دمادم زمانی هم که از او دور هستم

علف خودرو

صنما، گربتو گویند که چون لیموئی

فقط از بابت رنگ است که زردنبو ثی!

زچه دلسختشدی لنگهی آلوچهسگك؟

ز چه داری تو چنین باد؟ مگر آلوئی؟

نیستی وصله ، چرا اینهمه ناهمرنگی؟

نیستی نفت ، چـرا اینهمه بـوگندوئی؟

رسم و راه تمو خلاف روش من باشد

بنده چون پشتکم ای دو ست، تو چون و اروئی

بی نیاز از همه ای ؛ آدم «خود ساخته» ای

یــا که در باغ طبیعت علف خودروثی؟

چون مرا هیچ خبر نیست ز تیراندازی

كى رسد دست بهصيد توكهچون آهو ٿي؟

نيستمعلوم كه خودنيش خورم ياكه عسل

بتو گــر راه بیابم، که چنان کندوثی

تا تودرچشممنی، اشكزچشممجاری است

که تو بـا آن بدن نازك خود چون موثى

آمدی جون تو بدستم، همه را راندم باک

دیگرانند چنان برف و تو چون پاروئی

ای سیه چرده، اگر تشنه به خونم هستی،

خون من باد حلال تو كه چون زالوئي!

گرنباشد كمك من، توجه خواهي كردن؟

زآنکه بیمن تسو چنان گاری بییابوئی!

توفیق– ۲۰/۱۰/۲۱



از کجا آوردهای؟

این کلام بینمك را از كجا آوردهای؟

وین اداهای خنك را از كجا آوردهای؟

زور آقا می رسد کز نو کرش پرسد مدام:

آخر این شال برک را از کجا آوردهای؟

آن سبوی کهنه و این کاسهی مودار چیست؟

اینظروف پر ترک را ازکجا آوردهای؟

متکای پسارهات را از چسه راهی یافتی ؟

بستر پرساس و کك را از کجا آوردهای؟

این حیاط فسقلی، وین کلبهی مخروبه چیست؟

این سرای چون درك را از كجا آوردهای؟

ليك كوجر أت كهنو كربرسداز آقاى خويش:

اینهمه دوز و کلك را از کجا آوردهای؟

ملك فرمانيه و ويلاى نوشهر از كجاست؟

کاخ دربند و ونك را از كجا آوردهای؟

آنچەدراين خانەخوردم، توسرى بودە استوبس

قدرت مشت و کتك را از کجا آوردهای؟

جيرهام تابودم اينجا،جزكتك چيزىنبود

سیلی و اردنگئوچلئارا از کجا آوردهای؟

توفیق - ۳۲/۹/۶



دنیا ندیده

ای طفل پنج ماههی من ، غم ندیدهای

زيسرا هنسوز محنت عسالسم نديدهاى

بی نان نمانده و زیسی نان نرفته ای

زحمی نگشته، منت مرهسم ندیدهای

سیلی ز دست عمه چندر نخوردهای

ظلـم و اذیت از ننه شلغم ندیــدهای

ننهادهای زخانه برون پای خود هنوز

صدها هزار چهرهی درهم ندیدهای

پیش خسان که هیچ ندارند غیر زور

بیهوده گـردن همه را خـم ندیدهای

اسفندیسار دورهی خسود نیستی هنسوز

تدبیر و دست و پنجهی رستم ندیدهای

هر گوشه را درست چو صحرای کربلا

هر ماه را چو ماه محرم ندیدهای

در هر طرف زمینهی ظلم و ستمگری

بهر یزید و شمر فراهم ندیدهای

از حال و روز جامعه آگــاه نیستی

وضع خراب و غير منظم نديدهاى

توفیق – ۲۲/۱۰/۵



نحسى يكى دوتا نيست

ز اخیار نحسی ، ز اشرار نحسی ازو دید این جان بیمار نحسی بسی داشت بهرم طلبکار نحسی که می آرد از بهر انبار نحسی بسی دیدم از عقرب و مار نحسی بسی دید از آن گرگ خونخوارنحسی ز گچکار و بنا و معمار نحسی بسی نیز دیدم ازین کار نحسی ز کار بد و ناسزاوار نحسی توفیق – ۲۸/۱/۱۲

دل و دیده ام دیده بسیار نحسی چو در خانه ام دکتر ناشی آمد پی پول خود بنده را کرد رسوا شدم غافل از موش و آگه نبودم گهی مار نیشم زد و گاه عقرب اگر از سگ هار غافل نبودم چوشد بره باگر گ خونخواددمخور به بنائی افتادم و دیدم آخر بسی پول براین و آن قرض دادم نه امروز تنها ، که هر روز بینی

عطر ارزان

عاشقم مفلس پدریشانسی چون زدی باز عطر ارزانی گفت دختر بهمادرش که شده است گفت: بسه زین نتیجه ای ندهسد



معاشقة سياسي

ای که باشد صور تت از حسن و خوبی آیه ای،

چند برر خمی کشی ازرنگئوروغن لایهای؟

هردوخود را به که تنگئ اندر برهم افکنیم

تا نیفکنده است دیو جنگک بر ما سایهای

از بسرای گفتگوی صلح سازم واسطه

با شدت گر نو کری، یا کلفتی، یا دایه ای

نقشهای از بهر حسن همجواری می کشم

تا رسم زينره بهوصل همچو تو همسايهاي

وام ده یك بوسه این یــار عقب افتاده را

ای کـه از نقد و جاهت یافتی سرمایهای

تیخ ابسرو را فروهل، ترك تسلیحات كن

گرچهامروز اینسخنچندان ندارد پایهای

حرف از حفظ حقوق عاشقان خود بــزن

چونکه اینها جمله حرف است و ندار دمایه ای

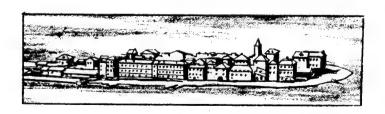
هیی بهما قول کمكدهٔ با زبان چرب و نرم

نیست از شیرین زبانی خوب تر پیرایه ای

خو دهمین لطف دمکر اسی است، گرشد آشنا

چون تو عالیرتبهای با همچومندونپایهای

44/4/14



دنبال كيستى ؟

ای داغدیده، عاشق بیحال کیستی؟

یعنی که توسری خور و پامال کیستی؟

آنيار،مارخوش خطوخال است،يارنيست

بنگر که پایبند خط و خال کیستی؟

پیوسته مشت میخوری و دم نمیزنی

آندیشناك از هو و جنجال کیستی؟

فرمان هرآنکه میدهدت، میبری بهجان

از نوکران کاری و فعال کیستی؟

هر کس رسد، به دوش تو بارگران نهد

آخر درین میانه تو حمال کیستی؟

دایم سر خرید و فروش تو جنگئهاست

هان، ای جواهر بدلی، مال کیستی؟

گه وام ازین ستانی و گاهی از آن یکی

خواهان اسکناس و زر و مال کیستی؟

گاهی رفیق اینی و گاهی ندیم آن

دلدادهی که هستی و دنبال کیستی؟

حالی تباه داری و روزی چو شب سیاه

ی بینوا، اسیر سیه چال کیستی؟

گفتی هــزار قصه و نشنید هیچ کس

ای ساده دل، بگوی که نُقال کیستی؟

هركس كلاهي ازنمدت ميبرد به مفت

معلوم نیست این که نمد مال کیسیی؟

توفیق ــ ۲۲/۱۰/۱۹



ننگ و رسوائی

تا که با اوست نکوئی ئی و زیبائی ئی

دارم اندر سرزلفش دل شیدائی ئی

تازگی دلبر من بادیه را کرده سپید

چه کنم گر نکنم بادیمه پیمائی ئی؟

دیدی آخر که چه شد ثروت و دارائی او

آنکه نگذاشت بما ثروت و دارائی ئی؟

مرد آن است که دستشرسد و خر نکند

مردمی راکه نه فهمی است، نه دانائی ئی

همه چیز از همه دیدند و ندیدند از ما

اندرین دوره به جز ننگی و رسوائی ئی

اگر از دردبمیریم، عجبنیست، کهنیست

نه دوائی ، نه شفائسی ، نه شکیبائی ثبی

گفته بودی که به هنگام بلا حامیمی

این درست است، ولی با چه توانائی ئی؟

نیش عقرب ۲۳/۱۰/۲۵

دیـــدم به خـــواب آدم بـــد منصبی شبی

تعبیر رفت، می گزدم عقربسی شبی!

زآن يرس قدرامن وسلامت كه ديدهاست

در ملك فتنه روزي و در تن تبي شبي

هر کس که چون من از نظر آسمان فتاد

بر او ندوخت چشم کرم کوکبی شبی

آن خرفریب کو سخن از دین کند به روز

خارج نگشته از دهنش یاربی شبی

طبل تو خالي

هرکه اندر شهر دزدی حاکم و والیستی

بیسخن دارای جاه و منصبی عالیستی

نیستی از منصبی عالی زمانی بر کنار

آنکه در نابخردی بی ثانی و تالیستی

آنکه ناحق سرورستی مردم بیچاره را

در حقیقت مستحق شغل حمالیستی

راز این مردان پوشالی نکردستی بروز

زآنكه روى كارشان سرپوش پوشاليستى

آنکه گفتی چون فشنگ ته پُرُستی در مثل

ديدمش آخركه همچون طبل توخاليستى

اندرین کشور که همچون کلبهی ویرانه ای است

بدترين زيلو بهجاى بهترين قاليستي

هر چهاز آن سرفز ون دا دندازین سر کم کنند

آنکه جیب او پرستی، مغز او خالیستی

توفیق – ۲۳/۱۰/۶

فقير وغنى

فقیر از آمــدن برف و شدت سرمـــا

دچار درد و غسم است و مصیبت ومچلی

ولی غنی است ازاین برف شاد ومی گوید

که وقت بازی اسکی رسید و آب علی توفیق – ۴۷/۱۱/۸

ببا نیفتی

آن پدر گفتا پسر را کای پسر بیا نیفتی

راه ناهموار باشد، کره خر! بپا نیفتی!

گر بلغزدسختپایت، پول از بهر دوایت

از کجا آرم برایت؟سگ پدر، بیا نیف**تی!**

گاهاگر باشدزمین تر، آنچنانافتی کهدیگر

برنداری از زمین سر، مختصر، بیا نیفتی!

شبكه با چندين پياله عقلت از سر شدازاله

مست مانند تباله در گذر بیا نیفتی

عشق روی سیمبرها، جیب را آردضررها

جسم را دارد خطرها، در خطر بپا نیفتی

باتو هر کس کار دارد، گرکروکورت شمارد،

زود دخلت را بیارد. کور و کر بپا نیفتی

از قمار وشب نشینی، جزضر رچیزی نبینی

گرکهاهل عقل و دینی، در ضرربپا نیفتی

در پی این شوروشرها، گربیفتی ازنظرها

ناگهان بینی ضررها، از نظر بیا نیفتی

هست درره چالهجو له، تیله و سنگئو گلو له

ای خرفت قد کوتوله! بیخبر بپا نیفتی

پير' بين حرفهايش، ناگهان لغزيد بايش

زد پسر داد از قفایش کای پدر بپا نیفتی!

توفیق - ۱۸/۶/۱۸



ايها الحاجي!

شوخی با حاجی محتشمالسلطنهی اسفندیاری رئیس مجلس در دورهی سیزدهم

توثی چو گوهر نایاب، ایها الحاجی

منم زعشق تــو بي تاب، ايها الحاجي

بسرای هیسچ مقامی تو نیستی لایسق

مگر برای خور وخواب، ایها الحاجی

فدای عینك شیكت كه هر دوشیشهی اوست

سیاه چون رخ تونتاب، ایها الحاجی

چو روی سرخ زنان، دررخ تو ازسرخی

نشان گذاشته سرخاب، ایها الحاجی

سپاه ریش، تسورا انسدکی نسداد مجال

كمه برسبيل دهى تاب، ايها الحاجي

رُوی چوپشت تریبون، سزدکه بعد ازنطق

دهان خود بكشى آب، ايها الحاجي

به گــرد سفرهی هستی،وجــود کالعدمت

نه دوغ بود و نه دوشاب، ایها الحاجی

YY/Y/Y8

نه خيلي تند

با هم انسدر راه پسرپیچ و خمی کرد یك تن روی خودواپس دمی دو جوان اندر قفای ما همی چون یکی از آن دومی لنگد کمی

خوش دو دختر گام برمی داشتند چون صدای پا شنیدند از قفا گفت: قدری تندتر، کافتاده اند دیگری گفتا: نه خیلی تند هم

درشکه و تاکسی

باز آمدی به عرصهٔ جنگ ای درشکه چی

گشتیدوباره زِبر و زرنگ^ی ایدرشکهچی

پیشموتور چهجای ظهور درشکه است؟

آخرمگرسرت شده منگئ ای در شکه چی؟

روز تــو گشته تیره و عهد تو گشته طی

تيرتو خوردهاست بهسنگئ ایدرشکهچی

عکس تـو بهتر است که ماند به یادگار

در جعبههای شهر فرنگ ای درشکهچی

یابوی خویش را ز چــه شلاق میزنی ؟

اوهم چوتستخسته ولنگ ای در شکه چی

کندی به پیشرفت چو برنامههای ما

از بس که میکنی تو درنگ ایدرشکهچی

کارت رسیده است به جائی کــه می کنی

با تاکسی فلکزده جنگ ای درشکهچی

دیدی ز دست شوفر تاکسی درین زمان

گردیده عرصه برهمه تنگئ ایدرشکهچی

تــا فرصتی بیابی و بــا او شوی رقیب

برداشتی دوبساره شلنگئ ای درشکهچی

آری، بهپیش تاکسی بیرنگ و بوهنوز

دارد بسی حنان نو رنگ ای درشکهچی

چندانكەوضع تاكسىشهرىاست مفتضح

وضعتو نیست مایهی ننگئ ای در شکهچی

بـا وضع وحشتآور تاكسي،الي الابد

کارتو را ست رونق ورنگئ ای در شکهچی

توفیق – ۴۵/۸/۱۹

بدبياري

میگفت دیشب خانمی، با انزجار و برزخی:

دیدی چه آمد بر سرم، از ابلهی، و ز بی مخی؟

چون گشت وقت شوهرم، دل می تپید اندربرم

گفتم که یابم شوهری، هم پولدار و هم سخی

آقای جا افتاده ای ، پولدار اعیانزاده ای

عقدم نمود از بهر خود ، با میمنت، با فرخی

گفتم: خردمندی است او ، دمساز دلبندی است او

ديدم عجب گندي است او، با اين خرى، با اين پخى!

نگذاشت مادر شوهرم تا اینکه کلفت آورم

از بس طرفداری کند زین شوهر مادر چخی

گفتم که خانم می شوم ، اهل تنعم می شوم

لیك آخر از بیطالعی گشتم كنیز مطبخی

هم پست وممسك همسرم، هم سفله مادرشوهرم

اینخانه چوندوز خبود، مننیز همچون دوزخی

جای عسل این بیخرد از بهر من زهسر آورد

جای خز و اطلس خرد از بهر من چیت نخی

از بیخ میگردد عرب ، بر هرکه زو دارد طلب

گوید کے واللہ عندنا ماکوفلوسی یے اخی

گاهی جوانان محل سازند گرمم لااقل

ورنه هلاکم میکند این زندگی با این یخی

هر کس که تفریحم دهد ، اصلا ندارد قصد بد

خواهد فقط بیرون برد از خاطرم این برزخی

توفیق - ۲۹/۱۱/۲۹



از هرنمدكلاهي

چشم نیکی نتوان داشت ز هر طبع بدی

آدمیت نتوان خواست ز هر دیو و ددی ذرهای خیر، نه تنها تسو ندیدی ز خسان،

آنکه شر است ازو خیر نبیند احدی

ای بساکس که به پایان نرسد ناکسی اش

مگر آن لحظه که خوابد به میان لحدی

تو زیك مشت سیه دل چه توقع داری ؟

کس ز بدکار ندیده است بجز کار بدی

ساده آنمردکه انصاف و عدالت خواهد

زآن خبیثانکه اسیرند بهحرص وحسدی

اعلب این قوم، بدهکار به ما می باشند

لیك در دست نداریم از آنان سندی

رشوهای تا نستانند، مرادت ندهند

پشت میز آمدهاند از پی داد و ستدی

آنکه هرجافکند چشم، نبیند چز پول،

نکند با من بیپول بسه مولا مددی

هر چه امروزبه صندوق شکایات رسد،

همه ناخوانسده رود روز دگر در سبدی

شهر پاکیزه و زیبا نشود، گر باشد

احتیار بلدیـه بـه کـف نابلـدی

سود جو در سرهرکار پی سود خود است

سازد آخر کلهی بهر خسود از هر نمدی

توفیق ـ ۲۷/۹/۱۲



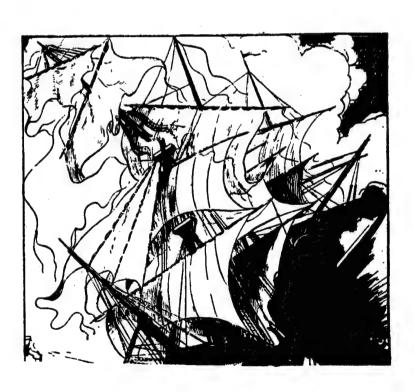
خدایا رحم کن

مدیرا، ندانم ز کار اداری رئیسا، به هر بزم شب صبح کردن و کیلا، اگر گریهی ما نباشد وزیرا، تو درد ورم کیسه گیری ضعیفا، قوی شو! که در زندگانی فقیرا، مدام است کار تو شیون خدایا، به ما بندگان رحمت آور

چه فهمیدهای غیر ساعت شماری؟

ترا داده تعلیم شب زنده داری
که باغ ترا می کند آبیاری؟
چنین گر کنی روزوشب رشوه خواری
قوی از لباس اسیری است عاری
ز دست گرانی و درد نداری
که هستیم فی الجمله در بند خواری

توفیق - ۲۱/۳/۲۲



روئی که تو داری

و رور با گل نبود روی نکوئی که تو داری

ماتم به خداوند ز روئی که تو _{داری}!

این جان گرانمایه که بسته است بهموئی

عمری است گرفتار به موثی که توداری

چیزی که ندارد به بدی تالی و ثانی

روئی است که من دارم و خوئی که تو داری

گشتم به رهت خاك و دريغا كه بهيك باد

سعیم شده باطل چو وضوئی که تو داری

ز آن روست گلو بند گران قدر که گشته است

شایستهی تسزیین گلوئی کسه نو داری

پیوسته برم رشك بدان پشه که هر شب

دارد گذری زیر پتوئی که تو داری

تا خلق پی حسن تو دنبال تو افتند

ور ... روی تو بود یکه عدوئی که تو داری

رانندتي

آسمان را مایهی زیبندگی بهرهور باید شدن از زندگی به که قدری هم کنی رانندگی ۴۴/۳/۲۳

در شبی روشن که نور ماه بود گفت دختر با پسر: دراین هوا چونکه ماشین است زیرپای ما



آشحسن آشي

بر آنم تا که بگذارم بهدوش هر کسی باری

بههر راهی و هر رسمی و هر جائی و هر کاری

به گوشم و زوزوافور، گوید: شانه خالی کن

ر هر در دی و هر رنجی و هر کسبی و هر کاری

بهچشم خود نشان دیدیم در آشحسن آشی

زهرریگیوهرسنگیوهرخاکیوهرخاری

. پووعادت شد، شو دپیش خر^کچی صوت خربهتر

زهرسازی وهرصوتی وهرچنگی وهرتاری

سرو پزهم چه حسن ظاهری بخشیده فی الواقع

بههرلاتي وهرداشي وهرزردي وهر زاري

برو دنبال زن تا فحششیرین بشنوی.هردم

زهرماهی وهرمهری وهرشوخی وهریاری توفیق – ۱۹/۹/۸



تهمت نحوست

بك روز رخت جانب صحرا كشيدهاى نه عیش و نسوش کرده و نسه آرمیدهای جای نشاط و خوشدلی و رفع خستگی از بهر جویش رنج و مشقت خریدهای مایت شکسته و شدهای لنگ تیا اید چون از سر درخت به یائین پریدهای جالبزبان زنسد كتكت چــونكـه بنگرد دزدانه سبزی از سر جالیز چیدهای غلتنده و فتادهای انسدر میان آب چـون مست بر کنارهٔ نهـری لمدهای بگرفته خشم و کرده جدال و بههیچ و پوچ چاقسو کشیده و شکمیی را دریدهای او را نمودهای به جهان دگر روان خود نیز صاف گـوشهٔ زنــدان کییدهای اندر قسار جر زده و قحش دادهای ناچار فحش هم ز حسریفان شنیدهای بابای او بهجوب سرت را شکافته است چون در قفای دختر دهقان دویدهای کرده است جاتهی وتو را برزمین زده است آن دم که روی کول کل اصغر جهیدهای گوئی که ازنحوست این روز سیزده است گر محنتی کشیده و تلخیی چشیدهای این سیزده، به جان تو، ای دوست، نحس نیست نحسی فقط ز فعل بد خویش دیدهای

YA/1/17

یادگار جوانی

多多多多多多多多多

فصل سرما رفت و عیدی آمد و خرم بهاری

وه چهنو روزی، چهخوشعهدی، چهنیکوروز گاری!

تا بدین شکرانه صحرا کرد آهنگ چراغان

پرتو افکن شد چراغ لالهای در هر کناری

ابر گوهربار تا زد خیمه بر طرف گلستان

هرگلی درگوش کرد از درو گوهر گوشواری

زلف سنبلبين که چون رنجورغم داردشکنجي

چشم نرگس بین کهچون مخمورمیدار دخماری

در چمن دیگر نبینی، رعد را جز ناله رسمی

برق را جز خنده راهی، ابر را جزگریه کاری

همچوشیر حق به میدان، رعد، غران است و، باشد

ابر او را ذوالجناحسى: بــرق او را ذوالفقارى

بار سنگین بود دوش کوه را برف زمستان

دست مهر آفتاب از دوش او برداشت باری

بینی از عطر هوا و لطف باد و فیض باران

بوستان را آبسروئسی، گلستان را اعتباری

باغ را برگ و نوائی، راغ را لطف و صفائی

کوه را فرو شکوهی، دشت را نقش و نگاری

قطعهی ابر سیاه و قطرهی باران، تو گوئی

آن چوخنگ راهواراست این چودرشاهواری

وین عجب باشد که پی در پی به روی خاك ریزد

بار در شاهوار از پشت خنك راهواري

ار از پست حست راسواری

بلبل غمدیده باز از وصل روی شاهد گل بهرهمند آمد، پس از هجری و بعد از انتظاری وین عجب نبودکه باشد، هر فراقی را وصالی هر ملالی را نشاطی، هر خزانی را بهاری

유용육육육

وهچه خوشباشد درین عید از سرشادی نشستن

پای بیدی، گلبنی، سروی، سپیداری، چناری

از غم و محنت بریدن، وز پی شادی، گزیدن

سبزه زاری؛ جویباری، کوهساری، آبشاری

بهر عیش آماده کردن، بوستانی، دوستانی

گلستانی، دلستانی، لاله زاری، گلعذاری

گاه باشد رهزن دل، گاه گردد آفت جان

عشوههای داربائی، غمزههای جانشکاری

تابش روی چو ماهی، گردش چشم سیاهی

رنگ لعل آبداری، چین زلف تابداری

سر و قد ماهروئی، ماهروی نرم خوئی

نرم خوی تند گوئی، تند گوی سازگاری

لعبتي، شوخي، ظريفي، سادهاي، صافي، لطيفي

نوگلی، ماهی، حریفی، دلبری، یاری، نگاری

خوان عشرت را غذائی، ساز شادی را نوائی

مرغ دل را پر و بالی، شاخ جان را بركوبادی

مجلس از نااهل خالی، آنچنان کآنجا نبینی

بدسلوکی، بوالفضولی،کج نهادی،کجمداری

خودنمائی،خودستائی، خودپرستی،خودپسندی

تلخ گوئی، تند خوئی، ترشروئی، نابکاری

در میان آئین و آدابی نباشد، تا نباشد

خوبوزشتی،حسنوقبحی،نام وننگی ، فخروعاری

نکته گیری برنخیزد زآن میان، تا برنخیزد

های و هوئی، گفتگوئی، قبل و قالی، گیر وداری

جای امنی کاندر آنجا خسته و خونین ندارد

دوش ِجان را رنج باری، پای دلرازخم خاری

هر طرف بنشسته بینی، می پرستی، باده نوشی

کامیابی، کامجوئی، کامرانی، کامگاری

اهل رازی، چاره سازی، بینیازی، پاکبازی

نکته سنجی، نکته دانی، هوشمندی، هوشیاری

گفتگو با دلبر شوخی که از شوخی ندارد

امتناعی، اجتنابی، احترازی، انزجاری

همزبان مهربان پاك وجـدانــى كــه دارد

احترامی، احتشامی، اعتباری، اقتداری

صورتی، حسنی، جمالی، دانشی،علمی،کمالی

عزتی، جاهی، جلالی، شوکتی، وقری، وقاری

همدمی خندان که او را از غم دوران نباشد

انقلابی، التهابی، اضطرابی، اضطراری

حسرتی، وزری، وبالی، محنتی، دردی، ملالی

ماتمی، داغی، عزائی، غصهای، رنجی، نقاری

بر سر از آلام تیغی، در بر از اندوه تیری

در تن از تشویش تابی، بر دل از ادبار باری

در میان دوستان صد بار اگر جوئی نیابی

بیکسی، زاری، ذلیلی، بیدلی، زردی، نزاری

تلخ کامی، تیره بختی، خسته جانی، ناتوانی

بینوائی، بیقراری، دلغمینی، دلفکاری

تیره روز تنگدستی، تنگدست تیره روزی داغسدار دردمنسد داغسداری داغسدار دردمنسدی، دردمنسد داغسدار از محبت دم زدن با همدمی کورا نباشد جز وفا داری مرامی، جسز نکو کاری شعاری جز چنین عیش و چنین حالی نماند بهر حالت از بهار دلکش دور جوانی یادگاری نوروز ۱۳۲۱



ماتمكده

ای دلم از غم روی چو گلت غمکدهای

دیده از هجر نمکدان لبت نمکدهای

بهعرق لب مزناى دوست كههمچونسم است

نام هر میکده را به که نهی سمکدهای

شد بهار و من ماتمزده ماتــم کــه چــرا

سرزمین گل و بلبل ، شده ماتمکدهای،

در کفم باد و دلم شاد که بوده است این ملك

آفریدون کدهای، کی کدهای، جمکدهای

بزدلستان شده این کشور و ، بایـــد روزی

باز بهمن کدهای گردد و رستمکدهای

پا به هر جا که نهادیم و نگاه افکندیــم

همچو حیوان کدهای بود، نه آدم کدهای

جمع مال است فراوان و جوانمردی هیچ

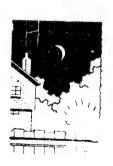
شهر قارون کده گشته است نهحاتــم کدهای

ملك روزي ز گــل خنده گلستاني بــود

حالی از گریهی بیحد، شده شبنمکدهای

به دوصد دوز و کلك دشمن ما میخواهد

کـه مشوشکـده سازد ز منظمکدهای توفیق-۱/۳/۱



عشق ليره

با قرض از حافظ

به پیشگاه سفارت دمی که می گذری

«ارادتی بنما تا سعادتسی ببری»

اگر كه هست مرا عشق ليره، نيست شكفت

«طفیل هستی عشقند آدمــی و پری»

برای چاکری آمادهایم ای ارباب

«چرا به گوشهی چشمی به ما نمی نگری»

زدست جُور تو، ای دست اجنبی، فریاد!

«که در برابر چشمی و غایب از نظری»

طریق پاکسی و تقوی طریق ناامنی است

«نعوذ بالله اگر ره به مأمنی نبری»

عرق فروش شبی گفت: بادهی ما را

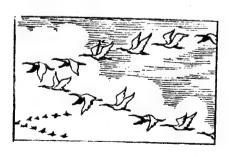
«گرامتحان بکنی،میخوریوغم نخوری»

همیشه اسلحهی ما به جای توپ و تفنگ

«دعای نیمه شبی بود و گریهی سحری»

به سانشمع، از آن روی آبروی توریخت

«که هرصباح ومسا شمع خلوت دگری» توفیق-۲۲/۵/۱۷



چیستان

جایتان خالی، شبی در محفل جانپروری

عدهای بو دندو می شدگفت و گو از هر دری

دوستى اين چيستان راطرح كردو گفت: چيست

نام آنموذی که نتو ان یافتز آنموذی تری؟

پای او گــر بغتتاً بــر لانهی کفتر رسد

رد نخواهد شد از آن جا،تا نگیردکفتری

بي ترحم ماهي ازهر حوض مي آردبرون

چنگئودندانش كەباشدتىزھمچونخنجرى

بس که باسرعت جهداوسوی گنجشگ ضعیف

مهلت از بهرش نمیماند که بگشاید بری

تا نگیرد طعمهای، از هیچ مطبخ نگذرد

كر چه باشد طعمهاشموش ضعيف لاغرى

زور این بدجنس تنها برضعیفان میرسد

هر کجا موشی ببیند، می شود شیر نری

جوجهمي آرد بهچنگئ ازلانهي،هرمرغكي

گوشت میآردبرون از دیزیهرمضطری

هرکه ظلمی کرد، آخرکیفری بیند، ولی

این مرتب می کند ظلم و نبیند کیفری

گر برانی از دری این لحظه اورابا کلك

لحظهای بعد از در دیگر برونآرد سری

گفتمش: البته این گربه است، ز دلبخندو گفت:

خیر، جانم، مالیات است این نهچیز دیگری

توفیق - ۲۸/۹/۲۵



چه **طوری** ..^۹!

ای کشور مظلوم بلا دیده ، چه طوری ؟

ای از همهسرخورده و رنجیده، چهطوری؟

ای خوابگه کورش و ، ای خانهی دارا

ای ملكجم، ای نوردل ودیده چه طوری؟

ای کشتهی اسکندر و، ای زخمی چنگیز

ای صورت مجروح خراشیده چه طوری ؟

ای نوگل پژمرده و پرپر شده، چونی؟

ای میوهی افتاده و خشکیده چه طوری؟

ای آخور بیگانه و ای آبخور خـویش

ای سفرهی واچیده و پاشیده چه طوری؟

ای جورکش تازی و ای دستخوش ترك

ای پارسی غافل خوابیده چه طموری؟

ای ساخته بادشمن و، ای سوخته بیدوست

ای یار وفادار جفا دیده چه طوری ؟

زیر لگد چند نفر قلدر بی فهم ،

ای جامعهی عاقل و فهمیده چه طوری ؟

اموال غنی به که شود خرج فقیران

بااین روش خوب و پسندیده چه طوری؟

گر کشته شوند اهل ستم، زنده شود عدل

هان باعملي كردن اين ايده چه طوري ؟

توفیق-۱/۳۱ ۲۳/۱



چه طوری؟

دیدیکه نگار تو نشد رام ؟ چه طوری ؟

دیدی که میسر نشدت کام ؟ چه طوری؟

دیدی تو که هر چند پی یار دویدی

قسمت نشدت آنبر و اندام؟ چه طوری؟

دیدی که به هر گوشه که دامی بفکندی

نگرفت شکاری دگر آن دام ؟ چه طوری؟

دیدی زدوصد وعده که دادند در آغاز

يك وعده هم آخر نشد انجام؟چهطورى؟

دیدی پی حرفی که ندارد پر و پائی

بیهوده توهمخرشدی وخام؟ چهطوری؟

دیدی که خسان تا زتنت جان نگرفتند

يك غاز ندادند تو را وام ؟ چه طورى؟

دیدی تو که ارباب درین جا عوض پول

بامشتکند نوکر خود رام؟ چه طوری؟

دیدی که دَرِ خانهٔ خودرا چو زدی قفسل

آن دزد در آورد سر از بام ؟ چهطوری؟

دیدی کمه شدی پیر و زمین گیر، ولیکن

يك روز بهكامت نشد ايام ؟ چه طورى ؟

دیدی کهز بس تو سری از جامعه خوردی

گر دیدسر ت «کاف»و «چ»و «لام» چه طوری؟

توفیق – ۲۲/۱/۲۴



حرفهاى نقالباشي!

دم قهوه خانه ، به حمالباشی دروغ است چون حرف رمالباشی مخور گول تعریف دلالباشی بسه فرزانه آقا و فعالباشی ؟ کمه تازد به دکان بقالباشی کمه عیسی شود یار دجالباشی بسود نوکری ، نام او لالباشی فزون تصر شود عیش غسالباشی بباید بدان گفت حسلالباشی

جنین گفت دیسروز نقالباشی ؟
که ارباب، سربه سر، وعده هایش
به بازار، هنگسام کالا خریدن ،
امور وطن، دارد امسروز حاجت
چه کاری در اصلاح این کشور آید
دهد موش را غفلت گربه فرصت
بود خالی از شوخی این دوره دوری
شنیدم که آقای کر میسرزا را
شود عده ی مردگان هرچه افزون
چو حل می کند پول هرمشکلی را



اتحاد

در این دیارِ خراب از رجــال امروزی

هــزار کار برآید بــه غیرِ دل سوزی ز بشت مملکت آن روز بار ننگئ افتد

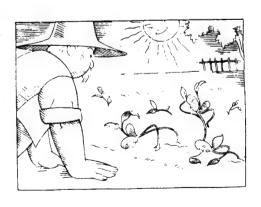
رور نصیب ما نبود غیر درد و رنج امسروز

خــلاف نعمتِ امــن و رفاه ديروزی ز مکرکيسه بــران نيستی مگر آگــاه

که بهر سیم و زرخویش کیسه می دوزی؟ بسوختیم از آن دم که اجنبی گردید به دست تفرقه سرگرم آتش افروزی

نبوده شیوهی او جز دوئیت آموزی مگــر ز پرتو خــورشید اتحــاد شود

شب شکست مبدل به صبح پیروزی تهران مصور – ۲۴/۴/۸



ایام دلفر وزی

عید است و عید نوروز ، ایام دلفروزی

بارِشکم چرانها ، بار است چنـــد روزی

پای خوراکی و می ، از خوردن پیاپی

نتوان لب مرا دوخت، جز با جوالدوزي

سیگار مفت بر لب هی می نهم مرتب

پیسوسته میکنم دود ، مانند نیمسوزی

راه ِ شکم چرانی ، مانند مین ندانسی

چون في الحقيقه دارد اين كار همرموزي

روی جفا نهان شد ، رنگ وفا عیان شد

یك باره مهربان شد ، هر مرد کینه توزی

رفتهزنم پی گشت، باخانعموش دررشت

من ماندهام به خانه ، با کلفت عجوزی

خــوبان مــاه بيكر ، بـــار سفر ببستند

ناید به دیدن من جز پیر زال یوزی

بر چهرههای ریغو ، بر پوژه های ریشو

بایدکه بوسهها زد، تاهست ریش وپوزی

بار هزینهی عید، از بسکه هست سنگین

ترسم در آرم آخر در زیر بــارقوزی

گردیدهام من زار ، بر هرکسی بهدهکار

يكجابه پيرهن دوز، يكجا به كفشدوزى

درخرج عیدناچار ، هرکس شود گرفتار

گرمردخانهداریاست،ور شخصیالقوزی

توفیق - ۱/۱/۴



و جرأت خرناس

ماندهام لخت و نباشد به تنم کرباسی

کس الهی که نیفتد به چنین افلاسی

بخت، یاری است که کام همه راداده، ولی

نزند با من دلسوخته هرگر لاسی

نيست در كيسهى من بولى و مضحك اينجاست

که بر آن چشم طمع دوخته هر نسناسی

با خداتر منم از جمله که روزی صد بار

به خدا میرسم از دست خدانشناسی

رو به هر سوی که می آورم اندر راهم

چاه کنده است پدر سوختهی کناسی

نیمهشب هم که زپا افتم و درخواب روم .

یا ککی می گزدم، یا پشدای ، یا ساسی

ترسم از سایهی خود نیز خیانت بینم

کس گرفتار مبادا به چنین وسواسی

سربهسر از پی اغفال و فریب من و تست

صحبت و نقشهی هر قرتی و هر قرطاسی

بس که کردند صدایم خفه در بیداری

جرئتم نيست كه درخواب كشم خرناسي

توفيق - ۲۸/۲۸

پس از تغییر اوضاع

غیر شهرت نداشت او هوسی شهره گردید و سرشناس بسی کاش ما را نمیشناخت کسی ۵۹/۴/۲۳

یك نفر دوستدار شهسرت بود سالها ونج برد تا در شهر لیك، اكنون ز ترس می گوید:

زور و پول

می کوش که در گیتی، در زور مثل باشی

کز پیش رود کارت ، گر رستم یل باشی

ترسند زتوچون سگئ، تا شیر ژیانهستی

جفتكخورى ازهرخر،گر روبه ٍ شُل باشى

گر نیست ترا قوت، حکم تونخواندکس

ور خود به اهمیت ، منشور ملل باشی

شب راهزنی جانی، با بچهی خود گفتا:

بی پول نمی مانی ، گر دزد دغل باشی

گر زور وزری داری، هردم رسدت یاری

هرچند که، مثل من، از بیخ کچل باشی

تا مرحلهی پیری، و آن لحظه که میمیری

باج از همه کس گیری، گرداش محل باشی

گر گنده تر از غولی ، پیش همه مقبولی

ور ریزه و کوجولی، پیوسته مچل باشی

می گفت فلانرشتی: همچون دکل کشتی

بر عرش سرافرازی هر قدر دکل باشی

توفیق - ۳۸/۹/۲۵

مساوات

مدتی کشیدن یك نوع سیگار خارجی موسوم به «سیگار کول» در ایران رواج یافته بود.

آقایمنعمی کهبسی داشتدلخوشی از گرمی عــرق رخ او بود آتشی ماکولمی کشیموتوهم کولمی کشی سیگارکولکنج لبخود نهاده بود در راه دید باربری را که زیر بار گفتا:چهخوبگشته مساوات برقرار

توفیق – ۴۹/۹/۵

تمرين الدنكي

به که الدنگئترین مردم عالم باشی

نه مؤدب، نه مرتب، نه منظم باشی

همه گر در ره یزدان مبین میپویند

تــو بر آن باش که شیطان مجسم باشی .

همه دارند اگر غصهی نان و غم آب

تو بر آن باش که بیغصه و بیغم باشی

همه کس دارد اگر ماتم روزی، به درك!

تو بر آن باش که بیمحنت و ماتم باشی

به جهنم که دل کس نبود خرم و خوش

تو برآن باش که خوشباشی و خرمباشی

چون عسلگر همه خواهندکه نافع باشند

تو بر آن باش که قُتَال تر از سم باشی

در مقامی که فقط زور به کار آید و بس

تو برآن باش که در زور چو رستم باشی

اندر آن جا که اراذل پی فسقند و فجور

تو بر آن باش که بر جمله مقدم باشی

وندر آن باغ که گل بسترشادی گسترد،

تو برآنباشکه خوشذوق چوشبنمباشی

هرکه دنبال وفارفت وجفا دید، بس است

تو بر آن باش که دنبال وفا کم باشی

گر که جای تو درین جا به بهشت طرب است

به جهنم که در آن جا به جهنم باشی!

توفیق – ۴۹/۲/۱۲



ناامید میاش

حاشا که از این وضع مکدر شده باشی

نسومید ز آبادی کشور شده باشی این وضع که صدره بتر اذبد بود اکنون،

رِبه می شود آن دم که تو بهتر شده باشی

آن کشتی بیداد که افتاد در این بحر

آن روز شود غرقه کسه اژدر شده باشی

جولانگه شبرنگ تو میدان شهامت

روزی شده باشد که دلاور شده باشی

خواهی کهشود چشم جهانی به تو روشن

شرط استکه چون مِهرِ منورِ شده باشی

آن روز شوی زینت رخسارهی اقبال

کز فرّ و بها چون در و گوهر شده باشی

کام همه کس میشود از لطف تو شیرین

آن روز که بالذّات چوشکر شده باشی

دنيا چو به يك حال نماندست و نماند،

زین وضع نشاید کـه مکدر شده باشی

۵٧/٩/٢٧



چرا با ما نمی جوشی؟

کند تاریکی بسیار ، اهل خانه را جوشی

كههرشبتاسحر، دهبار داردبرقخاموشي

تلیفون می کنم تا برقچی را با خبر سازم

زندهیزنگ، اما برنمیداردکسی گوشی

یکی می گفت: شب بزم طرب چیدم، ولی ناگه

اطاقم پاك شد تاريك هنگام قدحنوشي

درآنمستی و تاریکی که جائی را نمی دیدم

بهجای همسرم با کلفتم کردم همآغوشی!

کسی کومی کندروشن چراغ کو چهی مارا

گمانم میشود شبها گرفتار فراموشی

شبیشد برق دکترقطع درهنگام جراحی

مريض بينوا هم شد تلف درحال بيهوشى

صبا، برقی برو پیش رئیسبرقو گوباوی

چرا با نمیسازی؟ چرا باما نمیجوشی؟

زبس «بینور»هستی بزمما روشن نمی سازی

ولىدايم، بەاسىمبرق،ما راخوبمىدوشى

برای ازدیاد دخلخود دایم کنی کوشش

وايكن هيچ در اصلاح كارخود نمي كوشي

از آنترسم كەشمىتھم نگرددھىچگەروشن

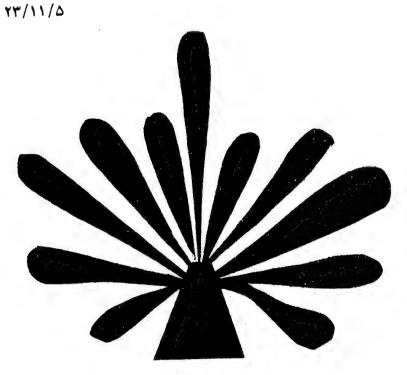
بهمردم گر بهجای برقشبها شمع بفروشی



برای روز مبادا

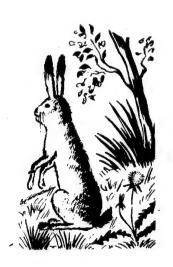
تا اینکه هواخواه خری داشته باشی شرط است که بالی و پری داشته باشی گر فکسر پسندیده تری داشته باشی گر وقت ستم گوش کری داشته باشی گر بهر اجانب خطری داشته باشی باید جگسر شیر نسری داشته باشی باید جگسر شیر نسری داشته باشی باید ز شرارت شردی داشته باشی تادست به شب در کمری داشته باشی خون پیرشدی، سیم وزری داشته باشی چون پیرشدی، سیم وزری داشته باشی حیف است که برگی و بری داشته باشی

باید زخریت اشری داشته باشی خواهی که پری بازکنی از پی پرواز؟ هرگز پی اعمال پسندیده نیفتی فریاد ستمکش نزند لطمه به کارت هرگز نگذارند که مانی به سرکار اما نگذارند که افتی ز سر کار تما مدعیان را بنشانی به سرجای تاآنکه بههرخرمنی آتش زنی از جور در روز کمر در بر هردزد دوتاکن امروز زر وسیم بیندوز که فسردا تا سنگ زاطفال خورد شاخ برومند



ازدواج و طلاق

از آتش فراقی بیم ساقکی شد رفته رفته سینهی چاکر اجاقکی شد رفته رفته سینهی چاکر اجاقکی زآن کیسه ته کشیده که مارا به عشوه دوش سر کیسه کرده دلبرکی در و شاقکی اول نشست چون به برم، رو ترش نمود در آش بوصل خواست که ریزد سماقکی یکشب اگر که دیر نهم رو به سوی او در وا نکرده هست به دستش چماقکی اسباب خوشدلی نبود هیچ چیز عشق الا وصالکی که ندارد فراقکی هرگز نرفته بود چو خر پای من به گل عشق در ده من باتلاقکی زن موقعی به مرد گواراست کاوفتد شب ازدوا چکی و سحرگه طلاقکی



الكي خوش

من از گرسنگی ام در عذاب ودوش یکی

به بنده گفت: زیادی نخور که می ترکی

به پیش هر که شکایت ز حال خود کردم

نداد هیچ جوابم به غیر چند «زکی!»

به صد کلك دو سه تا نان نسیه می گیرم

نهار من الکی هست و شام من کلکی

زبسکه گردن خود پیش خلق کج کردم

شگفت نیست اگر مانده گردنم کجکی

وسائل خوشی و عیش من فراهم نیست

به حیرتم که چرا اینقدر خوشم الکی

بگوش من نرسد هیچ بانگ موسیقی

، غیر زِرزِرِ مشدی غلام نی لبکی

ز وضع کلبهی مخلص توکیخبر داری؟

که نه معاشر ساسی، نه همجوار ککی

به پشه گفتهام ای جان من فدای وفات

که خون هیچ کسی غیر خون من نمکی

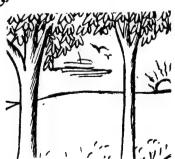
دو پای برهندام پشت هم روند به خواب

مگر به خواب ببینند گیوهی ملکی

عجب مدار اگر نالهام چنین سرد است

که نیست زندگی هیچ کس بدین خنکی

توفیق – ۲۸/۷/۸



دودستكي

تا در میانسه آمسده پسای دو دستگی

هر سو شود شنیده صدای دو دستگی

عشق و علاقه، امن و امان، عز و آبرو

. گشتند رفته رفته فدای دو دستگی

زین حزبهاکه در پی هممیشوددرست

باری نتیجه چیست سوای دو دستگی؟

نشو و نمای اینهمسه احزاب مختلف

کود است بهر نشوونمای دو دستگی

اغیار تا بسه مطبخ ما آشیز شدند

پختند بهر جملـه غــذای دو دستگی

کی میبسرند سود ز ما، گر نیفکنند

هی در سر من و تو هوای دو دستگی؟

در کار ملك و مملکت این عقدهها نبود

گر اتحاد بود به جای دو دستگی تهران مصور ــ ۲۳/۲/۲

یخچالی که با این برق کار می کند

سرای تیرهای داریم و تاری دوبطری آب خوردنگرگذاری چو ازیخچال آنها را در آری بود یخچال برقی چونبخاری

توفیق - ۲۸/۴/۳۱

ز قطع برق اندر سال جاری سحر در داخل یخچال برقی شبانگه گرمتر باشد از اول به تهران تاکه وضع برق اینست

لیلی و مجنون امروزی

مىزند لشكر غم بر تو شبيخون تا كى ؟

ریزی ازچشم شبی آب و شبی خون تاکی؟

خیز و اندر وسط معرکه چون شیر درآی

روز وشب هستی ازاین دایره بیرون تاکی؟

یاد از عاقبت زندگسی قسارون کس

می بری حسرت گنجینهی قسارون تا کی؟

آنچنان شو که نخندند به ریشت رندان

هرکسی کوك کند بهر تو مضمون تا کی؟

نشنیدی سخن ناصبح و مغبسون گشتسی

من بیچاره شوم مثل تو مغبون تــا کی ؟

لیلی امروز دلار است و جهـان مجنونش

می شوی جارچی ایلی و مجنون تا کـی؟

چه جنایات کسه در سایهی قانون کسردند

می کنی اینهمه تعسریف ز قانون تــا کی ؟

وحشت از ظلم کسی کن که زطاعون بتر است

می کنی وحشت بیهوده ز طاعون تا کی ؟

مست شو تا غم این خاك به بادت ندهد

اندرین جامعه هشیاری و محزون تا کسی؟

پاك جيم و الف و نون بــده از گرسنگى

میروی در پی نون و الف و نون تا کی؟ توفیق–۲۴/۱۱/۷



فشار تحرما

شد وقت آنکه گرما، آید درین حوالی

هی گردد از عرق خیس پشت جنابعالی

شد وقت آنکه سرما،نگرفته از کسی جان،

بار سفر ببندد آخر به دست خالی

شد وقت آنکه دیگــر از بی یخی بنالد

آنکس که بود دیروز نالان ز بی زغالی

شد وقت آنکه گوئی ترك حسن لبوئی

وآنگاه راه جوئی سوی علی بلالی

شد وقت آنکه هر دم با هیکل مفنگی

شب با پشه بجنگی، روز از مگس بنالی

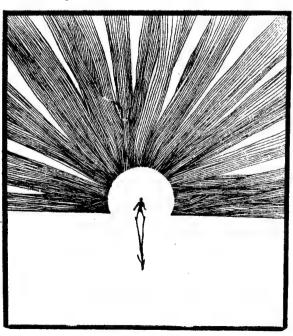
شد وقت آنکه گرما آرد فشار بر ما

يك ماه با تناوب، يك ماه با توالى

شد وقت آنکه، یارا! هر روزصبح ما را

مهمان کنی بهشاتوت، در کاسهی سفالی

توفيق - ٣٩/٢/٢٢



همه حرف است

دلکم خدون شده از غصهٔ مهپارهکی

جای غمخوارهکی،آمده خونخوارهکی

دلم آوارهی عشق رخ زیباصنمی است

که بههر گوشهکی ، داشته آوارهکی

غم بهدل ثابت و، اشكم بهدو رخسيار است

تا فلے ثابتکے دارد و سیارھکے

زد چنان دزد بدین خانه که گوئی زنخست

این سرا نه در کی داشت، نه دیوار مکی

در اطاقی که بدان دزد دغل دارد راه،

بهتر از قالی کاشی است نمد پارهکی

قلدرك باج سبيل از همه كس مى گيرد

تا که او خنجرکی دارد و قدارهکی

اندرآن عرصه که بودآنهمه طیاره وتانك

دل ما گشت عجب غره به خمپارهکی

صحبت از کشو روقانون، همه حرف است و به حرف

نشود چارهی درد دل بیچارهکی

کاراصلاَّح وطن کار پر ازدردسری است

کی شود ساخته این کار ز بیکارهکی





امان از بدبختی

قطعهٔ فکاهی ذیل را در آستانهٔانتخابات دورهٔ بیست و دوم مجلس شورای ملی سرودم و برای توفیق فرستادم ولی هیئت تحریریهی توفیق از بیم توقیف روزنامه از در ج آن خودداری کردند.

مودكي كفت: دريغا كه زبى اقبالي

شرحی از تندی و بد حرفی او میگویم

شود حال دل من به شما هم حالي

نام یك عده که کاندید و کالت بودند

همه آمادهی هرکار غریب

و جادوگــری و رمالی

هیچ کار دگری ساخته از آنان نیست

این ز یك دهكده برخاسته، آنازیك شهر

همه را به که بریزی به فلان قبرستان

از بی مرده کشی، گور کنی، غسالی

گفتم این عده که کاندید و کالت شده اند

نامشان حال تو آنگونه به هم خواهد زد

که عجیب است گر آلوده نگردد قالی:

على فِس فِسي

راضیهی ناراضی و و ع ننه امال بگام آملی آمالی

عزتالله مذلت كش و عباس عبوس

ُنــادرِ نکبتی و نــاصرِ استیصالی

نعفرِ زُعفُرِ جنسی، پــری دیو نــژاد

هادی گمسره و مهدیقلسی دُجالسی

بهمنِ اهسرمنسی، بیسٹرنِ ابلیس تبسار و و و ارز کسوپسول ِ خسر کیل کسوپالی اددلان کسوپسول ِ خسر کیل کسوپالی

اکسرم بسی کسرم و آمنه ی بی ایمان

رحمت سنگــدل و مــرحمت قتالـــی

قنبسر قنیسزی و اکبسر اکبیسر نسب

احمد تخمى و عبدالاحد تـو خالى

گوهر بد گهر و اختر تاریك اختــر

محسن پرت و پلائی، حسن پوشالے

كاظم بسرزخي و قاسم دوزخ قسمت

رستهم بنگی و میمون علی بنگالسی

صادق کاذب ومعصومهی مجسرم زاده

هاجــرِ آکِلـِـهای، محتــرم تبخــالــی

زری زِر زِری و افسر افسار گُسِل

نقیِ نِق نِقی و طـاهـرهی اسهـالــی

عفت هرزه روش، روشنك تيره درون

ژالسهیگیالسه و عبدالصمد یخچالسی

صالح فــاسديان و صَفَرٍ مِنْفُر اخلاق

مرتضای الکی، مرضیهی غربالی

* * *

ناگهان توی سرم زد زنم از روی غضب

به اسامی چو فکند او نظری اجمالے

گفت: آخر توازاینها چهمگرکم داری

در تهی مغزی و بیعرضگی و بیحالی؟

مرده شوبرده، دراين ليست چرااسم تونيست؟

تو که هم بی هنری، هم خرفی، هم لالی! گفتم ای زن به حقیر اینهمه سر کوفت مزن کز چه در سستی و اهمال ندارم تالی هیچ، شایستگی بنده از اینها کم نیست لیك فریداد ز بدبختی و بسی اقبالی

قسم راست

ناطقی کوست رند عیاری گفتاری گر قسم خورد طی گفتاری گربسه درندهٔ ستمیکاری که در آید به کنج انباری گربه مظلوم خستهٔ زاری از سگان محله آزاری

هر زمان رنگ تازهای ریزد قسمش نیز راست می باشد یك زمان میخورد قسم که بود چون بود خصم جان هرموشی یكزمان هم قسم خورد که بود زرد که بود زرد که بود زرد که بیچاره هرنفس بیند



من و اصناف

مپرس ازوضع وحال من، چه اوضاعي؟ چه احوالي؟

ز دستِ ناکسان کی ماند از بھر کسی حالی؟

رسانده کارد را بر استخوانم رند قصابسی

سرم را شیره مالیده است با صد حقه بقالی

به مکر و حیله آخر پوستم را کند سلاخی

به هیچ و پوچ آخر هستیام بفروخت دلالی

فقط پاپوش بهرم دوخت هر استاد خیاطی

کلاهی ساخت از بهر سر من هر نمد مالی

مرا مانند جنس بنجلي خواندست سمساري

مرا چون بارِ قازورات دانسته است حمالی

زرنگی کرد و دو برداشت پیش بنده هر لنگی

زبان آور شد و حُرّاف بهر بنده هر لالي

به نمن نه باغبانان اعتنا دارند و نه مردم

درین بستان تو گوئی بندهام چون میوهی کالی

ز بهرم عشوه ریزد چون زنی گلچهره، هر پیری

برایم ناز دارد چون بتی دوشیزه، هر زالی

مرا با لقمهای فاسد کند مسموم طباخی

مرا با قصهای کشکی کند اغفال نقالی

ز شغل بنده پرسید و چو دید اهل قلم هستم

غم و محنت برایم پیشگوئی کسرد رَمالی

ز هرصنف آنچه باید دید من دیدم، همین مانده

که روزی بر تن مخلص خورد صابون غُسالی

توفیق ــ ۲۲/۲۲۶



د*ر ك*لبة مخلص

زمستان آمد و وقتی که سرمای زمستانی

فشارد حلق وگیرد جان مثال پنجهیجانی

زمستان آمد و سرما که هرفرزندمسکینی

بچسبد ریش بابا را پی رخت زمستانی

زنوفرزند من خواهندهرشب ازمن مفلس

كتوشلوار وجوراب وكلاه وكفش وباداني

على فين فين كند، عباس عطسه، فاطمه سرفه

كهدانم هرسهسرماخوردهانداززورعرياني

فلك شايد براى ما لحاف از برف بفرستد

در آنشبهاکهمی گردد هو ابرفیوبورانی

منم در کلبهای کزبس بی آن سستمی باشد

فزونتر ازخودم لرزان شوددرشامطوفانى

خوردسرماوجزاينهمنيابدخوردنيهركز

اگر در کلبهی مخلص کسی آید بهمهمانی

برونم افتضاح آرد، درونم حسرت افز اید،

كەتنىبى رختىماندستوشكم نالدزېي نانى

خداوندا، مگردان سختبرمافصل سرمارا

به حقّ سستى ايسن چند شعر بند تنباني!



فوائد زورمندي

ایکەدارای چنین زوروچنینتابوتوانی،

قدراين قوت واينزورهمان بهكه بدانى

بهتودادهاستخدازوركه بازور، سحرگه

نانشبمانده ي چون چرم خو داز هم بدراني

قوتت داده خداتا که شوی فرز و، به سگ دو

صبح، خود را سرساعت به اداره برسانی

بهتوداده است خدا زورکه با زورو تقلا

تند در توی اتوبوس خودت را بچپانی

قوتت داده که از دست طلبکار به هر سو

بدوی تند و طلبکار خودت را بدوانی

دارداين پاي توقوت كهسه ساعت پي تاكسي

با دو من بار معطل به سر پای بمانی

زور داری که فلك هر چه نهدباربهپشتت

تاب سنگینی آن آری و جفتك نپرانی

زور داری که ز چنگال فــلان قلتشن آقا

با دو صد زور گریبان خودت را برهانی

زور داری که کلنجار روی با دوسه قلدر

نا مگر چند قران حق خودت را بستانی

قو تت داده خدا تا که بهقوت شب عیدی

دمِ در زیلوی صد پارهی خود را بتکانی

زور داری صنما تا یخهٔ عاشق خود را

سفت چسبی وسوی محضر عقدش بکشانی

توفیق - ۲۹/۱۲/۴



بلای ناامیدی

کی به جای راهبری در ره امید،

مانند راهزن، رَهِ اولادِ جـم زنی؟

کی به جای آنکه بگوئی زُ عدل و داد

هر جا رسی هوار ز جور و ستم زنی؟

ر است آنچه مردن تدریجی آورد

تا کی زیأسگوئی و از مرگ دم زنی؟

راه یأس راهزن مرک خفته است

مرگئ تو خوب نیست درین ره قدم زنی

سر چکیدهی قلم نادرست تست

بد بینی و دو دستگی و دو بهم زنی

ن راه نا امیدی و راه عدم یکی است تا کی قدم به راه دیار عدم زنی؟ زن است ناله و فریاد و اشك و آه راضی بدین مباش که گویم تو هم زنی

تهران مصور – ۲۲/۱۲/۱۲ و توفیق – ۲۵/۳/۱



افتضاح وزارت

با قرض از حافظ

خوش است بی سرخر در میانه ی چمنی

«دو یار زیرك و از باده *ی کهن دو* من_و

ز کارهای سیاسی هزاربار بسه است

«فراغتی و کتابـی و گوشهی **چم**نی

تمام حشمت شاهان بدان نمى ارزد

که بــر شود به فلك دود آه پير زنږ

مگر که موقع تجدید انتخابات است

که هرکسی زوکالت همیکند سخنی

كسيكه بول گرفت از كسي و رأى فروخت

«فروخت یوسف مصری به کم ترین ثمنی

به مذهب و کلا. آن بسود گناه بسزرگ

که یك دو حرف حسابی بر آید از دهنه

زسنگئ تفرقه اوضاع ما چنان شده است

لاکه اعتماد به کس نیست در چنین زمنی

رجال کشور مــا بیش و کم تهی مغزند

«کجاست فکر حکیمی و رأی برهمنی:

برای آن کـه شوممفتضح، وزیرم کـرد

«چنین شناخت فلك حقّ خدمت چومنی

توفيق - ۲۴/۴/۲۰



خو نخو اران

کس در این جا از خدنگ غمندار دایمنی

ورکند محصورخودرا در حصاری آهنی

درعمل هر دولتی برنامهی وی، می شود

نقشهی شیطانی و برنامهی اهریمنی

زخمهای پیکر ایران نخواهد شد علاج

ورشود ایسن سرزمین دریای آب معدنی

راستي هم خنده دار استاین که مامر دم هنوز

مىزنيم اندر كَدائى لاف مائى و منى

اندرين خوان نان وسبزى قوت مشتى عاقل است

جو جهومرغ و فسنجان قسمت جمعىدنى

آن ز روی وجد میخندد چوبرق آذری

وین ز فرط غصه می گرید چو ابر بهمنی

آنزبيدرديبه پيريچون جوانانبا نشاط

وين زسختي درجواني همچوپيران منحني

ملكخو نخواران بوداين جاودايم خونخورند

نوزده مليون فقيرازدست يك مليون غنى

24/4/4



جر اثقال حقيقي

راه بد جنسی و پر روئی و پیمان شکنی

هر که ز آغاز نیاموخت، نگردید غنی

کس قبولت نکند هر گز اگر رد شدهای

در سر درسِ چپاولگری و جیب کنی

آنکه بر سینه زند سنگ طرفداری غیر

به یقین برده بسی اجر از این سینه زنی

حق مگوی و سخن تلخ میآور به زبان

ا شوی درهمه جاشهره به شیرین سخنی

هركه امروز وجودش ثمراز بيخ نداشت

قد بر افراخت در این باغ چوسروچمنی

مردهشوئي دوسه شب پيش زحالمهرسيد

گفتم او را: به علی، زندهام از بی کفنی!

جر آثقال حقیقی تن پر طاقت ماست

که شود حامل بار صد و پنجاه منی

یك دم از باركشی خسته نگردد بدنم

به خدائی که مرا داده قوای بدنی ۴۵/۸/۲۶



سوز و ساز!

تکیه بهوعده های ما، گرنکنی، چهمی کنی؟

گوشبه این فسانههاگرنگنی،چهمیکنی؟

چونکه بلا و محنتی بوده همیشه قسمتت

خوی بەمحنتوبلاگرنکنی،چە میکنی؟

چونکه بسی شتافتی، هیچ دوا نیافتی،

خوی بهدرد بیدوا گرنکنی،چه میکنی؟

چونکەنمىشودكسى دلبرچونتومفلسى،

با زن زشت خودوفاگرنکنی،چهمیکنی؟

چوننشودنصیب توهیچجزاین دوتکهنان

میل به یك چنین غذا گرنکنی، چهمی کنی؟

ایکه حقوق تستکم، بهرمخارج شکم،

دزدی بی سروصدا گرنکنی، چه می کنی؟

ایکه چو مرغ ساده ای، چون به قفس فتاده ای

گرمدرین محیط جاگرنکنی، چەمی کنی؟

با همهی گرسنگی، شکر کنی که زندهای!

شکر عنایت خدا ، گرنکنی چه می کنی؟

چونکه فتادهای توهم سخت به منجلات غم،

کِرمصفت در آن شنا، گرنکنی، چهمی کنی؟

دم چوزدی زحق خود، دردسرتزیادشد

این دم گاو را رها گر نکنی،چهمیکنی؟

توفیق – ۲۲/۹/۱۱



لژ تماشاچی در مجلس شورای ملی

اندرین جا نه تعمق، نه تفکر بینی

یا تملق شنوی ، یا که تظاهر بینی

گر روی در از مخصوص تماشاچیها

دیدنی بیشتر از حد تصور بینی

ریش پهنی که به جاروب شباهت دارد

یا سبیلی که شبیه است به انبر بینی

همچو دریای عمیقی بود این جاکهدر آن

و هم خس وهمخزه، همگوهروهمدر بینی

يك نفر با كت وشلوار نوو يابيون است

دیگری را به سر و وضع جلنبر بینی

آن یکی را چه نجیب و متواضع یابی

وین دگر را چه قُدُر اهل تکبر بینی

دیگری راکه پوکرمیزده ازشب تاصبح باك خوابیده و مشغول به خرخر بینی

آن طرف چند نفر زنده دل چشم چران

اینطرف هم دو سهتا رندِ عرقخوربینی

صحنهسازي است، رياكاري وظاهر سازيست

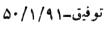
گرکه جنگك وجدل و فحش و تغیر بینی

غالباً بندهی فرمانبر و اهلند و مطیع

ندرتاً آدم گسردنکش و قلمدر بینی

آن که امروز بود نان وی اندر روغن

گر فضولی بکند، نان وی آجر بینی





فكر جيب

تهسی کنی دل دشمن اگسر دلیر شوی

کهاو چوموششودگر توهمچو شیرشوی

مشو ز قدرت دشمن هراسناك و، بكوش

که او چو شیر اگر شد، توشیر گیر شوی

زوحشت تو،قدخصم خم شود چوكمان

اگر به معرکه در چشم او چو تیرشوی

چنان مشوکه ز تو سوء استفساده کنند

که میخورندت اگر چونشکرپنیرشوی

سیاه روی بسه در هم شکستنت خیزد

اگر چو آینه در پاکی ضمیر شوی

مشو اسیر وفای کسی دریس ایام

که سیرمی شوی از جان اگر اسیر شوی

بکوش تا که فقط خویش را اداره کنی

درین میانه چو روزی تو هم مدیر شوی

اگر به گرد تو مشتی ز بی سوادانند،

چەسودازاين كەبەخوبىچوخطمىرشوى؟

به عیشکوش و ز پیری هراسناك مباش

اگرکه روح جوانشد،چهغمکهپیرشوی؟

ببند بارخود وفكرجيبكن زآنپيش

كەدرگرسنگى از عمرخويش سيرشوى

توفیق – ۲۸/۷/۲۲



نابغة سال

چند سرگرم فغان و هو و جنجال شوی؟

به که بی واهمه وبیرگ وبی حالشوی

همه خواهندكه مفت ازتو بسي سودبرند

گر زنی دست پـی کاری و فعال شوی

همه کس از نمدت میل کلاهی دارد

گردکانی بکسنی باز و نمسد مال شوی

ازتو خواهند کنی چرب سبیل همه را

گربیاری کــره و روغن و بقال شوی

همه در چاه کِشندت چــو مقنی گــردی

ممه سربار تو باشند چو حمال شوی

میخورندت همه،گر میوهٔ شیرین باشی

نخوری لطمه اگر تلخ وگسوکال شوی

به که ازهیچ جهت عرض فضیلت نکنی

شیر بی پا وسر و دست ودُم و یال شوی

تنبلی پیشه کن و یُللی و مفت خــوری

تا مگر بهسره ور از مسند اقبسال شوی

بلکه یک روز به کرسی بنشانند ترا

گراز امروز ببندی دهن و لال شوی

کمترین کارکےن و بیش ترین مزد ببر

تا مگـر زیده ترین نابغـهی سال شوی

49/4/14



بز مافر و زی

سوری ز شوق سور به گلبانگ^ی پهلوی

میخواند دوش درس مقامات معدوی

یعنی بیا به گردش دولاب روی کسن

تــا از خیار نــکتهی دل درد بشنوی

پای چراغ شیره بیفروز بــزم را

از پرتو جمسال حسریفان شیرَوی

آن خاك ها كسه از اتول بار شد بلند

ما را دچار کسرد به امراض سینوی

از بسکه در هوای وصالش زدیم زور

گشتیم مبتلا به ورم های بیضوی

عاری ز قدر و ارج چو یابوی مردهای

تا پوزهات ز آخور دزدیاستیونجوی

تا دانه دانه خرمن ظالــم نسوخته است

و ر پیوسته بساد آتش مظلسوم شعلوی

*40711

عشقارزان

کای رخت چون گل گلستانی
گرچه توخود چو در ومرجانی
میخرم هرچه مسایل آنی
همچو خورشید از درخشانی
گفت در پاسخش به آسانی
که ظریف استو شیکو اعیانی
ای که جانم توراست قربانی،
عشق یکصد هسزار تومانی

عاشقی خسته گفت با معشوق گوهری تحفه میخرم بهرت گر بیائی تو خود بسه همراهم دلبرشرفت و گوهری برداشت مرد پرسید قیمت و، کاسب قیمتش صدهزار تومان است عاشق این را شنید و گفت به یار: بگذراز خیرمن، که عشقم نیست

توفیق ــ ۳۸/۵/۱۴

چه میخو اهی؟

به جز دروغ ز اهل ریا چه میخواهی ؟

بهغیر زهر ازین اژدها چه میخواهی ؟

گر از توهیچ ندزدیدهایسم ، شاکر باش

جزاین کُرُم، توزما دزدها چه میخواهی؟

به درد خوکن وییهوده هی مکش فریاد

ز دکترانِ دروغين دوا چه مي خواهي ؟

هرآنچه میطلبی از خدا طلب، مؤمن!

زبندگان ضعیف خدا چه می خواهی ؟

پی نجات خودت، خود چودست و پانکنی،

دگر زبنده ی بی دست و پا چه میخواهی؟

نجات خود ز خدا خواه، ای غریق بلا،

ز من که هیچ ندانم شنا چه میخواهی ؟

از آنکه محرضه ندارد، چه قدرتی طلبی؟

از آنکه بول ندارد، طلا چه میخواهی؟

نه خانه ساز و نه خیاطم و نه معمارم

ز من مكان و لباس و غذا چه مىخواهى؟

ساكسان كه فقط اشتها كنند طلب

ترا که داده خدا اشتها، چه می حواهی؟

همشه كيف جهان دربر هنه خو شحالي است

کلاه و گيوه وشال و قبا چه ميخواهي؟

هزار بار دعا کردهام برای تو من

زاهل حرف به غیراز دعا چهمی خواهی؟

توفيق-۴۰/۹/۳۰





برخی دیگر از

مقطعات، رباعیات، مثنویات، مسمطات



اجحاف آرايشكر

این سر صافتسر از سیبم را! هم سرم را زد و هم جیبم را! ۶۰/۱۲/۱۶ رفتم امسروز کسه اصلاح کنم لیك بــا آز خسود آرایشگــر

صدا خفه کن

سخن پـوج و ناروای تو را ابتدا یـا کـه انتهای تو را نشنوم حرف نابجای تو را خفه سازم به کل صدای تو را نشنوم هی دروغهای تو را مردم ای زن ز بس که بشنیدم کاش بودی چو رادیو یك پیچ تا که هروقت خواستم دیگر زود آن پیچ را بپیچانـم کنمت همچو رادیو خاموش

هواپيما ربائي

پیش ازاین گردر رهی ناامن می کردم سفر

دزد میدزدید اموال من بیجاره را

فکر می کردم که با طیاره گر باشد سفر

بهردزدىنيست راهى دهزن خونخواره را

حــال مىبينم سفر گــر بــا هواپيما كنم

هم خودم را پاك مىدزدند هم طياره را



خردسالي وجواني

چودختر کو چكاستار باپسر گردید همبازی

کشد مادر عذاب از داد و بازیگوشی آنها

ولى چونگشتبالغ، باجواني گرشود همدم

فتد مادر به صد تشویش از خاموشی آنه توفیق-۱۹/۹/۱۱

خواب مصنوعي

یك روانشناس فرانسوی کتابی نوشته است که خواب کردن از راه هیپنو تیزم را به همه می آموزد.

دکتر امراض روحی داد شرح هیپنوتیزم

در کتابی، با زبانی ساده، طی چند باب

دید بعد ازمدتی مردی سیاسیرا و گفت:

خواندهاند آیا کتاب بنده را عالیجناب؟

گفت: آریخواب کردنرا ز راههیپنوتیزم

با زبان سادهای کردی بیان در این کتاب

ليك گرزين ره تويك تن راكني در خواب وبس

من کنم یك قومرا باوعده ی پوچی به خواب توفیق - ۴۳/۱۱/۲۹

سوختكي غذا

كاملا سوخته است، چيست سبب؟ مطبخ آتش گرفته بود امشب!

مشتری داد زد کسه این کتلت داد پاسخ مدیر رستوران:

جراحي بيني

قطعهی ذیلهنگامی سروده شدکه تازه جراحی بینی درایران آغاز شده بود

علم لقمان و دانش ایرب می کند آن دماغ بد را خوب همچو نجار و صاف کردنچوب جای خود معجزی شود محسوب پهن مانند پتك آهن کوب گشت نازك چو شاخهی جاروب همهاند این پزشگ را مجذوب که نباشد دماغ او معیوب

دکتری آمده است کو دارد بینی زنسی را زشت کار او صاف کردن بینی است گرچه این کار، کارجراحی است زآن که دلدار من دماغی داشت تا که برآن پزشك کرد رجوع زین جهة بانوان امروزی ز آن که یك تن میان زنها نیست

صالاحانديشي

شب همسر عزیر من آمد به پیش من

پر آب کرد دیده، که: ای خاك بر سرت!

چندین ز ازدواج مذمت چه می کنی؟

شرمی کن از زنت که بود در برابرت

گفتم: اگرتو راست ز بی شوهری هراس،

هم کام تست حاصل و هـم کام خواهرت

از بستگانت آن که نکرده است ازدواج

باشد فقط برادر باكيزه كوهرت

از من به جای شکوه تشکر کن ای عزیر

کاینسان سخن کنم به صلاح برادرت



تبعيض ناروا

استفاده از کالاهائی که به نرخ ادارهی تثبیت نرخها فروخته میشد اختصاص به کارمندان دولت داشت وسایر مردم مجبور بودند این گونه كالأها را از بازار آزاد بخر ند.

دارد فقط بسه عضو ادارات اختصاص

جنسی که در ادارهی تثبیت نرخهاست

هر کس کهنیست عضو اداری، نصیبوی

جنس کران دکهٔ بزاز بیحیاست ما بین چند دسته ز افسراد مملکت

تبعیض در حکومت مشروطه نارواست

مردم ز اولیاء امور آنچه دیدهاند

رفتار نامناسب و كردار نابجاست

آخر وکیل دولت و ملت چرا یکی است

گر ز آنکه خرج دولتوملتزهم سواست ؟ تهران مصور-۲۲/۱۲/۲۲

مجازات شيره كش

دايسم چراست مسورد تعقيب ياسبان

آن بینوا که شیره کشی رنج دیده است؟

مسکنن به بند بساشد و ، آزاد می چسرد

خونخوارهایکه خونخلایق مکیدهاست

باید به جرم شیره کشیدن جرزا دهند

آن سفله را که شیرهی مردم کشیده است

توفیق۔ ۳۹/۲/۲۲

الكل و افيون

قطعهی زیر دربیست و پنجم شهریورماه ۱۳۲۰که تازه قشون روس و انگلیس به ایران تاخته بودند سروده شد.

پرهیزکن ز الکل و افیون که این دو چیز

از بهر مرد دشمن جان، آفت تن است

آن یك بهروی کشور جسم است بمبریز

وينيك بهسوى كشتىجان اژدرافكن است

آنسيل فتنه است بههر جاكه خانه اى است

وين آتش بلاست بههرجاكه خرمن است

هركسكه خوبه الكل و افيونگرفتهاست

مانند زندهای است که در حال مردن است

آن کوبه چنگ این دو بلا اوفتاد خوار

خوار دودشمناست واسير دورهزناست

بدبخت رهروی که اسیر دو راهزن

بیچاره دوستی که دچار دو دشمن است

تلے کامی جای شیرینی نشست

داد این آزادی خسود را ز دست

ازدواج

عاشق و معشوق کردنــد ازدواج کــرد آن آسایش خــود پایمال گوششان مست از ندای عشق بود

حالمنگ از ونگ ونگ بچهاست توفیق ۲۸/۱/۱

سينهي برجسته

گفت یك شب دختری با دختری

کــه : «فلان آقــا جوانی خوب روست

سینهی او راستی برجسته است

خاصه آن قسمت که کیف بول اوست!».

لغز

آن سان که سرش بگومگو نیست کم تر زلحاف یا پتو نیست جز برسر بینیاش که مو نیست شب نیست که بر سر سبو نیست در فکر حیا و آبرو نیست هرچند که خود ستیزهجو نیست اندر پی غسل یا وضو نیست حاجت به بیان و گفت و گو نیست جزجنگ و گریز وهای وهو نیست کم موی تر از سبیل او نیست کم موی تر از سبیل او نیست دانی که بجز معو معو نیست شك نیست که گربه نیك خونیست

گفتم لغزی که هست روشن آن چیست که پوستش به گرمی سر تا سر پیکرش پر از موست بهر کره و پنیسر و روغسن این قدر که در خیال دزدی است گه گاه زند به خلق پنجول شب برسر حوض فکر ماهی است منگام نراع که رسد به دیزی گوشت هنگام نراع کار و بارش او راست سبیل و، در زمانه گر گوش کنی صدای او را گر گوش کنی صدای او را در بارهی خوی او چه گویم ؟

* * *

نالان شد وگفت: این هوو نیست ؟

بشنید زنی چو این لغز را



دو ترکه

که برگوی تکلیف این بنده چیست؟ ولیکن مرا چار تــا صندلی است بینداز بیرون، جزاین چاره نیست توفیق-۴۰/۷/۱۳

شبی دوستی کرد از من سوآل سه مرد و سه زن میهمان منند بگفتم که یك صندلی از اتاق

دفاع د کتر احمدی

پزشك مجاز احمدی که در زندان به شغل پزشکی استغال داشت پس از شهریورماه ۱۳۲۰ به اتهام کشتن عدهای از زندانیان سیاسی من جمله سردار اسعد من وسیلهی تزریت آمپولهای دستگیر ومحاکمه شد و محکوم و معدوم گردید.

دیدم که پزی جلنبری داشت خوی خر و کین اشتری داشت گفتی که دو بیضهاش قری داشت از جرم زمان دکتری داشت از شیوه ی کردی و لری داشت گویا که خیال قلدری داشت چون جرم بزن بهادری داشت زین حیث همیشه دل بری داشت

در محکمه دکتر احمدی را ریش برز و پشم گوسفندی افتاده میان خشتکش باد صد وحشت و اضطراب در دل می گفت که شاه وقت اکراه اسعد چو به حبس رفت، گفتند: در حبس مجردش فکندند بد بود هوای حبس و مرحوم

آمپول هــوا زدیم بر وی زیرا هوس هواخوری داشت

توفیق-۱۲/۱۱/۲۴



نقل قول!

صاحب موی خوب و روی نکوست در حقیقت عقیده ی خود اوست دختری کو شده است با من دوست این کسه گفتم، عقیده ی من نیست

و يلن زن

حالت از دست یار دل شکنت؟ گشته گویا بلای جان و تنت خرد کرده است بر سر و بدنت که بیانو نمی نواخت زنت گفتم ای دوست راستی چون است همسرت کو همی زنسد ویلن ویلن را ز فرط خشم و غضب بازهم جای شکر آن باقی است



مردهشو ببرد

درخردادماه سال ۱۳۴۶ مردهشوئي درحال كشت خشخاش دستگيرشد.

مرده شوئی بری زعقل و خرد جای مرده به خاك میسپرد؟ مرده هم از آن نمی گذرد چه دهد سود ؟ مرده شو ببرد! توفیق ۲۶/۳/۱۸

گفت دانی که درحوالی رشت مخفی از خلق بوتهی خشخاش سودتریاك بس که سرشار است گفتمش: جز فساد و شر تریاك

حصبه و تيفوس.

مرض حصبه و تیفوس چنان گشته زیاد

که بدین.مختصریز آندوسخن نتوان کرد

مرده شو نیز به تنگئ آمده و میگوید:

مرده ازبس که فزون است کفن نتوان کرد توفیقــتیرماه ۱۳۲۲

راه حل

که از بس کهنه است آنتیك باشد بدان مردی کده میکانیك باشد

توفیق ـ ۲۸/۱۰/۲۸

زئی دارای ماشینی قراضه است دراین فکر است تا شوهرکند زود



کار دشوار

زنی ظریف چنان اهل حال و عشقی بود

که هر سه ماه به یك مرد تازه شوهر كرد

نبود در نظرش نسام آخرین شوهر

چنان که خود نتوان این قضیه باور کرد

به هم برآمدم و گفتمش که غیر از تو

کدام زوجه که غفلت ز نام شوهر کرد؟

به خنده گفت: یی حفظ اسمشان باید

به قدر چند لغت نامه اسم از بر کرد

درس استقامت

در آبانماه سال ۱۳۴۸ کشیدن تریاك بسرای معتادانی که از شصت سال بیش تر داشتند آزادشد.

منقل ما را بگو ز در بهدر آید بر سر فوری هزار شور و شرآید هر که خورد یا کشد، به حبس بر آید گرچه هزاران بلا مرا به سر آید ای به درك گر به پیش صد خطر آید در بر ما دل به رقص زین خبر آید براثر صبر نوبت ظفر آید

توفیق – ۲۸/۸/۲۷

پیر جهاندیدهای شبی به پسرگفت: دولت مابیستسال پیش بهماگفت: جرم بود خوردن وکشیدن تریاله بنده مصمم شدم کزآن نکشمدست مردصفت کردم استقامت و گفتم: تا زنو آزاد شد کشیدن تریاله صبر نمودیم تا شدیم مظفسر



آشپزی خانمها

شوهری رنج دیده و دل سرد:
بنده هرشب به کوچهام ولگرد
بنده را خاطری است غم پرورد
من زافسردگی است رویم زرد
من شکم درد دارم و سردرد
توفیق ۲۸/۱/۱

گفت بازوجهی شلختهی خویش تا تو هستی به خانه ام ساکن تا تو را طینتی است رنج آور تا تو ازبیرگی است رویت سرخ تاکه درخانه پخت و پز باتست

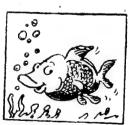
دعوت خطرناك

کرد مردی خانمی را دعوت از بهر تآتر چونگمان بردآن مهاز ویدلنوازی می کند گفتزنایندعوتخوبیاستچوندرآنتآتر شوهر گـردن کلفتم نیــز بــازی می کند

ماهی آزاد

ز نـرخ مـاهی آزاد فریـاد چرا خودنام اینماهیاست «آزاد» که هرگز توی تور مـا نیفتاد توفیق-۱-۴۹/۱۰

پریشب دوستی در محفلی داشت رفیق دیگسری نساگاه پسرسید بگفتم نام او «آزاد» از آن روست



خریداری ندارد شعرکهنه

که بود از شعر نو گفتن فرادی زیك بنگاه مطبوعات یادی که از هر عیب شعر تست عادی کنسون دارد سر ناسازگادی اگر همت به شعر نو گمادی همان بهتر که شعر نو بیادی بگو از بهر نوخرها چه داری ؟

شنیدم شاعر فرزاندهای را برای طبع و نشرشعر خود، خواست مدیر عامل بنگاه گفتش ولی نسل جوان با شعر کهنه سخنهای تو هم یابد هواخواه خریداران شعر نسو زیدادند خویداری ندارد شعر کهنده

مصالح و مفاسد

همیشه مایهی رنج و بلاست بنائی بدا بر آن که بدین کار سخت پردازد

خریدآجر و سیمان و سنگ و آهك و گچ

به صد مصیبت و رنج و عذابت اندازد

همان مصالح بنائي است و جزاين نيست

مصالحی کسه دچسار مفاسدت سازد توفیق-۳۹/۳/۱۲



زیر کی عزم سفر کسرد به هنگام بهار

رفت و شد در وسط راه به یك رود دچار

گفت: باید کهبه یك حیله دراین آب روم

وندر آن سوی رسم سالم و آیم به کنار

تختهای چند به هم بست و درافکند بهرود

کرد بی دغدغه زآن آب بدین حیله گذار

اینچنین زورق از آن روز کلک شد نامش

زآن که این هم کلکی بودکه او کرد سوار

نــه فقط او سر یك كار كلك جور نمود

همه کس فکر کلك مي کند اندر همه کار

روزنامهی خبرهای روز آبادان - ۲۸/۳/۱

تعدد زوجات

تاجری شد به تهی دستی و افلاس دچار

دید در کار نهمال است و نهسیم است و نهزر

داشت در خانه زن صیغه و عقدی بسیار

همگی نانخـور او گشته و او نانآور

دید چون خرج نگبهداری آنهاست زیاد

سخت با جیب تهی، گشت از این باب پکر

هرچه زنداشت بهصدآه واسف داد طلاق

جززنیشوخ کهبود ازهمهشان خوشگل تر

لیك از آنجای که معتاد به چندین زن بود

دید با یك زن تنها نتوان برد به سر

در اطاق زن خود آینهها نصب نمود

تا مگر یك زن او چند زن آید به نظر

4.0

سرزنش

سخت خانم شد دچار درد سر گفت او را با دوصد توپوتشر: این قدر هرشب مرا گردش مبر فیلم از بس مبتذل بود و چرند رو به سوی شوهر بیچاره کرد آخر از مردان دیگر یادگیر

عيب جوئي

دلتخواست روزیشوی باخبر از او در بُسرِ دخترانِ دگسر گــر از عیب پنهانی دختری چو فرصت دهد دست تمجید کن

احتكار

تا به کی گوئی فلانی می کند
یا نهانی، کرد در انبار خـود
یا نهانی، کرد در انبار خـود
محتکر تنها نه آن باشد که کرد
سوری پرخور، کند یکساعته
ما ضعیفان نیز در دل کردهایم
بار اندوه و بلا را احتکار

49/1/1



شنیدم کاسب توتون فسروشی در آنجا روز و شب اهل چپق را یکی بر دکهاش بگذشت و در آن تعجب کرد و با حیرت جلو رفت بود این بند تنبان پیش توتون میان این دو هرگز نسبتی نیست بگفتا کز پی جلب خریدار کشد هرکس ز توتون بد من کشد هرکس ز توتون بد من دچار سینه درد و سرفه گردد چو بندش پاره شد از زور سرفه از این رو مشتری وقت خریدن

دکانی داشت تنگ و تیره چون گور به تو تونهای بد می کرد رنجور هزاران بند تنبان دید از دور چنین گفتا به دکان دار مذکور: چنان سنتور اندر پیش ساطور چه نسبت در میان تار با تور؟ همان به تر که باشد جنس ما جور فرت او شود یکباره قمصور پس از آن سرفه آرد برشکم زور پی بند دگر آید به صد شور بود در ابتیاع هر دو مجبور

* * *

ز سیگار و چپق، یا پیپ و غلیان جنان گرددز دود او را نفس تنگ^ی

شود هرزندهای ، از زندگی دور که چون زندهاستاما زنده درگور

توفيق - ۲۵/۳/۱۵

فقط ماشين نويسي

یکی ماشین نویس خویش را راند یکی گفتا: چرا کردیش بیرون؟ بگفت آخر به جمز ماشین نویسی

که گیرد جای آن زن یار دیگر که به از او نیابی بار دیگسر! نمی آمد ز خانم کار دیگر

توفيق - ٣٩/٤/٣٥



اسكناس است اسكناس

اسکناس است اسکناس اسکناس است اسکناس

آنچه دارد هرکسی دیسدار وی را النساس آنچه داغ دوری وی در دل اندازد هسراس

بهتر است از روی یار اسکناس است اسکناس آنچه روی دلفریب وی، بدان نقش و نگار وآنچه بوی دلنوازش بهتراست از بوی یاس

باربر را زیر بار اسکناس است اسکناس آنچه عشق وی کشد هرکارگر را زیر کار وآنچه شوق وی بهدست برزگر دادست داس

دنگ وفنگ وکر وفر اسکناس است اسکناس آنچه بااو مرد یابد تخت وبخت و زور و زر و آنچه بیاوشخص گردد لاتوپات و آسوپاس

قد او رعنا کند، اسکناس است اسکناس آنچـه روی مرد شروتمند را زیبا کنــد ، گرچه رویش زشت باشد یاکه اندامش قناس،

یا که اعیانرادهای اسکناس است اسکناس

آنچه باعث مــیشود تا کــودك خانزادهای ، فخر بفروشد به شاگردان دیگر در کلاس

در کف تنزیل خوار اسکناس است اسکناس آنچه بهرش مرد مفلس، میشود آخر دچار یا برای آن گرو خواهد نهادن تشت و تاس ب آنچه گر تا مدتـی پایش نبـاشد در میـان فقر میگــردد عیــان اسکناس است اسکناس است اسکناس است اسکناس

آنچه کز فضلش منال و مال می گردد زیـاد اقتصـاد است اقتصـاد و آنچه کز فیضش بدل برفرش می گرددبلاس اسکناس است اسکناس

این کت و شلوار چرکین من بیحال و حس مندرس شد مندرس آنچـه آخر وارهاند جامـه را از اندراس اسکناس است اسکناس

آنچه گر روزی تنزل کرد و از ارزش فتاد، در جسهان اقتصاد این خبسر سوء اثر بخشد چو یابد انعکاس اسکناس است اسکناس

آنچه هجرانش برای اهل هر آئین و کیش مشکلات آرد به پیش هم برای جعفر و هم یزقل و هم سوکیاس اسکناس اسکناس

آنچه اغلب لطف یزدان بخشد از آن چنگئچنگئ بسته های رنگئ رنگئ برکسی کو لطف یزدان را نمی گوید سپاس اسکناس است اسکناس

آنچه با یاد رخ وی میدهسی تغییسر حال وز برای جمع مال میشوی سنگین دل ودون فطرت وحق ناشناس اسکناس است اسکناس

و آنچه باعث می شود اسکناس است اسکناس آنچه هردم در پی اش صد فتنه حادث می شود تا که دست جیببر با جیب ما یابد تماس

یا به زندان افکند اسکناس است اسکناس آنچـه آخر لکـهٔ ننگی به دامـان افکنــد ، کارمنــدی را بــه جـرم ارتشاء و اختــلاس

کــاسب زالــوصفت، اسکناس است اسکناس آنچه در راه وصالش تــاجر بــی معرفت ، میمکد خون تورا چون پشه پاچونکیك وساس

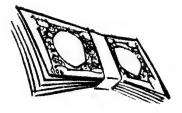
میدهد ما را فسریب اسکناس است اسکناس آنچه کز بهر وصولش فالگیــر نا نجیب با سخنهای چرند و حرف های بی اساس

تا کند ارباب را اسکناس است اسکناس آنچـه انـدازد به پستی شاعــر کذاب را مدح افزون ازحساب و وصف بیرون ازقیاس

تاکه گوید صبح وشام اسکناس است اسکناس

آنچه سازد آدمــی را بنــدهٔ مال و مقــام مدح مردی همچوهارون شاعری چون بونواس

علتش پول است پول اسکناس است اسکناس گرزنی باشوهرش جنگید و از وی شد ملول آنچه فیالـواقع شود کاخ محبت را اساس



همهكس

که دهم کام من به اهل هوس؟ گفتدر پاسخش که: ازهمه کس گفت دختر: تو ازکه بشنیدی پسر ساده لوح بی تردیــد

توفیق – ۴۱/۵/۴

نفع شخصی

درمدارس دولتی به عدر نداشتن جا از پذیرفتن محصلین خودداری می کردند. ولی درمدارس ملی به خاطر شهریهی هنگفتی که می گرفتند، مرتباً شاگرد می پذیرفتند، جتی اگردر کلاسها هیچ جا نداشتند.

بیپول را، مدیر بداخلاق مدرسه

محروم می گذارد و، سرمی دو اندش

هرچند مدرسه است مکان مقدسی

او جز دکان سودپرستی نداندش

با کودك فقير، که چيزې نمي دهد

گوید که: «جا ندارم.» و فی الفور راندش

اما جو كودك متمول خورد به تور

گر نیست جا، به دیده ی خود می نشاندش!

توفيق - 47/٧/٢٣



مايدي اميدواري

ولی امید که آید پسر به دنبالش چودخترتوشد افزون زشانزدهسالش توفیق – ۴۱/۶/۲۹ زنی بگفت: بود طفل اولم دختر بگفتمش که یقیناً هماینچنین گردد

رءایت نزاکت

که چین افتاده در جورابهایش نباشد هیچ جورابی به پایش توفیق – ۴۱/۹/۲۲ مگو در مجلسی هرگیز به یك زن برای آن كه شاید در حقیقت

سياستمدار

آن که میباشد زبانش یاورش فیالمثل ثابت کند برهمسرش فربه و مضحك نماید پیکرش توفیق-۳۹/۷/۱۴ کیست در کار سیاست نابغه ؟ می تواند با زبان چرب و نرم کو اگرسنجاب و خز دربرکند



تعويض قلب

(به مناسبت ورود دکتر بارنارد جراح معروف قلب به ایران)

ای که حق داده تو را قلب رئوف شده از دیسدن رویت مشعوف با دل سنگ و روشهای مخوف وقت آنان شده یکسر مصروف جملگی صاحب آلاف و الوف بیش از اندازه تو را هست وقوف زیرکی گفت بسه دکتر بسرنارد: مقسدمت باد مبارك كسه دلسم اندر این شهسر كسانسی هستند در پی خسوردن خسون فقسرا شده انسدر اثسر سنگ دلی ای پزشكی كه ز جراحی قلب

قلبی از سینهی آنان بردار درتوی سینهی مخلص بگذار

توفیق – ۲۷/۲/۳۰

اكتشافات ما

دراین کشور دگر نابود شد پاك شود کشف ازفلانشهروفلان خاك رسد هرلحظه اخباری اسفناك به راه علم می تازند بی باك که تا آسان رسد پایش برافلاك کند کشفی به زور عقل و ادراك برای دفع / امراض خطرناك ولی مائیم فكر کشف تریاك دفیق و ۴۴/۳/۳۰

به ما هر روز می گویند: تسریاك ولی هر لحظه تسریاك فراوان ز پیدا کسردن تریاك قاچاق به پای عقل، ملتهای دیگسر یکی راه جدیدی می کند کشف یکی داروی نافع می کند کشف یکی داروی نافع می کند کشف

**

حضور وغياب كارمندان

درپی تأکید هویدا ـ نخست وزیر ـ راجع به استفاده ی کارمندان دولت از تعطیلات تابستانی، اعتراض شده بودکه درغیاب کارمندان تکلیف کارهای مسردم چه می شود؟

گفت آن سرور بزرگ و جلیل بهسر تعطیسل کارمند امسال تا که یابد به فصل تابستان یک نفر چون که این سخن بشنید گفت این کار اگر شود عملی گر که هرعضوی از اداره ی خویش چه کس آن جای حل تواند کرد پال گوئی اداره تعطیل است گفتم از این عمل مکن وحشت چون ادارات هم که باشد باز

که عصایش بود چو دسته ی بیل:

به که تسریع گردد و تعجیل

رنج و ضعف و کسالتش تقلیل

باد انسداخت در دماغ چو فیل

می شود هرج و مرج و هسردمبیل

بسرود، همچو آب از غسربیل،

مشکل احمد و غلام و خلیل؟

چون در آن کارمند نیست دخیل

گرچه قدری به ظاهر است ثقیل

عملا هست کارها تعطیل

48/4/41

دردسر تازه

دوستی می گفت: شوهر کرد ورفت شاد گشتم کانسدرین افلاس و فقر لیك واویلا که دیدم روز بعد زوجهام گفتا که چون دیروز رفت تا نماند تخت خوابش بی شمسر

هفتهی پیشین ز پیشم دختسرم نان خوری را بازکسردم از سرم آمده مسادر زنم اندر بسرم از بسر من دختر گل پیکسرم گفتم آیسد در بسر من مسادرم

توفیق - ۱۶/۱۰/۱۶

سود و زیان دروغ

من هم آخر ره تو میسپرم تا چوگرویم دروغ چك نخورم روز وشب گوش خلق را ببرم

پسر تاجری پسدر را گفت: کی شود زودتر بزرگ شوم بلکه همچون توازطریق دروغ

برخورد دانا ونادان

گشت در کافه شبی همسخنم برتر از عقل و شعور و فطنم کس مباد اینهمه کودن که منم به رخش چك بزنم یا نزنم دختری گفت که یك دانشمند سخنانی ادبی گفت که بود سخنش درك نكردم آخسر لاجسرم هیچ نمیدانستم

رضایت وجدان

ولی گرداندم از آن روی در دم نخواهد شد بدین راضی مسلم که تا راضی شود و جدان من هم توفیق - ۲۹/۱۱/۶ یکی روزی برایم رشوه آورد بدو گفتم که وجدان منایدوست به تندی مبلغی بر رشوه افزود

مسيلخوار

هی سیل روان شود ز باران از رهسزنی مسیل خواران از دزدی ایسن خرابسکاران بیند دم کاسه کسوزه داران هی چرب شود سبیل یاران شد فصل خزان و بعد ازاین باز افتد به زبان ز نو سخنها فریاد برآورند مردم وآنگاه، مسیلخوار از ترس دزدی نشود علاج، لیکن

توفیق – ۴۸/۷/۸

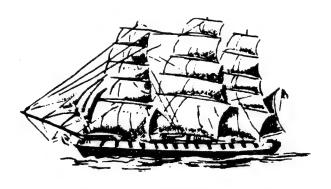
صحبت حراني

این گرانی کشت ما را، چون به هر کس می رسیم از گـرانی شکوه دارد، وز جفای تاجران تا کـه دیگر نشنوم حرف گرانی از کسی کاش می شد جای هرچیزی فقط گوشم گران ۱

هواخواه وطن

آنکهخودخصم وطنبود، ورقچونبرگشت
گفت: باید دگراز حب وطن راند سخن
سخن از دوستی اهل وطن می گوید
آن که با هموطنان است به باطن دشمن
هیچ گه پیروی از او نتوان کرد که او
ظاهراً رهبر خلق است و به باطن رهزن
همه جا می رود و با همه کس می گوید:
منم امروز طرفدار و هواخواه وطن
گر بپرسی که هواخواه وطن یعنی چه؟

گر بپرسی که هواخواه وطن یعنی چه؟ با تو گویــد کـه هواخواه وطن یعنی من ۲۱/۸/۴



هيكل

هرچند سس*ت و کاهل وبینور و مهملی*

هستی از آن عزیز که داری هیکلی

چون تانك چاق باشكەكارت رود زېيش

تا کی ز لاغری به مثال مسلسلی

با این پز فزرتی و این هیکل قناس

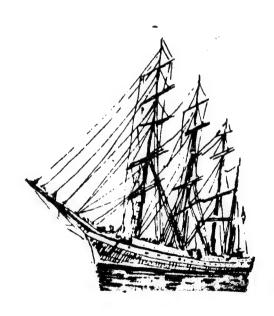
در راه زندگی به علی ول معطلی

در عین بزدلی بود ار هیکلت درشت

مردم گمان برند کــه چون رستم یلی

اشخاص لاغرو همه در حكم مردهاند

من نیز زندهام به ولای تو یا علی تهرانمصور – ۲۳/۱/۱۱



كاوبوى

«کاوبوی» در انگلیسی به معنی «گاوچران» است و شلوارکا بوی هم از آن جهة بدین نام نامیده می شود که از اول مخصوص گاوچران های امریکا ثی بوده است

تازه جوانی که توی جیب نبودش با کت و شلوار کابوی به خیابان دید یکی دختر قشنگ و بدو گفت دختر طناز چین به چهره درافکند با کت وشلوار کابوی که تو داری

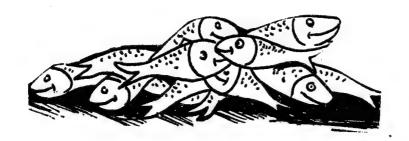
جز دو سه تا یك قرانی و دوقرانی درصدد لاس بود و عشق و جوانی جان بهفدایت که راحت دل وجانی گفت که گمشوبس است چربزبانی گاو چرانی بكن نه چشم چرانی

0./4/11

ماه وماهى

کرده با خلق لطف وهمراهی کرده اعلان و داده آگاهی بهر ماهی رود رهی واهی گاه کتبی و گاه افواهی هست چون نغمهی سحرگاهی خودنشانی است از وطن خواهی دیگر انند روز و شب راهی ننمایند هیچ کسوت اهی لیك مسائیم در پی ماهی ۳۷/۸/۱۶

خواندم این را که شرکت شیلات از برای فروش ماهی خویش گفتم آری هنوز ایس ملت هی دراین باب می رسد اخبار بانگ ماهی فروش، اول صبح فکسر تأمین ماهی مردم گرم تحقیق اندر این راهند دیگرانند سخت در پی ماه



رباعيات

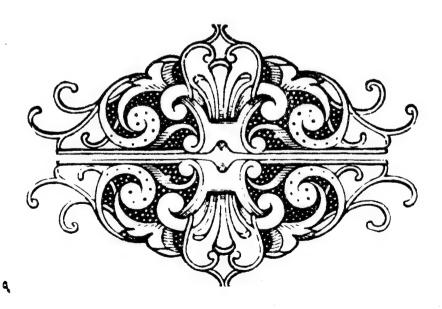
آب وهوای ایران

گه آه بلند از دل بریان است این آب وهوای کشورایران است ۴۹/۱۱/۱۹

گهاشك روان زدیدهی گریان است تا هست نفس بهاشگگ و آهیمقرین

ارزان ترین چیز

دلدادهی عشقت از هنرورزان است گربوسه بهنر خجاندهی ارزاناست ۴۰/۷/۱۸ ای آن که دلم به عشق تو لرزان است آنقدرگران شدست هر چیز که تو



به ترین شغل

روشکر حدای کن کهاین پیشهی تست آن را ندهی اگر تو انجام درست توفیق-۴۶/۴/۳۰ به تر زوکالت نتوان شغلی جست شغلی که حقوق آن نخواهدشدقطع

قلب مصنوعي

گفتم صنما بگو کهمحبوبتو کیست آگاه شدم که قلب او مصنوعی است توفیق-۴۵/۸/۵ با یارکه یکدلی نمیداند چیست کفتا: قلبم به هیچ کس مایل نیست

همدردی با مؤمنین

وز اهل عبادت نتوان دوری کرد، با مسردم روزهگیر هستم همدرد توفیق–۴۴/۱۰/۱۶ چون تابنماز وروزه نتوان آورد، با سور زدن بهوقت افطار و سحر

عز ای دائمی

گاهی زبرای گوشت ماتم باشد هرماه برای ما محسرم باشد گاهی ز عزای نان مرا غم باشد دایم پی نان و گوشت داریم عزا

توفیق-۱۵/۲/۱۵



عيد جمشيدي

کز خلق چو ریگ پولدرمی آرند تــا آب کنند هرچه بنجل دارند نوروز شد و، گروه کاسب کارند جمشید بهکاسبان ما فرصت داد

زلز لەزدىكان

کز بهر مصیبتزدگان حاضر بود هرزلزله دیسده حسال ملیونر بسود توفیق-۲۱/۷/۱۲ چون زلزله شد، اعانهی وافربسود آن پول اگسر بهدستشان میدادند

م**اجرای اروندرو**د

چون حرف حساب در سراو نرود این نکته که آب ما بهیك جو نرود همسایهی ما، عراق، از رو نرود گسردید ز ماجسرای اروند یقین

ترياكي

ازغیرت وهمت آنچه در ذاتشبود حسباند بهحقه و بدل کرد بهدود

ای وای بر آن که گشت تریا کی وزود یکجا همه را فروخت، تریاك خرید

بهانهی عیددیدنی

بهــرهمه دوست آيــد و يـــار آيد قبل از همه يك مشت طلبكار آيد

عید آید و باز وقت دیدار آید در خانهی من بهانهی دیدن عید



411

افتادن امینی از نخست وزیری

می کسرد بهتبعید کسان را تهدید خودگشت ز درگه صدارت تبعید توفیق-۲۱/۵/۱۱ هنگام سخن امینه با لحن شدید زآن پیش که تبعید کند یاران را

تبريك

گفتــا نه و نیم صبح کای ماهمنیر چون زودتر از همیشه میآئی دیر

با خانم کارمند، آقای مدیر تبریك صمیمانهی مخلص بپذیر

شرط عقل

جز آنکه زحفظخویش باشد عاجز ور با خرد است،زن نگیرد هسرگز از بهــركسى نيست تأهــل جائــز گرساده دلاست مرد،زنكيرد زود

خاصيت روغن نباتي

لاغر شده گــردنش چنان افسارش از بس شده روغــن نباتــی بارش توفیقــ۲۲/۵/۳۱

دیدیم خری که بسود حالی زارش گفتم:چهضعیفاست!خرکچیگفتا:

كودتا

من نیز به خانه کودتائی کسردم یار دگسری بهروی کار آوردم از بس که سخن ز کودتا شد هردم انداختم از خانه زن خویش برون



دكترها

کرده غم و رنسج در جوانی پیرم با زور طبیب خویشتن میمیرم روزنامهی خبرهای روزآبادان-۲۹/۶/۵

اسکندرگفت: دیگر از جان سیرم با میل و رضا نمیروم جانب گور

اتم

در دست اتــم بهراستی بیپائیم آن ذره که در حساب ناید مائیم توفیق-۲۲/۱۱/۱۷ در لاف وگزاف اگرچه بیپروائیم این ذرهچو درجنگئدر آیدبهحساب

ريش وسبيل

برعکس، سبیل اوست بسیار طویل؟ شایسد کسه زریش کرده پیوند سبیل

گفتم که چرا ریش فلانی است قلیل با خنده به پاسخم ظریفی گفتا:

طول عمر کابینهی هویدا

لوطیگویدکه رقص بوزینهی من آقا گویسدکسه عمر کابینهی من توفیق – ۱۵ر۱۲(۲۷ دارا گوید کــهگنج نقدینهی مــن عاشق گوید که یار دیرینهی من



مثنويات

گفتار در عقب نشینی چاقلوس

بر وزن شاهنامه

غریوی بسر آورد مانند کسوس من و گرز و میدان افراسیاب که بیچاره شد آبمانند سوپ بسد زانو در آمد یل ارجمند بشد حملهور سوی قاب پلو درافتاد با کاسههای خورش بدان سینهی جوجه را بردرید بدانسان که سیمرغ فرموده بود بهیك ضرب چنگال کردش دونیم بهیك ضرب چنگال کردش دونیم بخوردم، ننالیدم ازنام و ننگئ بخوردم، ننالیدم ازنام و ننگئ زد آتش مرا از دهان تا نشین

چو شد تشنه و گرسنه چاقلوس
که گرزودنایدزودپلو قاب قاب
چنان بر دل سفره چی بست توپ
چو از سفره بوی پلو شد بلند
شکم را عقبداد و سر را جلو
چوشیر ژیان گشت گرم یورش
دلیرانه چون کارد را بر کشید
بر آورد بنیاد سی مرغ زود
به کتلت در آویخت بی ترس و بیم
چو یك فلفل سبز را زد دهان
کهمنزین غذاها، صدوشصت دنگ

ز انبوه سبزی مرا باك نیست از این سبز فلفل دلم پاك نیست روزنآمهی خبرهای روز آبادان ـ ۲۸/۴/۱



مناجات شیطان لعین به در گاه یزدان مبین

به درگاه یسزدان بنالید سخت
که صد دام در راه مردم نهاد
کنون ازدلوجانهواداراوست
کند تخته آخسر دکان مرا
پس او را چرا آفریدی دگر؟
اگر ما دو تن را کنی امتحان
بهمن «پنج» همزور کیمیدهی
گر او هست حقا که مننیستم
شوم بنده مستعفی از کارخویش

شنیدم که ابلیس برگشته بخت
که یارب ز بیداد صدام داد
هرآنکس که قبلامراداشت دوست
گر این گونه گیرد مکان مرا
اگر کار من شد فریب بشر
به درس فریب وفسون در نهان
یکی «بیست» از بهر او می نهی
گراین حیله بازاست، من کیستم؟
گراین مرد را برنداری زپیش



ببرتمي

که از بینی اش سخت خون می چکید

که از بینی ام می شود خون روان

که تا گردد آن درد را چاره گر

پی چاره ی آن رِعافِ عجیب

بگفتا: رگی باز کرده است سر

سر رگئ بسوزاند با برق زود

رگی علتش بود و گردید دفع

ولی بیرگی بهترین نعمت است

شبی پیر مردی جسوانی بدید بنالید در پیش پیر آن جوان بدو داد پیر از طبیبی خبر جوان رفت سوی مطب طبیب بدان بینی افکند دکتر نظر پس ازآن، وسائل مهیّا نمود بگفتا: شود دیگر این رنج رفع کهرگداشتن باعث زحمت است

شغالك

که ای کرده خدمت به کشور بسی کسی جز به نیکی نبرداز تو نام بهبد گو ثی ات شدزبان ها در از؟ بخندید و با خنده ای تلخ گفت: شغالك به جایش در آید دلیر ۳۳/۸/۱۶

بگفتا شبی با مصدق کسی چرا تا تو را بود دولت به کام چو دستت شد از کار کو تاه باز مصدق چو گفتار او را شنفت چو بیشه تهی ماند از نرّه شیر



دو شرط اصلی (براینمایندی مجلس شورای ملی)

به مجلس شود دوردیگروکیل که: «اینمردلایقبُودیاکهخیر»؟ کند بیلیاقت نمایندگی؟ کههم بی زباناستوهمبیسواد توفیق – ۴۹/۱۰/۸ شنیدم که می خواست مردی علیل بپرسیدم از یك نفر پیر دیر کسی کی تواند در این زندگی بگفتا که دارد لیاقت زیاد

قحط يشيز

(این شعر در مرداد ماه ۱۳۲۲ به واسطهی کمیابی پشیز ساخته شد)

ز قحط پشیر آنچنان کار سخت فروشنده ها و خریدارها تهی دست و بی توشه افتادومرد دهد بر تو سیگار جای پشیر خبسر یافتند اولیاء امور نشستند و گفتند و برخاستند» به بازار ایران پشیر جدید بهزنجیر ساعت نگردد بدل ولی در عمل دست نگشاده اند و قحط پشیرند اندر عداب بسی فتنه خیرد ز قحط پشیر به تاریخ حرفی دوپهلونگاشت به تاریخ حرفی دوپهلونگاشت به تاریخ حرفی دوپهلونگاشت

شد آخر براین مردم تیرهبخت که هر لحظه بینند آزارها گدا شب ز کمیابی پول خرد به به ناچار، عطار صاحب تمیز کم وبیشاز این فتنه ی نوظهور «پی مشورت مجلس آراستند مقرر چنین شد که گردد پدید پشیزی که در دست دزد دغل سه ماه است کاین و عده راداده اند هنوز افدرین کشور از شیخ و شاب هنوز افدرین کشور فتنه خیز مورخ غرض را چویکسو گذاشت مورخ غرض را چویکسو گذاشت

رسو ائی

دانش آموزی به وقت امتحسان رفت و بر شاخ درختی شد سوار در محلی خالی از هر شور و شر ناگه از روی درخت آن نیکبخت ديد زيبا طلعتي شهوت برست مرد هر دم در کنارش می کشاند بوسه میزد بر لب او با شتاب خواست کم کم تنگشاندربر کشد بر سر آن لا کتاب بد نهاد از سرش یکباره شور می پرید نو جوانی ناظر اعمال اوست او گمان می کرد، ز آن کار خطا آنکه دزدی می کند، دارد گمان ماكه خودرا اهل بينش خواندهايم درره بد چون که پویان پای ماست گر بدان بیننده لختی بنگریـم

با کتاب خود به صحرا شد روان تا که باشد ایمن از هسرگیر و دار همچنان می کرد درس خود زبر یك نگاه افكند در زیسر درخت در بر نامحرمی افتاده مست بادهخود مىخوردوبروىمىخوراند چون عزب بود وزشهوت درعذات تا به مستى ليف او را ور كشد ناگه از بالا كتابى اوفتاد جانب بالا نگاهی کرد و، دید مو به مو آگاه از افعال اوست کس ندارد آگھے غیر از خدا كز نظرها هست اعمالش نهسان جمله در جهل مرکب ماندهایم دیده ی بیننده ای بینای ماست جمله بر رسوائی خود پی بریم توفيق - ۲۱/۳/۱۵



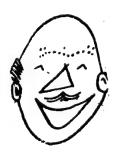
زيور و افسر

(این شعربعدازشهریورماه ۱۳۲۰ درخصوص افسرانی که از جنگ گریخته بودند سروده شد.)

ایسن دو زن پیوسته دمساز همند می کند جادو بکار ایسن و آن عقدها در کار هر خرد و بزرگئی یک همو دارد که نامش کشور است رفت اندر پیش افسر بی درنگئی من ز دست او نه شب دارم نه روز تا کنی فکری به حال زیسورت از سرت شر هسوو را می کنم کشور بیچساره را آواره کسرد کرد فکر چارهای آن تیره بخت کرد فکر چارهای آن تیره بخت تا بگیرد باطلل السحری از او دوستی می کرد از دشمسن طلب

زیور و افسر دو یار محرمند دایم افسر خانم بی خانمان مینهد با پشم خرس و پیه گرگ زیور مسکین که یار افسر است روزی از دست هوو آمد به تنگ گفت: تاهست اینهووی بدعجوز گفت: تاهست اینهووی بدعجوز گفت افسر: گرکه غمخوارت منم کفت افسر: گرکه غمخوارت منم بس که جادو جنبل آن پتیاره کرد کار کشور چون بههم پیچید سخت پیش افسر رفت با صد های و هو مردمی میخواست زآن یارجلب

ناگهان در زیر لب خندید وگفت: کی بفکر حال و روز کشور است? زیرکی این قصه را از من شنفت . تاکه افسر پای بند زیور است.



مر تک فوری و مرتک ت**دریجی**

زینجهتاز زندگی مأیوسبو_{د.} در هلاك او اجل تعجیل داشت هم اسیر درد و هم سیر از دوا با خدا گفت ای خدای لایزال بارتيفوس ازچه شدسربار من؟ تینغ بران هم مزن بر سر مرا رحم کن برما و زحمت هممده در جوابش گفت آواز نسدا زندهيا يوشاك خواهد ياخوراك وروبوك يوشاك، رخت ماتم است تابه کی گوئی که نان کو آب کو؟ مردن است این زند گانی نیست این اوفتی در پنجهی قحط و غلا ئيك بنگر تا كدامين بهترند وآند گرفی الفور خاکت می کند مر گئتدر بجي روان فرسو دن است وین مدام امروز وفردا می کند شکر کن، چونزودمی میری نه دیر توفیق _ زمستان ۱۳۲۱

بیکسی را عِلْتِ تیفوس بود سر به زیر تیخ عزرائیلداشت محرم صد رنج ومحروم ازشفا تا شبی آن تیره روز خسته حال من که هستم خسته از بار مِحَن گر نخواهی زد به سر افسر مرا گرنخواهی داد ملك و باغ وده چون بلند آوازه گردید این صدا ای که بَهرِ زندگی هستی هلاك، گرخور اکی هست در ایر ان،غم است چند ریزی بهر روزی آبرو؟ درحقيقت مركك تدريجي است اين از غم تیفوس اگر گردی رها اين دو آفت هر دو چون مرك آورند این یکی کم کم هلا کتمی کند مرکک فوری مایهی آسو دن است آن ترا فوراً ز سر وا می کند ماچومي گوئيم: ذرمحنت بمير،



كميابي كاغذ

(این شعر درموقعی که کاغذ کمیاب و گرانشده بود،بهمناسبت تورماسکناس ساخته شد)

داشت از کمیابی کاغذ گله از خودافزون گفتوازمن کمشفت قصه های نادرست و نا صواب خسرمن صبر مخاطب را بباد اوفتادم در غم و رنج و الم دست اندر دامن شوخی زدم خسته شد گوشمن از بس ورزدی علتش را با تو می گویم کنون گشت صرف انتشار اسکناس ارزان بود، کاغذ گران کانچه کمیابست افزون فیمناست توفیق ۱۱/۱۲/۱۲/۱۲/۲۸

مردكى پر چانه و كم حوصله ساعتى در باب كاغذ ياوه گفت گفت از كاغذ، بقدر صد كتاب داد مانند خطيب بى سواد من كه چونكاغذ بسى نازكدلم، چون كهاز شوخى نمى آمدبدم گفتم اى مستورهى نابخردى نرخ كاغذگر بود از حد فزون هرچه كاغذبود، بى خوف و هراس لاجرم اكنون به قول تاجران اين گرانى نيز، از آن با بت است،



سفر کردم به سوی خطهی رشت به دانش یکه، در اخلاق یکتا نمیی دادنید راهش در اداره به جرم کاردانی مانسده بی کار گذشته زین جهة، بی پول هم بود به تهران بهر من کاری بدست آر كنسم اسباب كارت را مهيا ولــی آخــر به مقصودم رسیــدم بیا تهران، برو فوراً سر کار ولـی دیگر جوابش را نیاورد گمان کردم که این بی مهری از اوست که ای مرد هنرمند هندرور تکبر می فروشی در رفساقت؟ که چون تهرانیان بی مهر هستی ؟ که تا کردم برایت کار پیدا که بَهر کار خود برخیز و بشتاب که ازتُو نامهایواصلنگشتهاست چرا در پاسخش خاموش ماندی؟ چرا بیگانهای در آشنائسی '؟ ز مهر ای بیوفا مقصود این نیست

دو سال پیش بَهرِ سِیر و گلگشت شد آنجا یار من مردی توانسا جو از دزدی همی کرد او کناره، کسی کز ننگ بیکاری است بیزار ز بیکاری دل و جانش دژم بود مرا وقت عزیمت گفت کای یار بدوگفتم که چون رفتم در آن جا به تهران گرچه مدتها دویدم ، نوشتم نامهای سویش که ای یار همان دم پست مکتوب مسرا برد شدم در دوستی رنجیده زآن دوست نوشتم سوی او مکتوب دیگــر توهم با آن درستی و صداقت مگر با مردم تهسران نشستی ؟ من این جا راستی افتادم از پا نوشتم بعد شرحی اندریــن باب ازآن تاریخ، ششماهی گذشتهاست تو آن مکتوبرا روزی کهخواندی، چرا نسبت به من بی اعتنائسی ؟ غرض، رسم رفاقت اینچنین نیست

* * *

همی گفتم بهدل کآن یار فَرِّخ دگر این دفعه خواهد داد پاسخ اگر از تنبلی زیسرش نخیسد جواب نامهام را می نویسد ولی این بار هم شش ماه بگذشت که نامد پاسخ آن نامه از رشت چوشداین دفعه هم چون دفعه ی پیش نکردم یاد و دیگر از آن بیش ز دل نقش خیالش را ستردم دگر اسمی از او اصلا نبردم

مرا انداخت فکر گردش رشت همه بودند همراهم مگر او که می آید به سوی من شتابان سر و ریش مرا بوسید و بوئید مرا شب برد اندر منزل خویش به کل منکر شد و گفتا: کجا؟ کی؟ از او بگرفت و پشتش را نظر کرد که اکنون بهر من می آورد پست که اکنون بهر من می آورد پست همیندانم کهدل زین وضعخوناست بگفتا: هفت یا هشت یك بیست نمی ماند به راه افزون ز شش ماه دو سال و خردهای در راه مانده رسد سال دگر، آن هم به اشكال دگر، آن هم به اشكال که می آید به مقصد این قدر دیر ؟

ز نو امسال تفریح در و دشت در آنجا یك شب از یاران خوشخو به ناگه دیدم او را در خیابان چوآمد پیش، بر من سخت چسبید به اصرار آن رفیق مرحمت کیش چو بردم ز آن دو نامه نام با وی ز تو یك نامه هم در این دو ساله در آن حین پستچی یك نامه آورد در آن حین پستچی یك نامه آورد به من گفت این نخستین نامهی تست بدو گفتم ببین تاریخ آن چیست ؟ بدو گفتم ببین تاریخ آن چیست ؟ پیاده گر بیاید پست از این راه ولی چون با اتول در راه رانده به هر کس نامهای بنویسی امسال کجا محمول پستی می کند گیر

* * *

میان گفت و گو با عشوه و نساز به صحبت شد دهان پستچی باز به صاحب خانه گفت از روی خنده که قربان پس چه شد انعام بنده ؟



ضيق مجرى!

رود هیسرمند از محلی در شصت کیلومتری کابل سرچشمه می گیرد و نهرهائی از آن به طرف سیستان سرازیر میشود. مخصوصاً در سالهائی که آب این رودخانه کاهشمی یافت، افغانها از جریان آن به سوی ایران جلو گیری می کردند و سیستان را گرفتاربی آپی میساختند. درسال ۱۳۲۷هم که چنین اتفاقی افتاده بود،اشعار ذیل بر سبیل مطایبه سروده شد.

شنیدم شیر مردی زابلی را بتادعواسرآب استوزینروی به هرجاگفت و گوی هیر منداست نمی دانم چه کردی کاین چنین زود به راهش سد شده سنگ مثانه مگر تخم یزید و شمر هستی فدای روی نیکوئی که داری توزآب زابلی ها گشته سیراب زمینی کآب نامشروع باری زمینی کآب نامشروع خورده کسی کاندر چنین آبی کند سر توگراین گونه در زیرش بخیسی

که می گفت آن نگار کابلی را:

نخواهدرفت آب مابه یك جوی

فغان از دست افغانی بلند است

دچارضیق مجری گشت آن رود؟

که ادرارش نمی باشد روانه

که راه آب را بر خلق بستی؟

که آب خوش نرفته در گلویم

مرا چشمان تر گردیده میر آب

ز آب غیر کم کن آب یاری

نیارد بار غیر از بته مرده

نیارد بار غیر از بته مرده

لجن از آب درمی آید آخر

مرا بی آبی اندازد به پیسی

مرا بی آبی اندازد به پیسی

War and a second

به جای آب می نوشیم ماز هر

آب مشروب تهران تا زمانی که تصفیه و لوله کشی نشده بود و به وسیلهی جویهای روباز و آبانبار مورد استفاده قرار می گرفت، وضع بسیار نامساعدی داشت که اشعار ذیل، تا حدی رسا، بیانگر آن است:

و یا در جویبار آب رونیده است؟ شود آب روان با قیر همسرنگ چو انبدر سوپ سېزي، زردچوبه که خواهد بچهیاو شست وشوئی سرت غر میزند تا میزنی حرف كــه مىخواهد دماغ خويش گيرد لب جویش برد از بهر ایس کار به جارو سوی جوی آن را دهد قل دو صد خلط افکند بر طبق معمول که تا ریزد پسآب کله در جوی که گل از کفش خود در آب شوید شود سرمایهی امراض و آفات ز راه آب میسابید فیزونی شود زآلسودگی ها تصفیه آب، به کلی ماند از آفات عاری ر بیماری نمیهافتد بسه مسردن نُم آبسی نیندازد بسه خاکت

یکی می گفت کاین زهر کشنده است به دست مردمی عاری ز فرهنگ زنی در آب ریزد خاکروبه فلان مادر بسود جسويسای جوئی در آب جوی می شوید زنی ظرف یکی در جوی سر را پیش گیرد زنمی چون دید طفلش دارد ادرار چو افتد کلفتی چشمش به بشکل در آب جو ، پس از پك سر فه، مسلول به سوی جوی آرد کله پز روی جوانی شیك، جوی آب جوید به جوی آب، آخر ایسن کثافات دمادم حصبه و اسهمال خمونسي اگر با شیوهای علمی زهر بای سیس گردد درون لوله جــاری دگر هر تشنه در یك آب خوردن نگردد آب اسباب هلاکست

ولی تا آب آلوده است در شهر به جای آب مینوشیم ما زهر

ای پر تقال بغدادی

در زمانی که اشعار ذیل سروده شده ... یعنی اسفند ماه ۱۳۳۱ ... بهترین میوه یا مرکباتی که در آبدادن یافت می شد ، پرتقال های شیرین و خوش طعم و آبداری بود که از بغداد و اردمی کردند و آن را پرتقال بغدادی می خواندند . قیمت این پرتقال ها در مقایسه با ارزش پول آن زمان نسبتاً گران بود و مخصوصاً درایام نوروز که برای اغلب خانواده های مقیم آبادان عده ی زیادی مهمان از تهران و شهرستان ها می رسید پذیرائی از آنان با تعمل مخارج کمرشکن مهمانداری در آغاز سال نو به ستوه بودند . منظومه ی زیر، ضمن خطاب به پرتقال بغدادی، گرفتاری نوروزی ساکنان آبادان پرتقال بغدادی، گرفتاری نوروزی ساکنان آبادان را در این زمینه شرح می دهد.

آه، ای پرتقال بغدادی، گرچه جزو مرکباتی تو بسکه شیرین ودلنشین هستی تا تواند رسید در تو لبم مایه ی راحت روان هستی گرچه از عاشقان روی توام لیك قطعاً خودت خبرداری گر حبیبی، و گر طبیب منی هرچه باشی توبیش ترمقبول بس که سرمایه ی مرا بردی برسم آخر بدین کلك بازی هرچه بهتر شوی و زیباتر

ای وجود تو مایهٔ شادی، بهتر از نقل و از نباتی تو خوبتر از سِکنجبین هستی جز تو چیز دگر نمی طلبم قوّت دو و تو جانهستی طالب طعم و رنگ و بوی توام که بسی بهر من ضرر داری آفت پول های جیب منی بیش تر نیز خواهی ازمن پول بیش تر نیز خواهی ازمن پول بیش تو به روز سیاهم اندازی می رود قیمت تو بالاتر

در دهان آب می شوی به دو گاز چیست فرق وجودباعدمت؟ عدمت نیز هست بی تأثیر فکرنانکنکه پرتقال آب است بهترین مایهی پذیرائی، كاسب رند جيب او را كند لیك بیچاره می کنی ما را آفت جان اهل این شهری دشمن بول کیسه ی مائی ای درختت بخشکدازریشه! یا بروگور خویش راگم کن تا ازین خرج ها نیندیشم دور افتاده از دیار حبیب کرده خودرا دچارِ دردسری در دوزخ گشوده از گرما يكطر فروزهشت ساعت كار كه بلائى است بهر خَلق الناس می شود با هزار عنوان کم بهر بَقَّال ماند و زَزَّاز در کفِ کاسبان بی انصاف عاقبت بهر ما چه ماند؟ هیچ چیست دردست ما بغیر از باد؟ غیر بر حال ما برد حسرت از حسد چشم های او تُرُکید غافل از این که جمله دلخونیم بروم باز بر سر مطلب گذرت آین طرف نمی افتاد مي رود قيمت تو هي بالا

تازه با این ادا وعشوه و ناز ایکه جز آبنیست در شکمت كزوجودت شكمنگرددسير گو بدان آ دمی که در خواب است ای زشیرینی و فرح زائی در دکان، هر کهبرتوشد یابند کاسبان را تو می کنی دارا قند هستی و بهر ما زهری گرچه شیرین تر از مربائی چند بر ریشهام زنی تیشه؟ یا به احوال من ترحم کن كنج قارون كهنيستدرپيشم من کیم؟بیکسی اسیروغریب به امیدِ حقوقِ بیش تری سال ششمه زهرطرف برما يك طرف اين حرارت بسيار یك طرفاین گرانی اجناس تازه این مختصر مواجب هم وآنچه از بهر ما بماند باز می تکانیم کیسه ها را صاف بعد عمری عذاب ِ پیچا پیچ روز پیری که تن ز کار افتاد ما گرفتار سختی و عسرت هر که نام حقوق ما بشنید بهخيالش كه جمله قارونيم بيخودافتاد حرف شِكُوٰه بهلب کاش، ای برتقال، از بغداد عید نزدیك گشت و از حالا

دانه ای ده ریال می باشد بهر ما همچو قوز بالا قوز ميهمان مي رسد قطار قطار وز خراسان گرفته تا کرمان وز بروجرد رفته تا شیراز دُرقوز آبادی و ورامینی طفل و بیر وجوان و ماده و نر بر سر ما هوار می گردند خفته چل میهمان فربه و چاق تنگ هم خفتهاند در دالان میزبان خفته گوشه ی انبار لُنُكِّبُ حمام را لحاف كنند دَم کنی را نهد بهزیر سرش پرده را روی خویش اندازند وقت خسوردن ز اغنیا پیشند در غذا هم سليقه ها دارند مرغ خواهند و برهی پروار خواهد الجال خامه و سرشير ازتوخواهندهرچهباید خواست شب نشيني و تومبولا خواهند ممسك و تنگئچشموخيرهسرى زود افتے ز مفلسی بے تعب بین آنها توافقی هم نیست عدهای درهوای مطرب و ساز عدهای طالب شراب و عرق ميزبان اندرين ميانه خجل كاندرين جاستشر حجملهمحال پیش این دوستان فروچینی

هر کجا پرتقال می باشد، همه سال است این عمونوروز دمیدم بهر بنده و سرکار از سیاهان کرفته تا کیلان از لرستان گرفته تا اهواز قمی و ساوهای و قزوینی غرضاز چهار گوشهی کشور وارد این دیار می گردند شب بهيك خانهباسه جاراتاق چند تن نیز همچو حمالان ميهمان خفته در ته تالار گر فقیری، ترا معاف کنند گر یکی نیست متکابهبرکش، مبل را تختخواب خود سازند وقت خفتن تمسام درويشند سر حالند و اشتهــا دارند شب سرشام و زوز بهر نهار آنكه صبحانهداشت نانوينير، خــودمانی شوند تا رو راست كافه خواهند وسينما خواهند گے بے تفریحشان شبی نبری ور به تفریحشان بری همه شب واى از آندم كهميهمان كم نيست عدهای در پی دعا و نماز عدهای مایل عبادت حق میهمانان زهم ملول و کسل کار، دارد هـزار جـا اشکال هر چه آجیل و نقل و شیرینی

همه دکتر شوند و فلسفه باف كه بُوُر بَهر معده سفت وثقيل میکند زود اشتها را کور مرض قند ميكند ايجاد که از آن کرم میخورد دندان خاصیتها برای آن شمرند می شود از وجود وی تأمین که به از پرتقال چیزی نیست پی همخورد وزآن نشدخسته، به سخن لب گشاید و گوید این میانجای عمه ام خالی است ببرم پرتقال را سوغات که شود میزبان او مجبور بَهر مهمان، که همرهش ببرد صد رقم آشغال میخواهند همه گیرند روز اول یاد از من ای پرتقال هیچ مرنج تو یکی از هزار درد منی نیست بد گوئی تو منظورم که درافتد به حرف چانهی من جیكهم گرزنی، همیخورمت هرچه اکرام او کنیم، بجاست نه مرا ثروت فراوان است شصت مهمان برای من کم بود حاصل ميهمان بجز غم نيست همه جا میکند بدهکارم سه بدرابسر بهمشترى قالب این چه وضعی بود؟ خدا داند بهر ما عید نیست بلکـه عزاست

همهرا میخورند و بعد به لاف این کند انتقاد از آجیل دیگری معتقد که تخمهی شور سومی گویدت که قند زیاد چارمی گوید این مخور چندان ليكازآن يرتقالها چوخورند، در بدن چند جور ویتامین وندرین بحث هم ستیزی نیست آنگه ده پرتقال با هسته چون ز خوردنفراغتی جوید، كهجهاين يرتقالها عالى است به کزین جابه جای نقل و نبات دارد از این اشارهها منظور دو سه تا جعبه يرتقال خرد نه همين برتقال ميخواهند «اِستُور»است آن لغت که بی استاد گرشدم تلخ و ترش چوننارنج نه تو تنها بلای جان و تنی، من که از دیدن تو مسرورم، تو درین جا شدی بهانهی من ور نه هرگزنترسم از وُرَمَت میهمان نیزچون عزیز خداست، ليك، اين جانه جسس ارزان است اگر اسباب من فراهم بود ليك، اسبابچون فراهم نيست رزق مهمان و خرج بسیارم جنس را نیز می کند کاسب مي كشد پول هر چه بتواند غرض این عید، عید کاسب هاست

تمرين نقالي

(این شعردرزمان نخستوزیری دکترعلی امینی سروده شد.)

کای سیاستمدار رنگئ پدذیر نکنی وعده هسای خود عملی گرچه حرف از لبت شنیده بسی بار خود راکند به نحوی بار نشود مبتلای بی پسولی نکنم از ره صواب عدول تا چو روزی فتادم از این کار یا نسویسنده و ادیب شوم مردکی گفت با نخست وزیر
میدهی وعدههای خوب، ولی
عمل از تو ندیسده است کسی
گفت:هرکس که هست برسرکار
تما که در روزگار معزولسی
من که دارم بهحد کافسی پسول
من فقط حرف می زنسم بسیار
ناطق و واعظ و خطیب شسوم

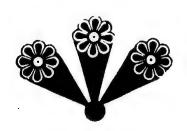
یا که در قهوه خانهای عالی روز را شب کنم به نَقّالی

توفیق – ۲۰/۸/۱۱

ستک وفادار

یك سگ خوب و تربیت دیده سگ او بازش آورد به شتاب غیر یك عیب كرز وفاداری شوهر سابق وی آرد باز

دارد آن خمانسم پسنمدیسده هر چه در گوشهای کند پرتاب حسن بسیمار دارد او، آری دایسم از بهمر خانسم طناز



شهو تران!

تازه جوانی ننر و لوس بود هرشب وهرروزبه شوقى عجيب مرده بهرای بر و اندامشان حرص ببینید، که زن نیز داشت بود دگر زوجهی چون ماه او بس که یی غر زدن بار رفت بین رفیقان خود آن بد سرشت تا که شبی چون گل نوخاسته ازسر یك كوچه پی سیرو گشت چند نفر بیخبر بد دهن چشم به ناموس وی انداختند گفت حریفی ز ره مکر و شید: دومی از شدت رشك و حسد سومي افتاد جلـو كاي يسر هرچهجوان سرخشدولب گزید بسكه خجالت بكشيد از زنش گفت که من کافرم ارزین سپس چشم به ناموس خلایق مبند حال خودارز آنكهنخو اهي تماه

پیشهی او دزدی نساموس بود بود بسه دنبال زنسان نجيب تشنهىمشت و چك و دشنامشان باز بهزنها نظری تیز داشت کهنه به نزد دل نسوخسواه او عزتش اندر سر این کار رفت گشت بسی شهره در این کارزشت خوب و تر و تازه و آراسته با زن وباخو اهرخودمي گذشت چونکه بدیدند ورا با دو زن ، مسخره كردند و سخن ساختند بیشرف امروز دو تا کرده صید! گفت: یکی زین دو بهمامیر سد! دست مرا نیز بگیر و بیر! بیش تر از پیش مزخرف شنید غرق عرق گشت تمام تنش سر بنهم در پی ناموس کس تا که به ناموس تو ناید گزند بُهر کسان نیز تباهی مخواه مجلهی راهنمای زندگی-۲۰/۴/۵

عروسك آزادي

این شعر در اواخر تیر ماه سال ۱۳۲۲ که جراید از آزادی مطبوعسات سوء استفاده کرده، بهتسان به هم میزدنسد و ناسزا به هم میگفتند، ساخته شد.

همه گلجهـره و همه دلیند همهسرخ وسفيد ومست وملنكك کودکان را ملول دید و بریش روح آنها کسل ز بیکاری خاطر آشفته و دل افسرده کرد فکری و گفت بعد از این سرشان را به حقه گرم کنم بهر آنها عروسكي مقبول اسم آن را گذاشت «آزادی» چشم مست ودهان تنگی داشت ای دریغا که جسم بیجان بود کشتی نوح بود ونوح نداشت خنده کر دند و شاد گر دیدند همه را غیرق عشرت و شادی به خیال عروسی افتادند شد عروس آن عروسك زيبا رنگئ وارنگئ بود وجوربجور كشمش وتوت خشكه وسنجد نقل میریختند روی عروس گشت آهنگ زیر و بسم توام آنيكى بيش واين يكي كمخواند

یدری داشت کودکانی چند همهشيرين دهان وشوخ وقشنك يكشب آمدبهسوى خانهى خويش دل آنها ز خرمی عاری همه چون کودك يدر مرده یدر مهسربان چو دید چنین دلشان را به حیله نرم کنم روز دیگر تهیه کرد به پول جانب خانه برد با شادی آن عروسك رخ قشنگى داشت خوشگلوخو بروی وخندان بود شادی روح بود وروح نداشت غرض آن را چو بچهها دیدند کرد دیدار روی آزادی چونکه از شوق دل بدو دادند بزم عیش و نشاط گشت بیــا خوردنی های آن بساط سرور گندم و شاهـدانه و کنجـد دمبــدم كودكان شوخ و ملوس بین آن شور و آن نوا کم کم آنیکیزیر واینیکیبم خواند

آن ولش کر دواین یکی جسبید گوش راخسته کرد ودل راخون که بگیرند خواندنش را یاد کارها می کشد به دلتنگی جمله از قبل و قال خسته شدند انتقاد از صدای هم کردند دست آخر به حرف مفت کشد عاقبت شديدل بهجنگئو جدال آن عروسك به دستشان افتاد و آن زیك سوی دست هایش را یای آزادی از میان در رفت سر او شد جدا زیبکر او غصهای دست داد بر اطفال همه را غرقه در بشیمانی همه را کرد درهم و دلخون همه چون برج زهر مار شدند همه گفتند با دریخ و فسوس:

آن تهش راکشید و این نکشید کم کم آهنگ های ناموزون آری آنها نداشتند استاد چون رود از میان هم آهنگی عاقبت سخت دل شكسته شدند زآن صدای کریه رم کردند کار آن انتقادهای شدید فحش ويرت و يلا وقال ومقال بین آشوب و شیون و فریاد این زیك سوكشید یایش را بسکه هر بچهای بدان ور رفت بسکه کردند جنگ بر سر او شد عروسك چو زير يا يامال کرد جهل و غرور و نادانی یاد آن قد و قامت موزون همه غمگین و دلفگــار شدند همه کردند روی خویش عبوس

آه از عشق روی آزادی به به از رنگ و بوی آزادی



۴۴۲

دختر لهستاني

درجنگ جهانی دومگروهی از لهستانیهای آواره بهایران آمدند. زنان جوان و زیبای لهستانی در امــاکن عمومی به کار پرداختند. جمعی از مردان ایــران هم کــه

دلباختهی آنانشده بودندگاهی با آنان ازدواج می کردند.

در شمارهی ۴۱۵ هفته نامهی امید شخص ناشناسی نظر خوانندگان را در بارهی ازدواج با دختران لهستانی جویا شده بود. بدین مناسبت شعر زیر ساخته شد:

که خوبان لهستانی چه طورند؟ به مهرش دل ببنسدم یا نبسندم؟ سخن در پرده کرد آغاز وفرمود: انیس هرخس و هرخار گشته، ز دستی رفته در پائسی فتاده، نه رنگی مانده از رویش نه بوئی

جوانی گفت با پیسری خردمند از آنان گسریکسی افتسد پسندم چون آنپیر این سخن بی پرده بشنود گلسی آواره از گلسزار گشته، گلسی هرلحظه در جائسی فتاده، ز بس افتاده از سوئی به سوئسی تو میخواهی زنی برسینه و سر؟ گل پژمرده میخواهی ز اغیار؟ در این کار از کسی باکی نداری مسوافق نیستم با ایسن عقیسده گلی را کاینچنین گردیده پر پر در آن باغی که دارد غنچه بسیار تو خود البته صاحب اختیاری ولی من ای جوان باك دیده



شانس نامه رسان

مردکیگفت بامصاحبخویش بندویسیم نامهی بسیار نامه از بس نگاشتم سویش،

با کمی آه و اندکی تشویش اشتباه است اینکه ما به نگار داشتم من بُتی، چو گل رویش

عیاقبت در مقام دلجوئی کرد با پُست چی زناشوئی



فادغ البال

خاطرش خسته بود و افسرده بهراحضار روح شوهرخویش بهر او کرد روح را حاضر کرد با روح گفتگو آغاز گفت: بسیار خوشترم بیزن! گفت: رین هیچ نیست تشویشم گفت: من سخت فارغ البالم هستم این جا قرین امن و رفاه فکرم آسوده، جانم آزاد است فکرم آسوده، جانم آزاد است به چه شکلند حور و غلمانش؟

خانمی تازه شوهرش مسرده واسطی را بخواند در برخویش مملیات واسطی ماهد بیوه زن گرم شد به راز و نیاز گفت: ای جان، چهمی کنی بی من؟ گفت: آوخ که رفتی از پیشم گفت: شد بی تو زار احوالم گرچه از تست دست من کوتاه تن در آن جا دچار دردوبلاست نن در آن جا دچار دردوبلاست زن در این جا سئوال کرد ازو به چه نحو است با غوبستانش؟

گفت از آن هیچ نیست در یادم ز آنکه من در جهنم افتادم! روزنامهی خبرهای روز آبادان – ۲۸/۱۱/۲



شو هر بی تقصیر

از پی شکوه پیش همسایه مطلب کوچکی کنم اظهار که گل روی اوست چون لاله زینجهت جشمو گوش او بسته است می گذارید روبهخانهیخویش، حرفها می زنیسد مهر آمیز دختر من هنوز بیسدار است چشم و گوشش که بسته، بازشود نه که چیزی به چشم دیده شود که شود باعث تعجب من

رفت دانشوری گرانمایسه گفت: خواهم که در بر سرکاد بنده را دختری است ده ساله به رخشگرد عشق ننشسته است من نخواهم که بی جهت ناگاه ساعت هشت شب که بی تشویش بازنخود، که همسری است عزیز، ساعت هشت گرچه شب تاراست زین صدا کر اطاقتان شنود در چنین حال خواهم این که شما تا نه از آن صدا شنیده شود گفت: این حرف،ای عزیز، مزن

ز آنکههر شام بنده بعد ازگشت ساعت ده روم به خانه نههشت! روزنامهی خبرهای روز آبادان ــ ۲۹/۷/۱۶



راه تازهی دست به سر کردن هو و

(شایع بود که روغن نباتی مرد رااز مردی می اندازد.)

کزچه شویش زنی جوان برده ؟

متوسل به جنسبل و جادو
گفت: جادو دگر قدیمی شد
که ز جادو بود مؤثر تر
دفع با روغن نباتی کن
بپز از بهر شوی خویش طعام
که هرویت از او شود بیزار

پیر زن گشت خاطسر آزرده خواست گردد به دفع شرهوو هوشمندی که بود پیرو م²د کار دیگر کن و علاج دگر این عسداب الیسم را از بُن با چنین روغنی سه ماه تمام تاکه چندان ضعیف گردد و زار

گیرد از او طلاق آن ناکس شوهرت در بُر تو ماند و بس

توفیق - ۲۷/۱۰/۹



غصهي بيجا

داشت باخود بهقدر یك من بار پر زجوراب و كیف و كفش و كلاه رنگ رخسار او ز ترس پرید دستبردی زده به كیسهی من برده بازار و كرده یكسره دود شده نصف حقوق بنده تلف او به فكر سروپزخویش است عشوهای كرد و گفت با لبخند: زن چو آمد به خانه از بازار جعبههای سفید و سرخ و سیاه شوهرشچون که جعبهها را دید گفت باخود که:آه! باز این زن بابت خرج خانه هرچه که بود بهر این جنسهای بی مصرف من زافلاس خاطرم ریش است زنچودیدش چنان ملول و نژند،

غصهی پول خود مخور، یارا دیگری داده پول اینها را! رورنامهی خبرهای روز آبادان ــ ۳۱/۱/۲۰



مایهی افتخار آنان بود جگری داشت او که شیر نداشت که ازو زود میخورد بهزمین شير يعني چه ؟ شير گيري بو د اندکی هم بگویم از رویش چشمش از این عمل حیامی کرد دهن جمله آب می افتاد بود بر آن جوان پاکیزه رویهم دلبر و دلاور بود در سر راه خود رقیبی داشت ظاهـرأ مـرد و باطنأ نامرد زآن دلاور بهزور افتد پیش که زمینش زند، نشد که نشد! تا در آرد از آن یسر بدری دوست، اماچەدوستى؟كەنگو! صحبت فور وغيره بيش كشاند كرد تقبيح وافر از وافور دید دارد حریف او اصرار دست اوسست ویای او شُل شد بردش آن مرکزی که می دانی ساخت آخر بهحقه کارش را باجوان گشت همره آن نایاك تاکه او هـم ز وی کند تقلید هر دو تریاکی وضعیف شدند عاقبت قوز هردو شد سميل همچو آن،شد فِززتاينقمصور

نوجوانی ز پهلوانان بـود در میان بلان نظیر نداشت سر کشتی، حریف داشت یقین در صلابت چو نره شیری بود اندكى گفتهام ز نيسرويش حسن او فتنهها به یا می کرد بهر آن نیکخوی یاك نهاد جشم صدها هنزار دوشيزه لاله رخسار و کوه پیکر بود این جوان کز هنر نصیبی داشت چه رقیبی؟ که احمقی ولگرد آرزو داشت او که بی تشویش الغرض هرچه رنج داد بخود عاقبت کرد چارهی دگری ظاهراً رفت و دوست شد با او روزى اورا بهنزد خويش بخواند چون شنيداين سخن جوان غيور هرجه انکار کرد از این کار عاقبت عاجز از تحمل شد لاجرم دوستش بآساني حقهی فور داد یارش را لیك در دود كردن ترياك فور را می کشید بی تودید عاقبت هر دو همر ديف شدند بس که رفتند در پس منقل همچواین،شد دوچشمآن بینور که به سر خاك بود و در پا خار غیرت و غیره از نظر رفته ترك تریاك کرد و جست از بند تاابد خوددر آن بماند و بسوخت این یکی در میان آن بنشست عاقبت ماند خود بدان معتاد هر کسی هر چه کرد بر خود کرد

هر دو گشتند آن زمان هشیار، شور مردانگی ز سر رفته لیك زود آن جوان نیرومند دیگری كآتشی چنان افروخت آن یكی از كنار آتش جست این كه ترباك پیش آن بنهاد، گرد زشتی مگرد، كز زن ومرد

مجلهی راهنمای زندگی ـ ۲۰/۲/۵۰ و توفیق ـ ۲۵/۴/۵

انتقام

سخت در حال احتضار افتاد خواهشی کوچك از تو دارم من با تقیی خان کنی زناشوئی متعجب شد و ازو پرسید: حال خواهی که من شوم زن او؟

مردکی ناخسوش و نسزار افتاد زن خود را بخواند وگفت ای زن که پسازمرگ من، به خوشروئی زن چو از شوهر این سخن بشنید توکه بودی همیشه دشمن او ،

گفت: آری، چودشمنش هستم فکر بدبخت کردنش هستم روزنامهی خبرهای روز آبادان ــ ۳۱/۴/۱۱



بالأترين حسن

از پسریسروی ماه رخساری چه جمال پریوشی دارد! حرکاتش چقدر با نمك است تا ندارد بسه مجلس آرائسی همه پروانه میشوند او شمع عاشق سینه چاك او هستند خوی او خوشتر است از رویش با همه خوب و با همه گرم است همه حسن است پای تا سر او زآنهمه حسن هاست بالاتسر

گفتگو کرد رند بیعادی که: چه رفتار دلکشی دارد! همچو ماه است گرچه بیبزك است بی نظیر است او به زیبائی بسکه شیرین زبان وخوش دهن است چون نهد پای در میانهی جمع همه از جام عشق او مستند روی او بهتر است از خویش نیکخوی و ملایم و نرم است چون نظر می کنم به منظر او پیك یك حسن اندر آن دلبر

گفتم آن حسن او که گوئی، چیست؟ گفت: این است کو زن من نیست!.

روزنامهی خبرهای روز آبادان ـ ۳۱/۲/۲۴



بیچاره عکاس

شد به عکاسخانه ای داخل عکسهای زیاد گشته قطار جانب عکس آن ماه را نشانش داد عکس آن ماه را نشانش داد گفت:این عکس آیدت به چهکار؟ که ازو کار من بهدلخواه است تا که دارم به یادگار نگاه که دراین جاست گرم آمد وشد که دراین جاست گرم آمد وشد لابد آن ماه مشتری شده است زآنکه این است نازنین یارم خندهای کرد و با تعجب گفت:

پسری جوجه مشدی و خوشگل دید محض نمونه بر دیسواد چشمش افتاد از آن میان ناگاه دو به عکاس کرد با دل شاد تا ازآن عکس، شیشه، گر دارد، مرد عکاس کسرد استفسار گفت: این عکس روییارمناست متجاوز ز پنج شش ماه است، خواستم بنده عکسی از آن ماه نیک او هی بهانه می آورد لیک او هی بهانه می آورد تا شبی دیدمش به دیده ی خود تا شبی دیدمش به دیده ی خود شکر کآن حدس من نبوده خطا شکر کآن حدس من نبوده خطا باید این عکس را نگه دارم مرد عکاس این سخن چو شنفت باید این عکس را نگه دارم

حرف سرکار مایهی خنده است چونکه این عکس خانم بنده است!

روزنامهی خبرهای روز آبادان ـ ۲۹/۷/۸



مناجات

دریکی از روزهای ماه رمضان روزنامهها اطلاع دادندکه نخست وزیر ایتالیا در دریا شیر جه رفت و ناپدید گردید. حدس میزنند که طعمهٔ کوسه شده باشد.

غوطه زد صدر اعظمی درتوی آب این خبر چون کرد در تهران صدا هرچه ما داریم بحر از بیخ و بن بعــد در مغــز سیاسیون مــا

کوسهای هم خورد او را با شتاب مؤمنی بشنید و شب گفت ای خدا جمله را پر از نهنگئ وکوسه کن شوق دریا افکن و ذوق شنا توفیق-۴۶/۱۰/۷

قبل از ازدواج و بعد از آن

مرد اگر بای نگار خسوشگلش تند میگویسد به آوازی حزین: لیك چون با آن پریكرد ازدواج گر زنش افتاد، گوید بسا تشر:

در رهی لغزید، مسی لرزد دلش «آه! قسربانت! نیفتی بسر زمین!» نیست دیگر اهل عشق و احتیاج «پیش پایت را ببین!کوری مگر؟»



ريزش مو

زن او خنده کرد و پیش دوید تحفهای کآیدت همیشه به کار کاندر آن شیشه بود آبسی زرد هست تنها علاج ریزش مو بهتو من تا به حشر مدیونم من نمی ریدزد از سرم مویم هست از صد طناب محکم تر زآنکه عیبی به زلفهای تو نیست بهر آن زن که در ادارهی تست شوهری ظهر چون به خانه رسید گفت: بهرت خریدم از بازار بعد از آن رفت و شیشهای آورد گفت با شوهرش که: این دارو شوهرش گفت: از تو ممنونسم لیك ای نسازنین مهرویسم هر یك از تار موی من در سر گفت زن کاین دوا برای تونیست این دوا را خریدهام به درست

تا دگر چون روی به پهلویش هی نریزد به جامهات مویش

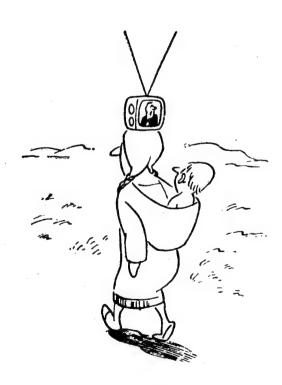


تند روي!

دید همراه با زن و پسری گفت: «هستند بچه و زن مسن» گفت: «یکسال پیشازاین رخ داد» گفت: «این هم از و بود، آری! » گفت: «هست از سه سال افزون تر» بچه آرد سه سال ه از دنبال ؟ » کرد از اول به راه تند روی»

دوستی را یکی به رهگذری گفت: «این بچه کیست باآن زن؟ » گفت: «کی ازدواج پیش افتاد؟ » گفت: «این بچه هم ازو داری؟ » گفت: «او چند ساله است مگر؟» گفت: «کی وصلتی پس از یکسال گفت: «این بچه بس که بود قوی

زودتر درك كرد دنیا را تا ببیند عروسی ما را روزنامهی خبرهای روزآبادان ـ ۳۳/۱۱/۲۶



راست و دروغ

خانمی رفت پیش رمالی ریخت رمال رمل و گفت: درست، قسمتت شوهسری شود دلخسواه نازنین، گشت آنچنسان دلشساد یك دوسالی چو زین قضیه گذشت گفت: یاد آیدت ز گفتهی خویش گفته بسودی که می کنم شوهسر حالیا گفتهی تسو بی کم و کاست

تا بگیرد ز بهس خسود فالسی شوهر و دختری بهطالسع تست دختری زاید از تسو همچون ماه که به رمسال پسول خوبسی داد بسار دیگسر به پیش او برگشت که چه گفتی مرا به دفعهی پیش؟ می شسوم صاحب یکسی دختسر شده نیمش دروغ ونیمش راست

زآنکه من زادهام یکی دختر لیك هستم هنوز بی شوهــر



قربان حواس جمع

دختر خوشگلی چو ماه منیر کار مرموز و مشکلی در پیش در بست در بست داخل اندر اطاق گشتآن ماه خندهای کرد با مدیر و بگفت بازگشته است خرم و پیروز تلفس می کند برای شمسا بهسرتان بوسه می فسرستد او حرف وی را درست درك نکرد با معاون کمیسیون دارم

کار می کرد زیر دست مدیر داشت روزی مدیر دوراندیش با معاون به مشورت بنشست وسط بحث و گفتگو ناگاه کل رخسارش از نشاط شکفت کز سفر خانسم شما، امروز اینک از داخل سرای شما چون سرش گرمکار بودآن مرد گفت: الحال، من گرفتارم

هرچه داد او، بگیر با تعجیل سر فرصت به من بده تحویل روزنامهی خبرهای روز آبادان ــ ۲۹/۶/۵



عاشق نوجوان بی چیزی بست عهد از پی زناشوئی پدرش زین قضیه شد آگاه کن ازاین ازدواج صرفنظر باتو هرگز نمی تواند زیست نشدم من به این عمل راضی پیشخرج تو، دخل او هفته ای چهل تومان که دل من زعشق او شده آب

گشت دوشیزهی دل انگیزی
با وی اندر نهان بهخوشروثی
از قضای فلک شبی ناگاه
گفت با دخترش که: جان پدر
این جوان آه در بساطش نیست
هرچه کردم کلاه خود قاضی
ز آنکه سخت این قضیه پر پیچ است
هست با این هزینه های گران
دختر این را شنید و داد جواب

چونکه با عشق طی شود هفته چشم را تا به هم زنی ، رفته!

روزنامهی خبرهای روز آبادان ــ ۲۲/۱۱/۱۴



مسمطات

باد خوش روز شما، فرخنده نوروز شما

دوستان، باز آمدم، باز آمدم، باز آمدم

من عمو نوروزم و با عشوه و ناز آمدم

بهر دارا کردن قناد و بزاز آمدم

با جمال یار و عشق و ساز و آواز آمدم

تا شوم در بزمگیتی عشرت آموز شما بادخوش روزشما، فرخندهنو روزشما

خوردنی هائی که باشد باب دندان آورم

پشمك و نقل وگزو قطاب وسوهان آورم

ماهی و قرقاول و مرغ و فسنجان آورم

پرتقال از رشت و نارنگی زکرمان آورم

تابجنبد درشکمخواری پك وپوزشما بادخوش روزشما، فرخنده نوروزشما

زيب وزيور مىدهم منخانهها راسربهسر

مرد و زن را می کنم رختولباس نوبهبر

تاکه خوش باشند از دیدار روی یکدگر

گرچه در آغاز سال نــو بهعنوان سفر

میگریزند از میان یاران پفیوز شما بادخوشروزشما، فرخنده نوروزشما در تن هربچه کردم جامههای تازهای خانمی را دادهام طوق طلای تازهای

کردهام تقدیم آقائی قبای تازهای بستهام برریش هرحاجی حنای تازهای دادهام تنبك بهدست حاج فیروز شما باد خوشروزشما، فرخنده نوروزشما

آمدم تا باز هم آرم شما را سوی هم

تا که ماچ آلود بنمائید ریش و روی هم

گرچه قبلا خصم هم بودید یا زالوی هم

من شما را می کنم از نو تملق گوی هم

بس که هستم یاوروغمخوارودلسوزشما

بادخوش روزشما، فرخنده نوروزشما

اندر این سال جدید ایامتان بادا سعید بادازعیش وخوشی هرروز تانچونروزعید ای الهی آن که در سرتاسر سال جدید

یا بههرسالی که بعد از آن همی آید پدید باد امروز شما بهتر ز دیروز شما بادخوشروزشما، فرخنده نوروزشما

توفیق – ۲۶/۱/۱



عيد نوروز مبارك باشد

نوبهار است وبهاری که جهان افروز است دلیسند و فرح افزا و نشاط آموز است عید جمشیدی وهنگام خوشی، امروز است سر هر راهگذر رقص عمو نوروز است

که به آهنگگ سه تار و نی و تنبك باشد عید نوروز مبارك باشد

پشت هم و زیرگذر فرش تکاندیم همه هرغباری که برآن بود، فشاندیم همه در توی سینهی هم خاك چپاندیم همه از نظافت نفسی باز نماندیم همه

شده پاك آنچه پر ازخاك و پراز لك باشد عيد نوروز مبارك باشد

> رفت دیگئ و الك و منقل و دیزی به گرو تا كه آمد به تن ما فقرا، جامهی نــو شو كولاتوگزوسوهان همهسوگشتولو همه جا ماهی و سبزی پلو و رشته پلــو

همه جما جوجه و قرقساول و اردك بساشد عيد نوروز مبارك باشد

> باز هر بچه لبساس تو و شیکی پوشید هرکه را یافت. بدو از پیعیدی چسبید همه را کرد چپو هرچه که شیرینی دید نوهی بنده مرا دید و ، بدین ریش سپید

چنگ افکند و گمان کردکه پشمك باشد عید نوروز مبارك باشد

باز در خانه دو صد طائفه مهمان بینی قمی و جهرمی و ساوهای و قزوینی رشتی و بابلی و آملسی و نائینی میخوری همرهشان هی گزوهی شیرینی

حاصلش گرچه دُمُل باشد و کورك باشد عید نوروز مبارك باشد

این که مهمان حقیراست، چه بسیار خورد! همره رشته پلو برهی پروار خورد اینچنین تندکه این گرسنهی هار خورد، ترسم از آن که مرا نیز به یك بار خورد

ور بگوید«نخورم» درسخنش شك باشد عید نوروز مبارك باشد

> گر که ده قاب پلو سور چران پیش آرد تا تهش را بخورد، هیچ به جا نگذارد گرچه ناگه ترکد آخر و جان بسپارد شرط کرده بخورد هرچه که خوردن دارد

ورهمه سیلی و مشت و لگد و چك باشد عید نوروز مبارك باشد

> باز هم نوبت بوسیدن رخسار رسید لیکن از طالع بد قسمت من بی تردید روی زیبا و فریبنده نخواهد گردید آنچه هردم من محنت زده خواهم بوسید

روی پر آبله و کك مك و سالك باشد عید نوروز مبارك باشد سال نو باد خداوند مددگار شما بی کلك در همه جا بار شود بار شما نشود در پی اغیار روان یار شما به کسی حرف شما باد و سروکار شما

که نه بینور و نه بینور و نه دلقك باشد عید نوروز مبارك باشد توفیق – ۵۰/۱/۱۲



مستشار

برخى ازخصوصيات مستشاران خارجى درايران

خرابی کرد در کاشانهی میا دگر بیرون نرفت از لانهی ما

یکی شد میهمان در خانهی ما **جوشد بابند آب و دانهی سا**

كنون در خانه صاحب أختيار است گمان دارد که او هم مستشار است

ولیباگرگٹھاشد جور او جور امان از این شبان پرشر و شور

یکی بهر شبانی گشت مأمسور فزرت گله زو گردید قمصور

که هم با گله هم با گرگ یاراست گمان داری که او هم مستشار است

کهبا زنها بود پیوسته دمساز چو پشت میز بنشیند بهصد ناز،

فلانآقاست مردي دست ودلباز نیرزد مرد پیش وی به کلک غاز

به گردوی هسزاران گلعسذار است گمان داری که او هم مستشار است

بهدکتر نیست گوش وی بدهکار

بدیدم دکتری رنجور و بیمار زدستش دکتران دررنج و آزار کند پیوسته دعوا با پرستسار

> که خود دکتر بر و دکتر بیار است گمان داری که او هم مستشار است

یکسی دیوانه دیدم زشت آئین درونش خالی ازمهر وپرازکین

نهادم پای در دارالمجانیان که از وی عاقلان دارند تمکین

بسهدست وی زمسام اقتسدار است گمان داری کسه او هم مستشار است

14/11/1



اتومبيل دولتي

شوفريك مديركل، چو مي رود بهيشت رك

شبانه روز می کشد، تسمه ز گردهی اتول

زبسكه خويش وغيررا،بهگفتهي مديركل

گھی بیادہ می کند، گھی سوار می کند

چه قدر بار می کند

خودرو شيك دولتى چه قدر کار می کند چه قدر راه میرود

گھی زن مدیر را، پیش مدیر میبرد

کھی بتی قشنگ را، بھر وزیر میبرد

گهی فلان شکار را، به نزد شیر می برد

هر آنچه کار می کند، به میل یار می کند

چه قدر بارمي کند

چه قدرکار می کند

چه قدر راه میرود

خودرو شیك دولتی

چشم رئیس اگر فتد، به یك دویارسیمتن

نهد ز شوق با اتول، سر به فقای آن دو زن

بختش اگر مدد کند، تصادفاً از آن دو تن

یکی به تور میخورد، یکی فرارمی کند

چه قدربار می کند

خودرو شيك دولتي

چه قدرکار می کند

چه قدر راه میرود

زن فلان مدیر کل، که بوده است حامله

کند ز درد زایمان، هزار شور و ولوله

شوفر اگر که با اتول، دیر رسد به قابله

بر سر او رئیس او، هوار هوار می کند

چه قدر بار می کند

خودرو شيك دولتي چه قدر راه میرود

چه قدر کار می کند

بَهررئیساگر دمی، رسد سه چار میهمان

شوفرخسته با اتول، شودبه هرطرفروان

میوهی تازه میخرد، ازایندکان و آندکان

بار اتومبیل خود، سیب و خیار میکند

خودرو شیك دولتی چه قدر بار می كند چه قدر راه می رود چه قدر كار می كند

اتومبیل دولتی، به شب میان رهگذر

ستاده است و شوفرش،نشستهپای آن پکر

رئیس او به خانهای، با رفقای نره خر

گهی شراب میخورد، گهی قمار میکند

خود رو شیك دولتی چه قدر بار مـــی كند چه قدر راه می رود چه قدر كار می كند

بهر مدیر کلاتول، همچوخریاستتندرو

ز مالیات ملتی ، بــدو دهند کاه و جــو

اگر پیادهاش کنی ، ازین الاغ تیز دو

به جان خر سوارها ، که انتحارمی کند

خود رو شیك دولتی چه قدر بار می كند چه قدر راه می رود چه قدر كار می كند

شوفر دولتي شبي، گرم به ونك ونكشد

گفت زدست شوفری،عرصه به بنده تنك شد

همچو درشکهها، اتول، حامل بارننك شد

دگر به شغل شوفری ،که افتخار می کند؟

خود رو شیك دولتی چه قدر بار می كند

چه قدر راه می رود 🛛 چه قدر کار می کند

توفیق -- ۲۲/۸/۷

خوشم که رزق خلق را من احتکار می کنم

منم کسی که فتنه ها در این دیار می کنم

روز سپید خلق را چو شام تار میکنم

گوش تو پاك مىبرم، كار تو زار مىكنم

به کار خود اهزارها کلك سوار می کنم

بپرس تا بگویمت که من چهکار میکنم خوشم که رزق خلقرامناحتکار میکنم

دشمن جان مردمم، آفت مال ملتم

نه اهل صدق و راستی، نه پیرو دیانتم

هیچ ککم نمی گزد اگر کنند لعنتم

گر ندهد سزای من شکر گزار دولتم

ور بدهند کیفرم هوار هوار می کنم خوشم کهرزقخلقرامن|حتکارمی کنم

مخلصتان براستي مفتخوري است عمده خر

آنچه به ده تومن خرد زدست چند پیشهور

فروشدش بهصد تومن يكدوسه هفتهي دگر

شغل شریف من بود به عینه گنج سیم وزر

مگیر شغل من زمن که انتحار می کنم خوشم کهرزق خلقرا مناحتکارمی کنم

نه صنعت است پیشهام، نه کسب یا تجارتی

براستی که شغل من چپاول است و غارتی

چنان بهم رسانده ام تسلط و مهارتی

که یك زمان به کار من اگر کنی نظارتی

به حق حق گمان بری که شاهکار میکنم خوشم که رزق خلقرا من احتکار میکنم هر چه رسد بهدست منچه از دوا چه ازغذا

جوهـــر وکاغذ وقلم، کیسه و لیف وسنگ پا

پنیر وروغن وکره، برنج وماش ولوبیا

چه قند وچائی شکر، چه سِدر وسرمه وحنا

تمام را یواشکی بهخانه بار می کنم خوشم کهرزقخلقرامن احتکارمی کنم

چیست مرام وراه من؟ دزدی بسی سروصدا

که خود رِسَم به ثروتی ولی تورا کنم گدا

نه شرم از خدا کنم، نه از خلایق خدا

ِدریی این عمل روم بسمصد اصول وصد ادا

تو به فقط زکار خود بهپای دار میکنم خوشم کهرزقخلقرامناحتکارمیکنم

٠ ٢ د ٣ د ٠ ٩



ای شیر هی خشخاش

مائیم کے یك عدده بسیار قلیلیم

مائيم كه با منقليان يار و خليليم

مائیم که نزد همه کس خسوار و ذلیلیم

ماثیم که بیچاره و بیمار و علیلیم

وز دست تويك لحظه نهشاديم نه بشاش

ای شیرهی خشخاش

یك روز بسی پر دل و پر حوصله بودیم

وز تُطرِ شكم همچو زن حامله بوديــم

درکار، سبك خيــز تر از چلچله بوديم

زيسن پيش چنان فندق اگسرگُندِلهِ بوديم

هستیم کنون ریزتر و زردتر از ماش

ای شیرهی خشخاش

زآن پیش که گردم من مسکین به تو پابند

بودم به علی گُنده تر از کـوه دماوند

اكنون نى غليان شده آن قلمى الوند

افتادهام ازدست تو در آتش و ، یك بند

از دیده برآن آب زنم چون اتول آب پاش

ای شیرهی خشخاش

ای شیرهی خشخاش، عدوی بشری تو

چون دود شوی، آتشِ هرخشك وترىتو

بُهر من بیچاره سراپــا ضرری تـــو

بدجنس و جفاپیشه و بیدادگری تو مانند هووی زنِ مشداحمد فراش ای شیرهی خشخاش

بخور و بخواب کارمنه!

منم وزیر تنبلسی، کـه جیرهخوار ملتم

نه دستگیر مردمم، نه دوستدار ملتم

بهماه وسال وروز و شب، فقط هوار ملتم

نه فکر وضع مملکت، نه فکسر کار ملتم

گفتهی روزنامهها، شاهد گفتار منه بخوروبخوابکارمنه،خدا نگهدارمنه

بُوُد هزار کار کن، بهخانهی محقرم_.

یکی بُود اطو کشم، یکی بُود رفوگرم

ملوسكى است كلفتم، جو انكى است نو كرم

یکی نشسته در برم، یکی ستاده بردرم

یکی ندیم من بود، یکی پرستار منه بخوروبخوابکارمنه، خدانگهدارمنه

چه باكاز اين كەملتى، نە آبدارد ونەنان؟

چەغم كەرفتەرفتە شد قندگرانترازگران؟

چەغصە گر كەچاى ھەرسدبەنر خزعفران؟

همین برنج کز پیاش، کنند شیونو فغان،

جان تو بار بار آن، میان انبار منه بخوروبخوابکارمنه، خدانگهدارمنه

درین زمانههمچومن، هرکه وزیرمیشود

اگر بُوردگرسنهای، دو روزه سیر می شود

راه کبیر میزند، خصم صغیر میشود

آنکه بهپیش دیگران هماره شیرمی شود،

زند بهموشمردگی، چونکهگرفتارمنه بخوروبخواب کارمنه، خدانگدارمنه

تهران مصور 🗕 ۲۳/۲/۱

توفیق - ۲۳/۱۲/۲۴

به حرف، اعتنا مكن!

برای کار، جـان من، عرق مریز شرو شر به ضرب حیله و کلك، کیسهی خلق را بِجُـر چونکه به پول میرسی، بزن بجیب گروگر مال صغیر را ببر، رزق یتیم را بخور

چشم ببند و رحمتی، بهغیر و آشنا مکن ز دوستان حیا مکن، ز دشمنان ابا مکن

مردم خسته را چــرا، تو دستگیر میشوی؟ غصهی خلق اگر خوری، ز عمر سیرمیشوی بهزیر بار درد و غــم، خرد و خمیر میشوی غصه ی این و آن مخور، که زود پیر میشوی

کام کسی روا مکن، درد کسی دوا مکن ز دوستان حیامکن، ز دشمنان ابا مکن

بزن به جیب و هیچگه، گوش مده، چوبشنوی که ظلم اگر بکس کنی، دچار حبس می شوی ندیده کس دراین جهان، پنجهی عدل را قوی باز مگرد بی جهت، از آن رهی که می روی

رشتهیکارخویشرا، زدستخودرهامکن ز دوستان حیا مکن، ز دشمنان ابا مکن

> حق و حساب اگر دهی، رام شود عدوی تسو دست عدالت نشود، هیچ دراز سوی تسو پنجسهی دادگستری، نیفشرد گلسوی تسو اگر کهخواستزیرکی، بریزد آبسروی تسو

حق سکوت او بده، بگو سرو صدا مکن زدوستان حیا مکن، ز دشمنان ابـــا مکن

هر آنکه گفت رشوه خور، سخت رسد به کیفرش هر آنکه گفت کار بد، بدی است در بر ابرش یا که اذیت کسان، مصیبت است آخرش جان خودت که اینهمه، حرف بود سراسرش

گوشبه حرف کسمده، به حرف اعتنامکن ز دوستان حیا مکن توفیق ۴۰/۷/۶۰



برحوصله!

ای ننه تــا چندکنی هــای و هــو؟ ز جــور این و آن کنی گفتگو بهپیش عمــه خانم و خان عمــو، نالــه ز دلسنگی هــر شمرخو، شکوه ز هر حرملهداری ننه

تو هم عجب حوصلهداری ننه

نالهی بی حد و نهایت کنی، گاه ز قصاب شکایت کنی، گاه ز بقال حکایت کنی، گاه ز عطار روایست کنی

> از همه عالم گلهداری ننه توهم عجب حوصلهداری ننه

سخن کنی بهداد و جوش و خروش ز آدمی که بدتر است از وحوش ز عَرَ و تیز قاطرانِ چموش، شکایت از دوز و کلكهای موش

شکوه ز وضع تلهداری ننه تو هم عجب حوصلهداری ننه

مگو که پیش ما بههر مرحله مار خطرناك زده چمبله مگو که از چه شد فلان گندله شریك دزد و همدم قافله

چه کار با قافله داری ننه؟

توهم عجب حوصلهداری ننه

مگو که از بار جفا و ستم پشت خلایق شده امروز خم کس نخورد بَهر تو بیهوده غم این همه، شعر است که بافی بههم مگر امید صلهداری ننه؟!

توهم عجب حوصلهداري ننه

توفیق - ۲/۲۸ + ۴٠/۲

تنكك حوصله

گفت حسن با حسین از سر مستی: دل به زناشوئی و نکاح چـو بستی، رفت ز دست تو کیف عالم هستی زن چو گرفتی و پیش او چو نشستی، حوصله کن ور سك حسن دله باشد مرد نباید که تنگ حوصله بـاشد

سوی ادارت دولتی چـو دویـدی، کار گـرفتی و پشت میــز لمیدی، منّت دولت بــرای رزق کشیدی، حوصله کن از رئیس هرچه شنیدی گرچه کلامش چوتیر حرمله باشد

مرد نباید که تنگ حوصله باشد

شب که رئیس اداره خسته شدوخفت دزد، زد از خانهاش مبالیخ هنگفت: صبح خبردار شد رئیس و برآشفت خانمش او را فسرده دید وبه وی گفت:

دزد نبایــد ز دزد در گلــه بــاشد مرد نباید که تنگئ حـوصله بــاشد

دوستی اجنبی و دوستی ما دوستی موش و گربه آست به مولا چون شدی از بهر دوستی تو مهیا دوستهر آنکس که هست، درمروازجا

گرچه ز هر حیث بد معامله باشد مرد نباید که تنگ^ی حوصله باشد

توفیق - ۲۳/۳/۳

D...CO...

بگذار بلرزد

اینقّدر ز سرما و یخ و برف مزن حرف

غمخوار فقیران مشو ای آدم کم ظرف

عاقل نکند عمر خود اندر ره غم صرف

کم گ*وی ک*ه لرزد بدن مفلس ازین برف

آن تن که درین برف نلرزد به چه ارزد؟ بگذار بلرزد، که بلرزد، که بلرزد!

آنرا که بُود بخت ِ بد و حال تباهی،

در با و سر او نُبُود کفش و کلاهی،

مگذار که بر وی برسد خیر توگاهی

گر شد متوسل بهتو و خواست پناهی،

در باز مکن بررخ او هرچه که در زد بگذار بلرزد، که بلرزد، که بلرزد!

آن کس که فقیر استخودش بوده گنهکار

ز آنرو که بههر کار نزد حقهی بسیار

تا آنکه چو ما بار خودش را بکند بار

این است گناهش که نشد زیرك وعیار

آنکس که ازو جرم و گناه اینهمه سرزد بگذار بلرزد، که بلرزد، که بلرزد!

گر برسر یخ پای فقیری بخورد لیز

مرگ تو که اینها نبود هیچ غمانگیز

ور پیکر او غرقِ گِل و خاك شود نیز

خاك وطن است اين وبود خوبترينچيز

آن مردکه با خاك وطن عشق نورزد بگذر بلرزد، که بلرزد، که بلرزد

توفیق – ۲۲/۱۱/۱۷

پاسخ یار

گفتم: تنم از عشق تو در «ت» و «ب» افتاد قلبم همه در «ت» و «پ» و «ت» و «پ»افتاد دل در عجب از طبع تو ای «ب» و «ت»افتاد

کاین گونه چرا «خ» و «ب» و «ی» «ث»افتاد

ای دلبر میم و الف و «ه» و «ر» و «خ» ای دیدن رویت سبب «ف» و «ر» و «ح» دادی بهرقیبان تو چو میم و الف و «ج»

از خشم و غضب دردهنم کاف و «ف» افتاد

ای روی تو در لطف چو«ب» و الف وغین تو اصلی و خوبان دگر «ف» و «ر» و عین برگرد رخت تا که عیان گشت «خ» وطین

از شاخ جمال تو «ث» و میم و «ر» افتاد

تا چند مرا بسا «چ» و میم و السف و قاف اندر بر اغیار زنی کاف و «ت» و کاف؟ هرشب ز خدا میطلبم میم و «ر» وگاف

کآتشبهدل من ز تو چون «ن» و «ی» افتاد

فریاد بر آورد که: ای جفت «خ» و «ر» وی ریش توبی کذب چنان ریش «ب»و «ز» حسرف تو چسرا یکسره «ژ» و الف و «ژ»

گفتار تو «ی» و الف و «واو» و «ه» افتاد



بلا شد!

درین زمان که خلقند، فقط بهپول مایل، خیال دوست یابی، بُسود خیال باطل زدوستی حذر کن، که دشمنی است حاصل بهدهر هر که دیدم ز دور می بَرُد دل،

دشمن جان من گشت، چو با من آشنا شد هر که رفیق ما شد، یار نشد، بلاشد

زن تو هم که گوید: جان وسرم فدایت، تمام این سخنهاست، بسرای پولهایت فلك خدا نكرده، اگر کند گدایت دگر نمی کند سر، زن تو در سرایت

در آن دقیقه گوئی: پس آن وفاکجا شد؟ هرکه رفیق ما شد، یار نشد، بــــلا شد

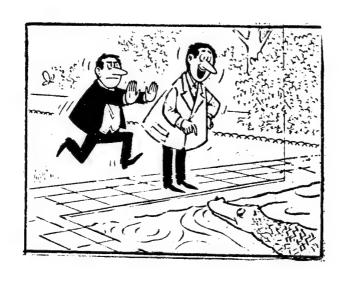
> خوسواری من،چنان بهخویش پرداخت که عاقبت، مرا هم، ز غیر باز نشناخت ز رویخویش برخاك، سخت معلقم ساخت لگد پراند بهرم، عرزد و جفتك انداخت

با همهی خریت، چقدر ناقلا شد هرکه رفیق ماشد، یار نشد، بلا شد

> دخترك قشنگی، دوش بهبنده ور رفت همینكه برلب.من،آن لب چون شكررفت دست لطیف او هم، در بغل و كمر رفت كیف مرا ز جیبم، برونكشید و در رفت

هدف ز عشق بازی، کندن جیبها شد هرکه رفیق ما شد، یار نشد، بلا شد چه دیدی ازوزیری؟ چه دیدی ازوکیلی؟ بغیر باد و بودی؟ و یا که قال و قیلی؟ کسی که یاورت شد، نیست بجز محیلی کسی که دکترت شد، نیست بجز علیلی

لنگهی رهزنی بود، کسی که رهنما شد هرکه رفیق ما شد، یار نشد، بلا شد ۳۹/۱۲/۷



گدای بیچاره

رهگذری حرف گدا چون شنفت گفت که: « ای تنبلگردن کلفت، برو بکنکار و مخور مال مفت. » بهپاسخش گذای بیچاره گفت:

کار، اگر هست، نشایم بده

گرسنهام. بیا و نانم بده

نخوردهام زبس که قوت و غذا دمق نمانده در تن من بهجا

بسکه گـرسنه مانــدم و بینوا دستم اگر زنی، در افتم ز پا باورت از نیست تکانم بده

گرسنهام. بیا و نانم بده

مگو که باید از پی کار خاست کار، اگر هست برایم، کجاست؟ طعنه به بینادی مدن نارواست بهجای این طعنه که پرت ویلاست

گوش بهفریاد و فغانم بده گرسنهام. بیا و نانم بده

تا به کی از بهر من ناتوان، موعظه چی می شوی و قصه خوان؟ مگو: چنین راه برو یا چنان پند برایم نشود آب و نان

پند مَده، تاپ و توانم بده

گرسنهام. بیا و نانــم بده

ز بهر نان، بگذرم از آبرو بههر رهی که شد، کنم جستجو رهی که نان در آنتوان یافت، کو؟ گر بُوک آن راه درستی ، بگو

ور رُودزدی است نشانم بده گرسنهام. بیا و نانم بده



غول و بسمالته

كار كردم بدون هيچ اكراه ز آنهمه رنج و زحمت جانكاه

قسمت من نشد دو پول سیاه

پول غول است و بنده بسمالله

کار کردم به زحمت بسیار تا که یابم درآمدی سرشار خورد مزد مرا در آخر کار

کارفرمای ظالم خود خواه پول غول است و بنده بسمالله

تا به دزدی مگر خورم نانی کرد صاحب مغازه افغانی

با تشر گفت: دست خر کوتاه!

پول غول است و بنده بسنمالله

لیك از طالـع نگـونسارم

بر سر هیچ کس نرفت کلاه

خرقه پوشیدم و شدم درویش هم سبیلی نهادم و هم ریش

چونکهبدبختبودم ازحدبیش هر کجا پای خود نهادم پیش

هیچ کس بنده را نداد بناه پول غول است و بنده بسمالله

باز گـردیـدم از ره یـزدان رو نهـادم بـه درگـه شیطان

بنده را، را ند او هم از درگاه پول غول است و بنده بسمالله

توفیق – ۲۲/۹/۲۸

من بدبخت، سال و هفته و ماه بخت با من نبود چون همراه

لیك بختم نشدچو با من یار،

خواستم کش روم ز دکانی زیر پوشی، و یا که تنبانی

گفتم از صدق دست بردارم به ریا و دروغ روی آرم سر مسردم کسلاه بگسذارم

پول غول است و بنده بسمالله

تا که یابم از او سر و سامان. چونزمن بخت بود روگردان،

بيا برس بهدردم!

دوش به دکتری گفت، مریض قد خمیده: امان امان که از درد، جان به لبم رسیده ضعیفم و شُل و وِل، چو میوهی لهیده درد مسرا نسوشتند، خلق به هر جریده

تو هم برو بخوانش، من بفدات گردم! ببین بهرنگ زردم، بیا برس بهدردم

گلوی من فشرده است، پنجهی اهرمنها هستی من فتاده است، بهچنگ راهزنها مفلسم و مریضم، بیکس و زار و تنها ز ناخوشی فتادم، ز پا چـو پیرزنها

و گسر نه در حقیقت، مثال شیر مردم ببین بهرنگ زردم، بیا برس بهدردم

چه دکتری که یکسر، دل از مریض کندی؟ چه گونه رهنمائی، که گمرهم پسندی؟ مهملم ازچه خوانی؟ بهریشمازچه خندی؟ ره ترقیام را، اگر تو خود نبندی،

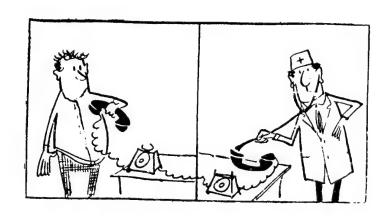
کنم بهخلق ثابت، که مرد رهنوردم ببین بهرنگ زردم، بیــا برس بهدردم

لاف وگزاف کم زن، عمل زیادتر کن از سر هر ضعیفی، دفع فساد و شرکن پنبهٔ غفلت آخر، زگوش خود بدرکن بهنالهام بدهگوش، ز آه من حذر کن

که میخوری تو سرما، ز آههای سردم ببین بهرنگ زردم، بیا برس بهدند

به بنده پیش ازین هم، رسید دکتر اما هیچ نمی توانست، مسرا کند مداوا لذا براندم او را، ز در به ضرب تیپا به هوش باش و مگذار، که با تو هم درین جا

کنم همان که با او، سه ماه پیش کردم ببین بهرنگ زردم، بیا برس بهدردم توفیق ـ ۴۰/۷/۱۳



فرنگی، ای فرنگی، ای فرنگی

بهراه فسق، شیطانرهبر تست توئي چون لوطي واوعنترتست

فرنگی، ای کهطالـع یاورتست، ولیکن هر خردمندی خر تست

و گر باشد چنان شیران جنگے

فرنگی، ای فرنگی، ای فرنگی

یکی خمگشتودستان تو بوسید یکی افتاد و یاهای تـو لیسید

یکی پیوسته با ساز تو رقصید یکی هرشب برایتسفرهای چید

فغان کــز ما نیاید جز دو رنگی

فرنگےی، ای فرنگی، ای فرنگی

اگر باشد مرا صد فکر نو رس زنند آن جملـه افکار مرا پس

ولی کر از تواسمی آید و بس در افتد کیك در تنبان هر کس

وگر فکرت بود چون فکر بنگی فرنگیی، ای فرنگی، ای فرنگی

هر آن رندی که پیشتنو کری کرد به پیشماچو آمد، سروری کرد

سر ما را دچار تو سری کرد بسی شیركشدو جنگ آوری کرد

وگر خود شیرهای بود و مفنگی

فرنگی، ای فرنگی، ای فرنگی

نەزآنمىخواھدتاينخلىق كىرىخون برف

كەتو كاغذ توالت مىكنى صرف

ازآن بایدشنیدن ازتوهر خرف،

ولي مائيم خلقي ليوليه هنگي فرنگی، ای فرنگی، ای فرنگی

هر آنکوبا تو درکار است یاور بهمعنیباتوهمسنگئاستوهمسر

شمارد با تو خود را گربرابر، نیابد هیچ خود را از تو کمتر

نه در فرزانگی، نه در زرنگی فرنگی، ای فرنگی، ای فرنگی

توفيق - ۲۷/۹/۲۰

كلفت فضول!

سکینه ، کار تو ^وبُود رفت ورو کلفتی و پخت و پز و شست و شو یجند ، از این خانه کنی گفتگو؟ خانهٔ ما گــر کــه شود زیر و رو

بيجهت اينجا تو ملولي چرا؟

سكينه، اين قُدَرفضولي چــرا؟

فكرمكن هي كه فلان وضع چيست؟ يك دوشب آقا به كجا كرده زيست؟

یا پسرش باز هوا خواه کیست؟ جان من اینها به تو مربوط نیست

فکر فروعی و اصولی چرا؟ سكينه، اين قُدُر فضولي چرا ؟

کارکن و باش بــهکلی خموش

در پی دلسوزی بیجا ، مکسوش هرچه کند گربه اذبت به موش دممزن و، بازمکن چشموگوش

> تا که بگویند: خجولی چرا؟ سكينه، اينقدر فضولي چرا؟

کارکن اینجا ، مژه برهم مزن کم شد اگر مواجبت، **دم مزن** حرف، دگر ز بیش یاکم مزن

زخمخور وحرف زمرهم مزن

ايسن همه اندر يولي چرا؟ سكينه اين قدر فضولي چرا ؟

به این و آن مبند پیرایه ها یا که بود آن ز فــرومایــه ها

هیچ مکس غیبت همسایه ها

مگو که این است ز دون پایهها

توی نخ این دوسه غولی چرا؟ سكينه اينقدر فضولي حسرا؟

توفیق – ۲۹/۱۰/۱

امان از رنج بیخوایی

نمی دانم چرا گاهی پسردخواب از سربنده زشب تاصبح می غلطم، از این دنده به آن دنده گهی از رفته یاد آرم، گهی از وضع آینده چنان از خشم می غرّم، که غرّد شیر غرّنده

برم رنج و کشم زجر و شوم نالان زِبیتابی امان ازرنج بیخوابی، فغان از رنجبیخوابی

بهیاد آن جوان افتم که کارش زار گردیده بهخودگویم چرا این یك دلیل وخوارگردیده چرا آن یك بهمانند سگان هار گردیده چهطور اکنون فلانی عمدةالتجار گردیده

کسه تا دیروز بوده دورهگــرد کاسه بشقابی امان از رنج بیخوابی، فغان از رنجبیخوابی

چرا ناگه فلان کودن خدای تیزبینی شد؟ چهطوراستاد اندربستوبند ونقشهچینی شد؟ چرا یکباره مردی آنچنانی اینچنینی شد؟ چه شد آخر که یکهو لایق مسندنشینی شد

همان آدم که لایق نیست حتی بهر تونتا بی؟ امان از رنج بیخوابی،فغان از رنج بیخوابی

> بهبیخوابیاستهرجاپرسهزنابن،مغزهرجائی ز بنا می کند یاد و ز حیلتهای بنائی ز رند قهوه چی کومی کند هی آب درچائی از آن نانواکه از نان کش روددرکارنانوائی

وز آن قصاب کوازگوشتمیدزدد بهقصابی امان ازرنج بیخوابی، فغان از رنجبیخوابی کنم یاد از حسنخان و طلبکار بداندیشش که مانندسریشم سخت چسبیده است برریشش به فکر مملکت می افتم و اعیان و درویشش یکی هرصبح باشد حاویارو «توست»درپیشش

یکی هرشب ز فرط فقر دارد نان و سیرابی امان ازرنج بیخوابی، فغان از رنجبیخوابی توفیق– ۴۰/۳/۲۵



بى نصيبم ننه جون، بى تو غريبم ننه جون!

میروم ای ننه زین خانه خداحافظ تو

میپرم دیگــر از این لانه خداحافظ تو بی تو مانم من ِدردانه خداحافظ تو

میروم کشور بیگانه خداحافظ تو خود منماتم ازاینکارعجیبم ننهجون بینصیبمننهجون، بیتوغریبمننهجون

بی تو در شهر غریب افتم و آواره شوم

من نه انم که پی درس به یکباره شوم اگر از درس خودم خسته وبیچاره شوم،

پی تفریح سوی کافه و کاباره شوم کن دعا تاکه بُتیرابفریبم ننهجون! بینصیبمننهجون،بیتوغریبم ننهجون

دور، ازروی تو، هم غمزدهام هم بی کس

پی سرگرمی خود به که بکوشم زینہس ننه، آخر چه کنم گر ندهم دل بههوس؟

قصدبنده است فقط چارهی تنهائی و بس گردراینجا پیزنهای نجیبم ننهجون بینصیبمننه جون،بی توغریبمننهجون

گرچـه باید به اروپا پی تحصیل روم درس برای چه به تعجیل روم؟ در سر درس برای چه به تعجیل روم؟

خویش را ازچه کنم خسته و تحلیل روم؟

عوض اینکسه بهدنبال اباطیل روم، به کهپیوسته روم پیش حبیبم ننهجون بی نصیبمننهجون،بی تو غریبمننهجون

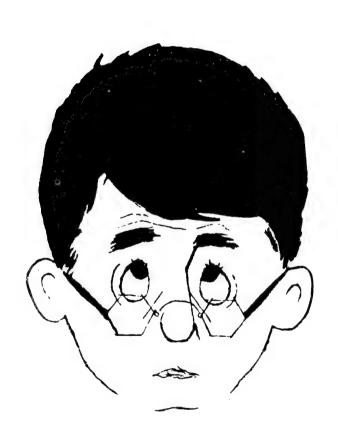
بهرمن تاکه توانی، ننه جون، زر بفرست

پول برگیر ز بابا و مکرر بفرست

مبلغی پول، پیکاغذ و دفتر بفرست

مبلغی نیز برای دو سه دلبر بفرست مبلغی پول هم ازبهر طبیبم ننهجون! بینصیبمننهجون، بیتوغریبمننهجون

توفيق - ٣٩/١١/١٣



تند مروعزيزم!

به پشت رل ، عزیزم ، بکوش ، تا توانی که توی هر خیابان ، تند اتول نرانی ز آنکهاگر کسی را، بهخاك وخون کشانی به کنج حبس ، باید ، الی الابد بمانی

جسور و بیمحابا ، مرو جلسو عزیزم شیر مشو عزیزم ، تند مرو عــزیــزم

ترمز خویشتن را ، همیشه امتحان کن درست استفاده ، به وقت خود از آن کن تند مران و رحمی ، به پیر یا جوان کن نه گوش بر بتان کن نه گوش بر بتان کن

به پشت رل مده گوش ، به رادیو عزیزم شیر مشو عزیـزم ، تند مسرو عــزیزم

چنین که تند رانی ، در همه جا شتابان اگر به زیر گیری، یکی تو در خیابان بی خلاصی خود ، زگوشههای زندان چو ریك پول باید ، خرج کنی فراوان

دیزی و تشت وطاست، رود گرو عزیزم شیر مشو عزیــزم ، تند مــرو عـزیزم

> به راه زندگی هم ، فزون زحد مرو تیز بترس ازاینکه غولی، به راه زندگی نیز، با تو کند تصادم ، با تــو شود گلاویز تند روی، یقیناً ، خطاست . ز آن بپرهیز

نه سخت بیزبان باش، نهاهلِ هُو عزیزم شیر مشو عزیــزم ، تند مــرو عــزیزم بهرکجا که فرصت ، مجال تاختن داد متاز بی محابا ، مگو که سرعت آزاد که هرکه تند رو شد، به چاله چوله افتاد اگر سواره هستی ، متاز تند چون باد

وگــر پیاده هستی ، تند مــدو عزیزم شیر مشو عزیــزم ، تند مــرو عزیرم توفیق – ۴۰/۲/۲۱



كلوخ انداز راياداش سنتك است

جنین گفت آن شکر گفتار خوش خوی: نمی باشد جواب های جزهوی

تـو گر در ناسزا گفتن نهی روی حریفـت نیز گردد ناسزا گوی

گر آن کلپتر هاستاین هم جفنگ است

کلوخ انداز را یاداش سنگ است

اگر باشد به کشور حسن تدبیر به جای شیرباید بـود چون شیر

اگر گردن کشی، بی هیچ تقصیر، بیندازد به سوی ایسن و آن تیر،

جواب تیر او تیر تفنیک است كلسوخ انداز را پاداش سنگ است

چو از کار اوفتد یك زشت كردار از او ظالم ترى آید سركار

اگر یك حبه برد آن مـوش زانبار زند ایـن گـربـه دیزی را سر بار اگر آن گر گ باشد، این یلنگ است

کلوخانداز را پاداش سنگ است

حقوق من کم است و ، زندگانی بسیمشکل بسود با این گسرانی ز مردم رشوه مــی گیرم نهانــی

لذا در یشت میزم با تبانی

چه باید کرد ؟ بای خرج لنگ است

کلوخ انداز را پاداش سنگٹ است

فراهم می کند اصل تقابل برای شوهری احمق زنی خل

اگر آن سبت شد این هم بودشل میرام دولت فعلی تکاهل

شعار مجلس شوری درنـگئ است كلوخ انداز را پاداش سنگ است

توفيق _ ٣٣/٣/٢٤



همه جای ایران سرای من است

وطن گلشن دلگـشای مـن است سزاوار مـدح و ثنای من است امید دل مبتلای مـن است به شب بر سر خاله جای من است

یکی خشت هم متکای مـن است

همه جای ایران سرای من است

برم بهره هسا زیسن بهشت برین. به چوبی که روید درین سرزمین،

کنم صبح تا شب خر خویش هین ز نیهای ایــن ساحت دلنشیــن

حصیر من و بسوریای من است

همه جای ایران سرای مسن است

چو مرغم کــه ایــن جا بُود لانهام در این جاست هم آب وهم دانهام

دریسن سرزمین است کاشانسهام ز خشت و گِل آن بسوَد خانهام

ز نان و لبویش غذای من است

همه جای ایران سرای من است

زُنانِ پری پیکرِ شوخ و شنگئ ، اتولها که وارد شده از فرنگئ، بسی جامهی فاخر و رنگئ رنگئ، تماشای این چیزهای قشنگئ

نصیب دو تا چشمهای من است

همه جای ایران سرای مین است

ز آب و هـوايش تمتع بـرم ز گرمـاش ريـزد عـرق پيكرم ز سرمـاش لـرزد تـن لاغـرم فتـد آفتـابش بـه روى سـرم

که اسباب نشو و نمای من است همه جای ایران سرای مین است



شب چهارشنبه سوری

بار دگــرخبرهاست، از چارشنبه سوری

یعنی شبی کسه بینی یاران همچو حوری

با چهسرهای دلارا، با قامتی بلسوری

آتش زنند با شوق در بتهی تنوری

وز آن پرند وگویند: ای شعلههای روشن، این زردی من از تو، آن سرخی تو از من

ای آتش فروزان، وی شعلهی جهنده

سرخی بیاور از لطف، بهــر عیـــال بنده

تا زردیاششود رفع، زآنچهرهیزننده

کز بهر پودر وماتیك، ازبندهپوستکنده

از بس که هی دمادم، مالد به چهره روغن این زردی من از تو، آن سرخی تو ازمن

صغراکه سال پیشین آمد سرش هووئی،

با او همیشه دارد، در خانهگفت و گوئی

هرروز بین آنها برپاست های و هوئی

اى آتشى كەرفتەاست ھرشىلەات بەسوئى،

آتش بهخاطر وی، در جان آن هسوو زن این زردی من از تو، آن سرخی تواز من

صفدرقلی جوانی است، نه خوشگل و نه مقبول

مغزش تهى است از عقل، كيفش تهى است از پول

كَشَّهُ السَّ از نحيفي، همچونمريض مسلول

هرگزنشد زنش کس، با هیچگونهبامبول

کاری بکن که امسال، گردد نصیب او زن این زردی من از تو، آن سرخی تو از من شمسي كهباشد اكنون ازعمرخويشتنسير

از آبله است رویش مانند پشت کف گیر

در آرزوی شوهر، در کنج خانه شدپیر

زينغصه قامت اوخم گشت همچوشمشير

از لطف بهـراو هم، کـن شوهری معیـن این زردی من از تو، آن سرخی تو از من

از بهر رخت عيدش يك ماه بيش اختر

با شوهر فقیرش جنگید هی مکرر

تا یك بلوز و دامن بهرش خرید شوهر

گر ز آنکه «بته» داری، ای شعلهی منور

باری میفکن آتش در آن بلسوز و دامسن این زردی من از تو، آن سرخی تو ازمن

ای شعله، بنده امشب، هستمزرنج رنجور

در پیشم از طلبکار برپاست صدشروشور

قوزم شده است سمبل ، زرتم شده است قمصور

القصه از فقیری، باشد اجاق من کور شاید شود اجاقم از پرتو تـو روشن این زردی من از تو، آن سرخی تو از من



حيف استكه بيُبَيِّه بماني

يكعده بهصد ذوق وبهصد شوق دويدند

بهر شب چارشنبه سوری بته خریدند

يك عده ز اهمال بهيك گوشه كبيدند

بته نخــریدند و ز رویش نپــریدند

زین روی زنی گفت بهشو هر که: فلانی، حیفاست که بیبته بمانی!

امشب، مُه مِـن، تركِ غــم كهنه و نوكــن

شیرینی و آجیل بچین، فکسرپلو کن

در خانه بسانِ سگئ تازی تك و دوكــن

تــا از سرآتش بېرى، بته الو كن

بسرخیر و برو بته بخر تسا بتوانی حیف است که بی بته بمانی!

ای دلبر گلچهره، بسرو بته بیاور

روشن کــن و از آتش افروخته بپــر

تا حال تو بهترشود وكيف تو خوشتر

بی بته مباش امشب و در غصه مکن سر

آخرتو جوان هستی و ، در دور جوانی، حیف است کـه بیبته بمانی!

از آتش سوزنده بهر بــا قِــر و بشكن

برگوی که : ای شعلهی سرخ شررافکن،

این زردی من از تو و سرخی تو از من

هـركس نكنــد بنه بمانند تــو روشن

برگوی بدو باخوشی و چرب زبانی:

حیف است که بی بته بمانی!

کن دور وبرت جمع گروهی خُلوچِلرا

چـون بارِ غـم از دوش بينداز شِيل را

. در رقص بیا ، شاد بکن طبع کیسل را

از گرد کدورت بتـکان خانهی دل را

آن گونه کـه در عید کنی خانه تکانی حیف است کـه بی بته بمانـی!

مردان همه گرم خوشی وعیش وسرورند

زنها همه در قهقهه و عشوه و اورند

پیران همه از غصه و اندوه به ورند

طفلان که دگرهیچ، تودانی کهچهجورند! امشبشبشادی بود وخوشگذرانی حیف است که بی بته بمانی!

توفیق – ۲۸/۱/۱



حراج

کند کاسب دوباره، فنان با لحن غمناك که دیگر هرچه دارم، حراجش می کنم پاك کمربند و کراوات، خمیرریش و مسواك اگر عطر واگر بودر، اگر روژ واگرلاك

گر این جوراب نابلن، وگر آنقاب عاجه حراجه، آی حراجه، حراجه، آی حراجه

> فلان تاجر که باشد، بهظاهر پاك و عابد بسی جنس فرنگی، ز خارج کرده وارد مگر نفع کلانی، شود زآن جلله عاید ولیکن بیخ ریشش، بماند و گشت فاسد

حراج جنسهایش، کنون تنها علاجه حراجه آی حراجه، حراجه آی حراجه

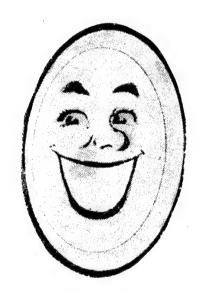
همان قناد رندی، کسه مردم را بدوشد، کنونسختاز کسادی، زند زار وخروشد چونانهایش کپكزد،هراسان گشتو، کوشد. که نانها را بهمردم، بسی ارزان فروشد

اگــر نان سخاری، وگــر نان کماجه حراجه آی حراجه، حراجه آی حراجه

> تهی مغزی که دایم، ره باطل سپارد زخرازی فروشی، چو پولی درکفآرد تمامش را به روی دل و دلبر گذارد کنون ارزان بهمردم، فروشد هرچه دارد

برای آنکه احمی، بفکر ازدواجه حراجه آی حراجه، حراجه آی حراجه حراج استای برادر، زدیس و کاسه بشقاب ز اسباب توالت، ز سرخاب و سفیداب مداد و کیف و کاغذ، کلاه و کفش و جوراب نه تنها گردداین جا، حراج این گونه اسباب،

حراج آبرو هسم، درین دوران رواجه حراجه آی حراجه، حراجه آی حراجه توفیق-۴۰/۳/۱۸



دِ بیا، های دِ بیا، های دِ بیا، های دِ بیا!

مژده دادند کسه نان گشته فسراوان د بیا کارها یافته از نسو سر و سامسان د بیا شده شام شب ما مسرغ و فسنجان د بیا

گشته دورخوشی مردم تهران، د بیا د بیا، های د بیا، های د بیا، های د بیا

> زنده باد آن که بهما نعمت آزادی داد خوش بهویرانهی دل مژدهی آبادی داد بهدل غمزده اذن خوشی و شادی داد

تا کند خنده براین بازیِ دوران، د بیا د بیا، های د بیا، های د بیا، های د بیا

> وقت آن گشت که ملت دهنی باز کند مرد حقگو همهجا ساز سخن ساز کند بهطبیب ازدل و جان راز خود ابراز کند

تاکهگردد غمودردشهمه درمان، د بیا د بیا، های د بیا، های د بیا، های د بیا

برق اگرنیست مخور غصه که شب مهتابست بهرچای تو اگر قند و شکر کمیاب است اهل معنی همه دانند که چائی آب است

غصهی آب مخور تاکه بود نان، د بیا د بیا، های د بیا، های د بیا، های د بیا

مى شنيدم كه زغصه كمرت خــم شده است غصه از چيست؟ اگر قندو شكر كم شده است،

عوض آن عسل و شیره فراهم شده است

تا ازاین راه شودمشکلت آسان، د بیا د بیا، های دبیا، های دبیا، های د بیا

> جانم آخرسبب غصهی بیجای توچیست؟ غصهات گرزبرنجاست کهدرپیش تونیست، دوسه خروار از آن، خانهی آمشدی زکیست

تو نداری خبر از مردم اعیان، د بیا د بیا، های د بیا، های د بیا، های د بیا توفیق – ۲۰/۷/۱۱



دست نخورده مال من

از آنزمان که درېِي رشوهخوری فتادهام

ریختهام چه پولها، بهکیسهی گشادهام

نه هیچ بَرگه یا سند، بهدست خلق دادهام

نه هیچگونه مدرکی، زخود بهجا نهادهام

تا که مفتشی شود، بهناگهان وبال مـن دستنخورده مالمن،خوشا بهروزوحالمن

گاه به فکر دزدی ام، گاه پسی خیانتم

ولی مدام دم زنم، ز پاکی و امانتم

ایز به گربه گم کنم، همین بود فطانتم

ز بسکه گشته مشتهر، درستی و دیانتم

کسی نگشته تاکنون، با خبر از خیال من دستنخورده مالمن، خوشابهروزوحال من

خوشمېدين که گر کسي، بندشودبهپاي من

که تارسیدگی کند، بهاختلاسهای من

بهدست او نیوفتد، ز پول در سرای من

بود بهبانك خارجه، پول من و طلاي من

راه نمی بَرُد کسی، به ثروت و مَنالِ مـن دست نخورده مال من، خوشا بهروزو حال من

زجیبِزنده سیم و زر، زمردگان کفن زدم

بههرچه باز یافتم، چو خوادها دهن زدم

برایجمع مال بود، آنچه وطن وطن زدم

غصهى خويش داشتم، هر آن فغان كهمن زدم

به نفع کیسه بود وبس، جنگئ مـن وجدال مـن دست نخورده مال من ، خوشا به روز و حال من توچون بەصدق خدمتى، روى علاقەمى كنى،

ز فقر فکر خانهای ، یك دواتاقه می کنی

زوجهی خودزمفلسی، توسهطلاقه میکنی

مدام شکوه باز هم، ز فقسر وفاقه می کنی

بزن به جیب تا تو هم ، غنی شوی مثسال مسن دست نخورده مال من ، خوشا به روز و حال من

توفیق - ۲۰/۴/۱۵



روز عیش و طرب است

(سيزده ب*در*)

همه امروز دگر اهل تماشا شدهاند مرد و زن، پیر و جوان، پا شدهاند سوی صحرا شدهاند

همه کس خوش گذران گشته وعشرت طلب است روز عیش و طرب است

> بُغچه دارد به سر خود زن آمشدی کریم مرتضی آمده با فرش وگلیم مصطفی با جاجیم

کاسه و دیگ^ی و لگن برسر آقا رجب است روز عیش و طرب است

اکبر و فاطمه و اصغر و پوران و پــری همچو یك قافلهی شش نفری شده اکنون سفری

ننه معصومه از این قافله قدری عقب است روز عیش و طرب است

> دختری زشت تر از مادر فولاد زره با سر و شکل زمخت و نکره زده بر سبزه گــره

فکر یك شوهر با ثروت و اصل و نسب است روز عیش و طرب است

> آن جوان ژیگولوبین که بهصحراشده ول می خورد دور پریوش قِل قِل

تا از او دزدد دل غافل ازاین که پری یار حسن میرغضب است روز عیش و طرب است

> ننه با بُغچه و بُندیل پرد از لب جسو گرکه در جوی درافتد دمرو، بشکند دندهی او،

گوید این نحسی سیزده استکه آن را سبب است روز عیش و طرب است

> این که این قَدَّر خو شآمد به تو می گوید کیست؟ نزدش ای دختر بی عقل، مایست؟ نحس می دانی چیست؟

آنچه در چشمك این تازه جوان عزب است روز عیش و طرب است

> به که ای جاهل بی بته نیفتی به لشی نکنی مستی و چاقو نکشی طعم زندان نچشی

فاصله بین تو تا قصر قجر یك وجب است روز عیش و طرب است

> گر خطائی بکند جاهل و بیند خطری عاقل امروز نبیند ضرری نحسی و درد سری

چون که فهمیده ودارای شعور وادب است روز عیش و طرب است

توفیق – ۲۸/۱/۱۲

عرضاندام

آدم کهنه کاری، بهدوست پند می داد که گر امیر هستی، باش مثال شدّاد و گرکه درد هستی، باش چو درد بغداد نشان بده که هستی، به کار خویش استاد

که خوب حفظ گردد ، عزت و اعتبارت بگو کسه با مهارت، مُسَلِّطـــی به کارت

نشان بده که هستی، زبر و زرنگ و کاری ز مشکلات هرگز، نمی شسوی فسراری برای هیچ امری، «نه» بزبان نیاری اگرچه هیچ درکار، مهارتسی نداری

چنانمکن کهفهمند، که هیچ نیست بارت بگو که با مهارت، گمسلّطــی به کارت

بایست قرص و بباً، تا شُل ووِل نباشی شجاع باش و پردل، چو مردمان کاشی خلق اگر بدانند، تـوثی به کار ناشی دگر کنند یکسر، ز امـر تـو تحاشی

دگــر نمیرود هیچ، کسی بهزیــر بارت بگو که با مهارت، مسلطی بهکارت

> دهان به نطق بگشا، بخوان حماسه ای چند بگو اگر موانع، بُوُد چو کسوه الوند به یك اشاره آنرا، زیای خواهم افکند نترس، چونکه بالفرض، که آخرش زدی گند،

هیچ کسی درین ملك، نمیزند بهدارت بگو کـه با مهارت، مسلطی بهکارت هرکه زمام این کار، گرفت درکف خویش به جای کارهی داد، وعده به ما زحد بیش توهم نمی بری هیچ، کار بزرگی از پیش چو دیگر آن مرتب، لاف زن و میندیش

از این که خلق خندند، بهریش اقتدارت بگوکه بسا مهارت، مسلطی بهکارت

مکنچنان که گردی، بهچشم اینو آنپست اگرچه غیر دارد، سرنخ تو در دست نشانبده که هستی، فقط بهخویش پابست به کارها ترا نیز، قدرت و قوتی هست

به دست دیگری نیست، زمام اختیارت بگو که با مهارت، مسلطی به کارت توفیق – ۴۰/۶/۱۶



كاسه همانكاسه است وآش همانآش

قطعهٔ ذیل، پس از برکنارشدن رضاشاه از سلطنت ، در سال ۱۳۲۰ که ظاهراً صحبت از آزادی بود ولی عملا هرج و مرج روز بهروز گسترش می یافت سروده شد.

> اکبسر آواز خوان بسه اصغر بسزاز گفت که: رازی همی کنم بهتو ابراز مطربوساقی عوض شده است، ولی باز

نغمه همان نغمه است و ساز همان ساز باده همان باده است و جام همان جام

> دست جفا بسته گشت و پای ستم لنگئ بر سر صیاد ِخیره خورد بسی سنگئ با همه احوال، پیش طـایـــرِ دلتنگئ

نغمههمان نغمه است ورنگ همان رنگ دانه همان دانه است و دام همان دام

> بیــن لشـــان محلــه آش پـــزی داش کــرد پــریــروز راز جامعــه را فاش داد زد و گفت کای جمــاعت اوباش

کاسه همان کاسه است و آش همان آش پختـه همان پخته است و خام همان خام

دزد عجیبسی شبی بسه وقت تکاپسوی خانهی ویسرانهای بدید بسه یك سوی

شاد شد وگفت آن حریف جفا جوی:

کوچه همان کوچهاستوکویهمانکوی خانه همان خانه است و بام همان بام

راهنما گر چه آدمی است دل آگاه، در همه جا ذکر خیر اوست در افواه، لیك ز تأثیر فکر مسردم بسد خواه

شیوه همان شیوه است و راه همان راه جاده همان جاده است وگام همان گام

> دورهی مختار گشت و بین هیاهــوی شمر ز یك سوی شد ، یزید زیك سوی لیك به قــول عموم مــردم حق گوی

توده همان توده است وخوی همانخوی کـوفه همان کـوفه است وشام همان شام توفیق – ۲۰/۹/۱۴



قند تر دارم لبو

در زمستان چون هوای سرد رو می آورد نوبت دیگر لبوئی رو به کو می آورد می کشد داد و برای ما لبو می آورد داغ و شیرین، باب دندان و گلو می آورد

میزند فریاد و گوید : قند تر دارم لبو قند تر دارم لبو، همچون شکر دارم لبو

> ای فقیران، جان من بادا بهقربان شما! چون من ازفیض شماها زندهام، جان شما تا لبوی بنده باشد قاتق نان شما، خود، شما یار منید و من نگهبان شما

از برای مردم بی سیم و زر دارم لبو قند تر دارم لبو، همچون شکر دارم لبو

> نیست تنها مرد مفلس خوش به دیدار لبو تاحر بازار هم باشد خسریسدار لبو ظهر، او هم از کسادی میشود یار لبو می کند تعریسف ویتامیس بسیسار لبو

باب ذوق تــاجــران معتبر دارم لبو! قند تر دارم لبو، همچون شکر دارم لبو

> یك زن بیمار دارم با دو دختر، یك پسر صبح یك لاوك لبو می آورم زیر گذر هی گلو را می درانم تا ز نفعی مختصر بهر آنها نان در آرم با دو صد خون جگر

از برای رزق مشتی کور و کردارم لبو قند تر دارم لبو، همچون شکر دارم لبو هر که اندر این جهان بی پول همچون بنده شد از تعب هر روز یکصدبار مرد و زنده شد چون لبو از زور سرما پوست از من کنده شد تیخ من تنها همین بهر لبو برنده شد

بی کلاه است این سرم تاروی سردارم لبو قند تر دارم لبو، همچون شکر دارم لبو توفیق – ۹/۹/۹



كندم، كُلِ كندم، كُلِ كندم!

این شعر در سال ۱۳۲۳ در بارهی خریداری غیر منصفانهی مازاد مخصول کشاورزان ازطرف دولت، سروده شد.

چون در ده ما بازرس آمد پی مازاد،

در خرمن عمرم شرر انداخت زبیداد

هر وقتگذارش به سر خرمنی افتاد،

تا زارع بدبخت بدو رشوه نمی داد، آنخیك پراز باد نمیخورد زجا جُم گندم،گل گندم،گلگندم، گــلگندم

چـون از پــی مازاد کسی سوی ده آید

از ده نــرود تا نــکند آنچــه نبایــد دل خوش نشود تا نشود آنچه نشاید

تــا هستی ما را ز کــف ما نربایــد صدسال دگرگور خودش را نکندگم گندم،گلگندم، گلگندم، گــلگندم

نانى كه بود حاصل يكسالهى دهقان

زومفت خــرد دولت علیهی ایــران این بازرسان را نهشرف هست ونهوجدان

آنگونه کـه گر تیخ نهی درکف ایشان، صدلجهٔی خون هرطرف آید بهتلاطم گندم، گل گندم، گل گندم، گــلگندم

مادرزن این بنده که اکنون شده مرحوم

می گفت : بود قصهی جن قصهی موهوم

اینك به مسن پیر دهاتی شده معلوم

هر بازرس امروز چوجنی است که محروم از داشتن شاخ دراز است و دم و سم گندم، گلگندم،گلگندم، گــلگندم

ما صاحب گاویم، ولی غیر برد شیر

اربابکند فتح، ولی بنده خورم تیر

آنجا که به نان نیز رعیت نشود سیر،

ارباب پـدر سوخته و مالك بــىپير شبتا بەسحربادەخوردمَنءَنونخُمخُم گندم،گلگندم، گلگندم، گــلگندم توفیق ــ ۲۳/۷/۱۲



نابغهٔ روزگار!

منم کسی که راستی ، ببلای خانمان کنم نابغهی فسونگری ، اگر شنیدهای، منیم به باطن از سیه دلی ، بتر ز دیو رهزنم ولی بهدیده ظاهراً ، مثال شمع روشنم

که محفل کسان برد، روشنی از فروغ من نابغهی زمسانسهام ، بیا ببین نبوغ من

> حقه زند به هرکسی، طینت حیله پرورم گول زند تمام را، طبیعت فسونگــرم بهجای شهدِ شکّرین، چودوغ ترش آورم بهحیلت آنچنان کنم،که هرکسی شودخرم

گمان بُرگدبه راستی، که شربت است دو غمن نابغه ی زمانه ام ، بیا ببین نبسوغ مسن

> عموم را فریفته ، به نوشخند خود کنم به هیچ وپوچ خلق را، اسیر بندخودکنم مردم هوشیار را ، صید کمند خود کنم بهگرد خویش آورم، عقیده مند خودکنم

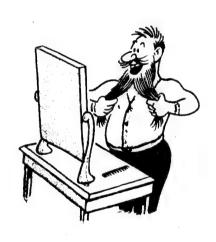
گواه گفتهام بوک ، دور و بر شلوغ من نابغهی زمانهام ، بیا ببین نبوغ مین

گوش بری ست شیوه ام، حیله گری بوک در کهم به به می که می رسم، سرش کلاه می نهم حرف دروغ می زنم، وعده ی پوچمی دهم نبوغ من درین بوک د، که حرف بی سروتهم

گردن یك گروه را،كشانده زیر یوغ من نابغهی زمانهام ، بیسا ببین نبوغ مسن

زمن اگرچه سرزند خبط وخطا و دلقکی هزار بار اگرکنم، دعوی فهم و زیرکی کسی نبندد این میان، برای بندد شیشکی هرچهزعقل و هوشخود، لافزنم دروغکی

هیچ کسی نمی کند ، تعجب از دروغ من نابغهی زمانهام ، بیسا ببین نبوغ مسن توفیق – ۴۰/۴/۸



هفت جوش

بود به خانه موشی، موذی و درد و شیاد

بود و نبود ما را، خوب چو داد بر باد،

تازه رقیه سلطان، آمد و مؤدهای داد

کلفت صاف و ساده، گفتبه داد وفریاد:

موش تو تله گیرافتاد، موش تو تله گیرافتاد

دوش بسه خنده كسردم سؤالي از فلاني

كەبعدازاينچەجوراستصورتزندگانى؟

زهر به جام ریزند، یا می ارغوانی؟

رفت به فکر و زآن پسگفت به ترزبانی:

حلموای تن تنانی، تما نخوری ندانمی

مگـوکه مـیشود باز، ادارهها اداره

چو شد خراب مسجد، مرو پسی مناره

چــو بچّه مُرد دیگر، مگو زگاهواره

چه خوببا هَوو گفت، آن زن بد قواره:

زن که جهاز نداره، این همه ناز نداره

اگر که با درستی، نمی شوی سرافراز،

به راه نادرستی شلنگک و تخته بنداز

بخورزمال مردم، چەيك دركم چە يك غاز

سپس به خاطری جمع مثل فلان دغلباز

بُشكن و بالا بنداز، بشكن و بالا بنداز

به كل غلام گفتم: چرا دلت فسرده؟ -

مگرکسی به دستت، پول و پلی سپرده؟

یا که کسی به رندی، مال توبرده خورده؟

گفت به پاسخ من، آن لش بته مرده: کچلهرو خواب برده، گردو روآب برده

بگفتمش که ای مرد، اگر دراین دو روزه

بــرفته مايــه تيله، شكسته كاسه كــوزه

چرا کشی به هر دم چنان شغال زوزه؟

و یا زِ کارِ تقدیــر چرا دلت بسوزه؟ حالا که شدی رفوزه، شیرجه برو توکوزه

مُلك شود گلستان، زراومدی قرمهسبزی

درد رسد به درمان، زراومدی قرمهسبزی

رنج رسد به پایان، زراومدی قرمهسبزی

مرده رود پی جان، زراومدی قرمهسبزی زراومدی قرمهسبزی، زراومدی قرمهسبزی

توفیق – ۲۰/۸/۲



سركيسه راشلكن

درانتخابات دورهیچهاردهم

الضمين غزل حافظ

روز و شب بهر وکالت ز چه دلخون باشی؟

در غم مجلس و کرسی و تریبسون باشی؟

به که یکچند پسی الکل و افیسون بساشی

« ایدل آن دم که خراب از می گلگون باشی »

«بی زر وگنج به صد حشمت قارون باشی»

نالهات بَهــر وكالت ز چه رو گشته بلند ؟

گر ترا صید و کالت نفتاده بـه کمند ،

بیجهت غصه مخور ، صبر بکن روزی چند

«در مقامی که صدارت به فقیران بخشند »

«چشم دارم که به جاه از همه افزون باشی»

اگر از نیك نهادانــی و از باهنــران،

یخه را بی جهت از بهر وکالت مدران

چون به قــول یکی از جملهی صاحبنظران:

« در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن »

«شرط اول قدم آن است که مجنون باشی»

دلت از عشق وکالت چو شود کنده ز بن

به فلان شهر برو ، بند کــن آنجا ناخــن

سیم و زر نیز ببر همره خود یك دو سه تن

«نقطهی عشق نمو دم به تو ، هان، سهو مکن! »

«ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی »

هر کسی بول و بلو داد به مردم ز تسو بیش ،

رفت در مجلس و بنشست به کام دل خویش

تو ازین غصه پکر ماندی و ناکام و پریش

«کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش»

«کیرویره،زکهپرسی؟چکنی؟چونباشی؟»

ای که داری خبر از حقه و تزویر و ریسا

سودهــا می بــری از شغل وکالت به خــدا

در صف ِ مجلسیان از دُرِ تــزویــر در آ

« تاج شاهی طلبی ، گوهر ذاتسی بنما »

«ورخود ازتخمهی جمشید وفریدون باشی»

ز چه رو میخوری اینَقَدُّر غم سود و زیان ؟

به تو در مجلس شوری چــو ندادند مکان،

مخور اندوه و مزن زور و مکن داد و فغان

«ساغری نوش کن و جرعه بر افلاك فشان »

«چند و چند از غم ایام جگرخون باشی؟»

حالت ایسن شعر که سرتاسر آن تضمین است

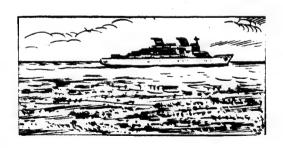
بند بندش همه چون شهد و شکر شیرین است

همچو حافظ سخنت درخور صدتحسين است

«حافظ از فقر مكن ناله، كه گر شعر اين است»

«هيچ خوشدل نپسندد كه تو محزون باشي»

تهران مصور ـ ۲۲/۱۱/۱۴



دوتا صبح و دوتا ظهر و دوتاشب

شنیــدم دکتری در جـهل کامل زمانی ساخت حَبّی از گـج و گل چه سردرد و چه اسهال وچه رو دل

سپس با هرمریضی شد مقابل،

بگفتا:میل کنششدانه زینحب

دوتاصبح ودوتا ظهرو دوتاشب

یکی گفتا کـه من مـردی نزارم کنون چندی است برنقرس دچارم ز پا درد است بر گردون هوارم به درمان صرف شد دار و ندارم

بگفتا:میل کنششدانه زین حب

دوتاصبح و دوتاظهر ودوتاشب

مریضی پیشش آمد زار ومحزون بگفتــا چشم دردم گشتــه افــزون

دوچشمم گشته همچون کاسهی خون علاجی کن که باشم از تو ممنون

بگفتا:میل کنششدانه زین حب

دوتاصبح ودوتا ظهرو دوتاشب

مریض دیگری نالید از سل که با هر سرفه کآید از ته دل پرد خون از دهانم در مقابل دگر زین زندگی بهرم چه حاصل ؟

بگفتا:میل کنششدانه زین حب دوتاصبح و دوتا ظهرودوتاشب

مریضی پیشش آمد زار و نا شاد که از درد مفاصل داشت فریاد بگفتا چون فتد در دندهام باد ز دردش می رسانم بر فلک داد

بگفتا:میل کنششدانه زین حب

دوتا صبح ودوتاظهرو دوتاشب

زنی طفل عزیزش داشت سالــك جوانــی مبتلا گشته بــه كورك

گرفته دختری شش ساله سرخك بدون فرق آن دكتر به هر يك

بگفتا:میل کنششدانه زین حب

دوتا صبح ودوتاظهر ودوتاشب

همیشه بر دوار سسر دچسارم

یکی گفتــا که من سرسام دارم میان راه ناگه روزگارم شود تاریك پیش چشم تارم

بگفتا:میل کنشش دانه زین حب دوتا صبح ودوتا ظهرو دوتاشب

ز دارائی یکی مأمور معذور به بیش دکتر آمد از رهمی دور واـــی او بیخبر از اصل منظــور

که گیرد مالیات از او به صد شور

بگفتامیل کن ششدانه زین حب

دوتاصبح ودوتا ظهرو دوتاشب

یکی بَهر حساب بسرق خسانه به درمانگاه دکتر شد روانسه

ولی دکتر به وضعمی احمقانه به پیش آورد ز آن حب چنددانه

بگفتا:میل کنششدانه زینحب دوتا صبح ودوتا ظهرودوتاشب

یکی گفتا به دکتر با دلی ریش که از حَبّ تو شد دل درد من بیش

ولسي دكتر بدون هيچ تشويش بدو داد از همان حبها چنان پيش

بگفتا: ميل كنشش دانهزين حب دوتاصبح ودوتا ظهرو دوتاشب

روزنامهی خبرهای روز آبادان ـ ۲۸/۱۱ ۲۸



روی من سنگ پای قزوین است

بنده ام شهره در فسون سازی اهل پر روثی و زبان بازی دائم از راه قصه پردازی، مردم ساده را دهم بازی کار من بر خلاف آئین است روی من سنگ پای قزوین است

بز دلی را زرنگ می خسوانم گربهای را پلنگ می خسوانم بسد گلی را قشنگ می خوانم حرف حق را جفنگ میخوانم مسلکم این و شیوهام این است روی من سنگ پای قزوین است

تن عربان و پیکر مغموم پیش من جملگی است نا مفهوم میوهای گر که در مذاق عموم تلخ باشد چو زهر یــا زقــوم، بنده گویم که: خیر، شیرین است!

روی من سنگ^ی پای قزوین است

گه شمارم اسیسر را آزاد گاه خوانه فسرده دل را شاد آبده باشد خراب از بنیاد، گویه این است کاملا آبداد حرف من مستحق تحسین است

روی من سنگگ پای قزوین است

کیف من کوك باد و عیشم تخت چه غم از این که کس ندارد رخت؟ نطق من چون که اوج گیرد سخت، شاد و پیروز خوانم و خوشبخت بینوا را که زار و مسکین است روی من سنگ یای قزوین است

توفیق – ۲۳/۱۱/۲۹



زرنگم، زرنگم، زرنگم، زرنگ!

منم زآن مدیران صافی ضمیر که در بیسوادی ندارم نظیر ندانسته میر و عصیر نفهمیده ام معنی پور و پیر اگر جاهلم خرده بر من مگیر

مديرم، مديرم، مديرم، مدير!

منم زآن رئیسان پر لفت و لیس که کاری ندارم به جز باد و فیس به چشم فلان شوخ ماشین نویس جمالم جمیل است و نفسم نفیس

اگر چاپلوسم، اگر کاسه لیس، رئیسم، رئیسم، رئیسم، رئیس

منم زآن وکیلان پاك و اصیل که شخصم شخیص است و شکلم شکیل پی نطق های عریض و طویل ستانم ز مخلوق باج سبیل مرنجید اگر می کنم قال و قیل

وكيلم، وكيلم، وكيلم، وكيل

منم آن وزیر شریف و شهیر که در کار از اول نبودم بصیر ولی رأی کابینه پیر مرا هم نشانده است روی سریر بود تا که دست قضا دستگیر،

وزيرم، وزيرم، وزيرم، وزير

منم زآن بزرگانِ با فَرَّ و هنگ که دارد حنای من امروز رنگ ولیکن چو فرداشود عرصه تنگ، گریزم ز نام و گرایم به ننگ

از این جا کنم رو به سوی فرنگ زرنگم، زرنگم، زرنگ

Y1/9/YY



بزن بهسیم آخری!

آهای، آهای، عزیز من، خون بهجگرزغم مکن
عضو ادارهای مشو، برتن خود ستم مکن
قامت خویش دمبدم، پیش رئیس خم مکن
در پی این و آن مرو، زقرب خویش کم مکن
چهبهرهای زچاکری؟چه حاصلی زنوکری؟
برو پی قلندری، بزن بهسیم آخری!

مایست روی حرف خود، سمج مباش و کلهشق حرف تو گر کنند رد، زود عوض بکنورق غصهی بیخودی مخور، که از تنت رود رمق درین زمانه هیچکس، گر نشنید حرف حق تو هم به جای حرف حق، همش بگودری وری برو پی قلندری، بزن بهسیم آخری

بکوش تا درین جهان، ز رنج و غم حذرکنی

بهضرب عیش و یکلی، غصه ز دل به درکنی

و تو

و تو

و شوی، تِلُوخوری، زر زر و عرّوعرکنی

گاه دِلِی دِلِی زنی، گاه ترانه سرکنی

چو بلبلی که میکند، نغمهگری، نواگری

برو پیقلندری، بزن به سیم آخری

نه فکرِ جاه و منزلت، نه فکرِ کاسبی بکن چاق شکم ز بیرگی، مثالِ طالبی بکن نه موی ریش و سربزن، نه فکر واجبی بکن بیفت دورِ کوچهها، بخوان و مطربی بکن زسازورقص نان بخور، مثال لوطی عنتری برو پی قلندری، بزن بهسیم آخری بههرکسیکه بنگری، همی رود بهراه خود هست تلاش او فقط، بهر مقام و جاه خود

بَرَد کلاه دیگری، حفظ کند کلاه خود

چاره نباشدت جز این، که خود شوی پناهخود

یار توکس نمیشود، زکس مخواه یاوری بــرو پی قلندری، بزن بهسیم آخری

توفیق – ۲۹/۱۰/۸



سر زمین عجاید!

وندر آن، دیدنی فراوان است نام این خاك یاك، ایران است اسم آزار، عدل و احسان است نام معجون آهکی، نان است جایگاه غرائب است اینجا سرزمين عجائب است اينجا شده کرسی نشین فلان پفیوز گشته کابینه چی فلان چلقوز صادق از صدق نادم است امروز شده خائن مظفر و فیروز عادل از عدل تائب است اینجا سرزمين عجائب است اينجا شیوهها شیوهی هوسرانی است نقشهها نقشهى رضا خانى است الغرض هركسي كه ايراني است كارها جمله بند تنباني است زير بار مصائب است اينجا سرزمين عجأئب است اينجا اسم بیچارگی است جاه و جلال نام دیوانگی است فهم و کمال تا نهفته است چهرهی اقبال، أمر دانش است وزر و وبسال تير ادبار صائب است اينجا

سرزمين عجائب است اينجا فار مجلس به غیر دعوا نیست رسم دولت سوای غوغا نیست

حرف دزدان ورای حاشا نیست هر که مرد است غائب است اینجا سرزمين عجائب است اينجا

توفيق - ۲۳/۵/۲۵

اندرین ملك مرد پیدا نیست



شدم در انتخابات، فقير ومفلس ولات

حسین آقــا، همان رند نخاله کنون گشته است محروم الوکاله به سختی رفته پایش تــوی چالــه شنیدم نیمه شب با آه و ناله

> چنین میگفت در حال مناجات: شدم در انتخابات، فقیرومفلس ولات

بهتهران آمــدم چون بینواثی زدم بهر وکالت دست و پائی نکردندم بهمجلس رهنمائی کنون زین انتخابات کذائی،

بهغیر از غمچه خواهم برد سوغات؟

شدمدرانتخابات، فقير ومفلس ولات

همان مردم که اهل اتحادند، به قول پوچ پولم را ستادند

ولی بربنده رأی آخر ندادند به دل داغ وکالت را نهادند

ازیــن اوضاع مــن مبهوتم و مات شدم درانتخابات، فقیر ومفلس ولات

هرآن کس کو بود غرق خریت به یاران دگـر دارد مـزیت برد در انتخابات اکثریت ولی چاکر کـه هستم پاكنیت

عبات المسلم بادر وکیلم کی نمایند از ولایات؟

شدم درانتخابات، فقیر ومفلس ولات

توکه ناخواندهای درس خرافات توکه در کف نداری مستغلات

تو که نارفتهای راه سفارات توکه نگشودهای قفل مهمات

وكالت كى كنى؟ هيهات! هيهات! شدم درانتخابات، فقير ومفلس ولات

توفيق - ۲۲/۱۰/۲۲



سينماهاي ما

ا تر روی به سینما، خطا روی، خطا، خطا!

هرچه خری بخر، ولی، بلیت سینمامخر

برای اینکه میرود، پول تو جمله برهدر

اگر کسی دراین زمان، کند بهسینما گذر،

ز قیل و قال بچهها، شود دچار دردسر

هرکه به سینما رود، رفته بهکام اژدها اگررویبهسینما، خطاروی،خطا،خطا

بر درکیشه چون شود سر بلیت کشمکش

کیسه بری یو اشکی، رود زکیسهی توکش

لشىدهدبه خانمي زوروكند اوفشاوفش

زهر کناردست او،در کنشاستو واکنش

مگر که رخنهای کند در دل یارمهلقا

اگررویبەسىنما، خطاروی،خطا،خطا

در جِلُوک کسی بود،کز لبهی کلاه او

نمیتوان به راحتی،کرد نظر به رو به رو

تشنه نیاورد به دست آب که ترکند گلو

چوفیلم پاره میشودٔبه ناگهان زچارسو،

رودزبین لاتها، صدای سوت برهوا اگرروی به سینما، خطا روی، خطا، خطا

به ناگهان کنداشی ز روی صندلی پـرش

با لَشِ دیگری شودگرم نزاع و کشمکش

به لابلای صندلی، بود هزارها شپش

که سالها در آن مکان یافتهاند پرورش

کنندجمله کم کمك بهزیر بیضهی تو جا اگر روی به سینما، خطاروی، خطا، خطا

توفیق – ۲۳/۹/۲۲

پشیمانی

پریشببردمشداحمد،زنی،درحسن چونحوری

كهچشمش بودآنطوري ولعلش بوداينجوري

عروسی کرد و بزمی چید بَهرِ عدهای سوری

در آن مجلس شنیدم از فسلان آقای وافوری

که صدره بیزنی بهتر ز زنداری و بینانی چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی؟

هر آنکس حواست تا چندی کند حدمت به این کشور

در اول روی کار آمد بهعزّ و ناز و جــاه و فر

ولی آخر ز کار افتاد و هو گردید و شد منتر

پشیمانگشت،چون با خاطری ازشمعروشنتر،

میان بزم کـوران بود گــرم پرتو افشانی چرا عاقلکند کاری که باز آرد پشیمانی؟

رضا شاه آن کسی کز راه بی رحمی و دلسنگی

نهبر رومی ترحم کسرد در ایسران، نهبرزنگی

در آخر چون که اربابش بهجـرم ناهم آهنگی

ازین جا جانب موریس او را کرد اردنگی

پشیمان شدار آن جوروستم آنسان کهمیدانی جرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی؟

ببَر چون سایرین زینخانه، هم ازبام وهم از در

ز جیب دولت و ملت، ز مال مُنعِم ومُضطَر

وگرگویند: میگیرد مُچّت راکس، مکن باور

که در این شهر گر باشی زیوسف پاکدامنتر،

پشیمانمی کندزندان ترا ازپاکدامانی

چراعاقل كندكارى كهباز آردېشيمانى؟

توفیق ۔ ۳۱ر۳ر۲۳

تاجر ورشكسته ام، مفلس دست بسته ام

بهمناسبت پایان جنگ جهانی دوم

داد به خلق رادیو بشارتسی که ای بشر

جنگ تمام می شود تا دو سه هفتهی دیگسر

به کسب و کارِچاکرت زد این خبر بسی ضرر

بدار دست از دلم، کر انتشار ایس خبر

ذلیلوزاروخونجگر،پریشوخواروخستهام

تاجر ورشکستهام ، مفلس دست بستــهام.

دلم قرین درد و غم ، تنم اسیر تاب وتب

یکی همیشه در مِحَن ، یکی هماره در تعب

یکی به رنے مبتلی ، یکے به سوز ملتهب

منی که بودهام دوان ، در پی پول روز و شب

کنون ز دل شکستگی، به گوشهای نشستهام

تاجر ورشكستهام، مفلس دست بستهام

منم که برد هرکسی حسد به روزگار مــن

نمی رسید هیچ کس به پای اقتدار من

گرفته بود رونقسی ز احتسکار کار مین

همان قَدَر كه بار شد به يُمنِ جنگَ بار من،

مژدهی صلح زد ضرر برمن و دارو دستهام تاجر ورشکستهام ، مفلس دست بستهام

حاجـیام و قسم خــورم به کعبهی معظمه

که صلح از برای من حادثهای است مؤلّمه

کرد مرا به جای خود خشك چنــان مجسمه

ز دل فسردگسی بود،اگسر که بسی مقسدمه

از همه کس بریدهام ، وز همه جا گسستهام

تاجر ورشكستهام، مفلس دست بستهام

توفیق ــ ۲۳/۶/۲۹

تامجلس آنچنان است، كابينه اينچنين است

محلس چو دولتی را ساقط کند به صد شور

یك دولت لجن تـر آرد به جاش بـا زور

خواهد که بهر قوت ما را دهد سقنقور

اما کند به جایش آماده قسرص کافسور

دکتر چوگشت ناشی، تجویز اوهمین است

تامجلس آنچنان است، كابينه اينچنين است

تا ساقیان بزمند ناپختگان و خامسان

ریزند جای می زهر، در کام تشنه کامان

گاهی که برگرینند مردی ز نیك نامان

بینی که او اگر چه شخصی است پاك دامان

اما به ضعف وسستی بی مثل و بی قرین است

تا مجلس آنچنان است، كابينه اينچنين است

گویـا که از اجانب مجلس گــرفته دستور

تا هي کند حمايت زيــن قائديــن بي نور

وآنگه که زِرْتِ ملت گردید خوب قمصور،

ناچار جوید امداد از قلددی سلحشور

این سان عقیده دارد آن کس که تیزبین است

تا مجلس آنچنان است، كابينه اينچنين است

تا چند خوار باشیم از دست ایسن وکیلان؟

چسبند ریش مِــا را ایــن تیز در سبیلان ؟

تا مال و دولت ماست در دست این محیلان

چون مور پایمالیم در زیــر پای پیلان

جان درنمی بُرُد موش تاگر به در کمین است

تا مجلس آنچنان است، كابينه اينچنين است

توفیق - ۲۳/۹/۲۲

جدال دو معتاد

تضمين غزل حافظ

روکرد در خرابات،مسردی غمین و دلتنگ بیتاب گشت چون دید ازبنگ جملهرا منگ آهیکشید وگفتا: کز بهر شش نخود بنگ

دل می رود ز دستم صاحبدلان خسدا را

از بهر بنگک یارو چون بیقرار شد زود معلوم شدکه یك عمر می كرده بنگ را دود تا آن دقیقه این راز از بنگیان نهان بود

دردا که راز پنهان خــواهد شد آشکارا

رند عرقخوری گفت از راه طعنه با وی: در راه بنگ کم کن عمر عزیز را طی صرفنظرکنازبنگ.چونبندهمیبخور،می

کایسن کیمیای مستی وارون کند گدا را

بنگی بگفت کر می پیه بدن شود آب اما ز قوت بنگئ افزون شود خور وخواب چونمن توهم بکش بنگئکاین کیمیای کمیاب

در وجد وحالت آرد پیران بـًا عصا را

چون مست دیـد بنگی افتاده در مکافــات برخاست بین یاران فریــاد کرد آن لات کای صاحب خرابات شکرانهی خــرافات

باری تفقدی کن بنگسی بینوا را

می کرد دود بنگی هی بنگ را مرتب چون دید الکلی را از دود آن معذب سر بیخ گوشش آورد، گفتا بدو مؤدب:

« ای شوخ چاکدامن! معذور دار ما را!»

گشت الکلی مکدر، گفت: «ای حریف ولگرد دود دلت فضا را تاریك همچو شب کرد.» گفتا: « فضای اینجا جز این نباشد ای مرد

گر تو نمی پسندی تغییر ده فضا را!»

شد الکلی غضبناك زین حرف طعنه آمیز چون شیر حمله ور شد برآن فقیر بی چیز چندینچکش زد وگفت:«ای مردسفله برخیز

حاشا که باز بینم دیدار اشقیا را »

بهر کشیده بگشود بر روی بینوا دست گویا میان دعوا یادش نبود آن مست آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است.

با بنگیان مسروت ، بسا چرسیان مسدارا

ناگه یکی در آمد در بین آن چه و چون با مستگفت: «ای مرد، ترسیم به پاکنی خون ده روزه مهر گسردون افسانه است و افسون

نیکی بهجسای یاران، فرصت شمار یارا»

گفتا سپس بهبنگی: «گــر تــو تنت نخــارد، این شیر مرد با تو،کــی سربهسر گذارد؟ سرکشمشوکه چون موم ریق ترا در آرد

لاتی که در کف او موماست سنگ خارا !»

زین حرف، آن دو حیوان کم کم شدندآدم با یکدگر بهصد شوق کردند صلح در دم بنگی و الکلی بازگشتند یار با هم

ساقیی بشارتی ده رندان با صفا را

توفیق - ۲۰/۸/۹

كرايه خانه!

منم که هــرچه گیرم ، حقــوق از اداره

دهم به دست مالك ، زبابت اجاره

به هفت آسمانم ، نمانده یدك ستاره

مبــل و اثاث و قالــی ، گلیم با کناره

دیك وسه پایه، حتى، آینه یاکه شانه

شد همه این میانه ، خرج کرایه خانه

هرچه که یافت می شد ، اثاث در سرایم،

رفت بسه بساد حتى ، قالى زيسر پايسم

غرض کرایه خانه ، کرده بسه کل گدایم

اعانه هم زهرسو ، جمع شد از برايم

بازهم آنچه دادند ، برای من اعانه

شد همه این میانه ، خرج کرایه خانه

رشوه خورى كههر گز،نخورده بودجزمفت

داشت بهطبیع عادت ، بهرشوه های هنگفت

چو از کرایهخانه، رفت سخن ، برآشفت

کشید از ته دل، آهی و بعد از آن گفت:

هرچهکه هیگرفتم، رشوهبهصد بهانه

شد همه این میانه ، خرج کرایه خانه

چو دستگیر گــردید دزد شریر جانــی

ازو سئوال بنمود ، افسر شهورباني :

كجاست آنجـه بردى ، زخانهىفلانى ؟

ناله ز دل بر آورد ،گفت به خوش زبانی

کانچه به دستم افتاد ، ز دزدی شبانه

شدهمه این میانه ، خرج کرایه خانه

توفیق – ۲۹/۹/۱۷

وجوه خبريه

آه از این کشور بدبخت که هرگوشهی آن

می توان یافت بسی مفلس بی تاب و تــوان

این وجوهی که دهند از پی خیریـه کسان

گر که در جیب فلان دزد نگشته است نهان[،]

زچه رو اینهمه در کشور ٍ سیروس گداست؟

آن وجوهی که دهند ازیی خیریه کجاست؟

پول خیریه که با دست کسریمانه دهند ،

جای در جیب ندانی که چه رندانه دهند!

آنچه اندر پی آبادی این خانه دهند،

وآنچه پول و پله این مردم فرزانه دهند ،

خرج معشوقهی ما، یا که عَطَیْنای شماست؟ آن وجوهی که دهند از پی خیریه کُجاست؟

مثلا آنچمه فرستد یکمی از لارستمان

بهـر خـرج دو سه ديوانه به تيمارستان

یا شفای دو سه بیمبار به بیمبارستان

به على جمله دريان كشور بيعارستان

خرج بیعساری آقسای هوارالفقراست

آن وجوهی که دهند از پیخیریه کجاست؟

پول خیریه درین جامعه بی چون و چرا

سربه سر خرج هوس می شود و صرف هوا

نیست در پهلوی بیمار، نسه دکتر، نه دوا

شب شود محتضر و صبحدم از لطف خدا

دورازجان تو، یکباره دولنگش به هواست

آن وجوهی که دهندازیی خیریه کجاست؟

توفیق - ۱۸/۱۸ ۲۳/۱۱/۲۳

منتظر الوزاره

خوشم بدين كهدرجهان، زرنج وغصه ايمنم

مصون ز رنج بردنم ، بری ز کار کردنم

نسه دستگیر ملتم ، نسه دوستدار میهنم

نه عادلم، نه ظالمم ، نهزیر کم ، نه کودنم م ، نه نو کــر ادارهام

نه کاسب محلمام ، نه نو کــر ادارهام کیم؟چیم؟ چهکارهام؟ منتظرالوزارهام

خلاصه روز تا بــهشب، هزار کارمی کنم

سوسه به کار می زنم، حقه سوار میکنم

نسبت بد بهمن مده ، که انتحار می کنم

به آه آتشین خود ، تورا دچار می کنم

آتش پر حرارتم ،شعلهی پر شرارهام کیم چیم چه کارهام ؟ منتظر الوزارهام

منم که ذات خویش را، بهخوبی آزمودهام

ز هر جهت که بنگری ، بلای جان تودهام

یکی دوماه پیشاز این، که من وزیر بودهام

به هر کجا رسیده ام ، فتنه به پا نموده ام

تاپسازاین چهاکند، وزارت دوبارهام کیم چیم چهکارهام ؟ منتظر الوزارهام

برسر کار هر که را ، دو روز کرده!م مسدد

به رشوه زوگرفتهام، لیره نه یكنمده نه صد

شعار من، دثارمن، رشوهخوریاست تا ابد

خوشم که کس نمی برد، درحق بنده ظن بد

در آنزمان که بنگرد، به رخت پاره پاره ام کیم چیم چه کاره ام ؟ منتظر الوزاره ام عجب مدار اگرمنم ، سیاهکار و دون صفت

دراینزمانه هرکه شد، خدای مهر و عاطفت

بهحَقّ حق که هر کسی، به وی کند مخالفت

ازین جهت ^وبوکه من، به قول اهسل معرفت قاب قمار خانه ام ؛ دند شرابخواره ام کیم چیم چه کاره ام؟ منتظر الوزاره ام

خطابه های آتشین ، دلیر می کند مرا

میان اهــل مملکت ، شهیــر می کند مــرا به کارِ خــر فریفتن ، بصیر می کند مــرا

دولتِ هیچکاره هم ، وزیـــر میکند مـــرا

چوباخبرشودکهمن؛ تنبل وهیچکارهام کیم چیم چهکارهام؟ منتظر الوزارهام

دولت اگر نظر کند ، به هیکل درشت من

حکم وزارت مرا ، نهد میان مشت من

اگر که چرخ برکشد، تیخ بهقصد کشت من

هیکل گنده مندهام ، بُود پنـــاه و پشت من بیابیاکه حظکنی، ازین قد و قوارهام کیم چیم چهکارهام؟ منتظر الوزارهام

اگرچه هیچ کس زمن، ندیده علم یا عمل

اگرچه هیچ مشکلی، بهدست من نگشته حل

ولیك در وزارتم ، بدون شبهه بی بدل

پی وزارت ای عجب؛ که نزد زاهد محل

چو کردماستخارهای،بد آمداستخارهام کیم چیم چهکارهام؟ منتظر الوزارهام راز و نیاز می کنم ، شبانه با خدای خود

مگر زلطف خاص او، رسم به مدعای خود زمینه ی وزارتی ، بچینم از برای خود

زبهر آنکه بهرهای، بگیرم از دعای خود همیشه کنج مسجدی، مقیم چون مناره ام کیم چیم چهکاره ام ؟ منتظر الوزاره ام

همین دو روزه میشوم ، روانه سوی کربلا

پیش حسین می کنم، عرض ارادت و صفا می طلبم ازو مدد، که حاجتم شود روا

عازم ارض اقدسم ، ای رفقای با وفا دعاکنید بنده را ، که نایب الزیارهام کیم چیم چهکارهام از منتظر الوزارهام

24/11/78



پول دادن و پول گرفتن

رندی دوسه شب پیشو، کمی پیش تر از پیش: گفتا به من او باجگری ریش تر از ریش: «در ده دو تو من قرض، که تا بیش تر از بیش

از لطف ترکیفم بشود کوكتر از کوك.»

دادم دو تومن قسرض بدان ناكتر از ناك افتاد به پای من و شد خاكتر از خاك گفتا كه: «تو را هست دلمی پاكتر از باك.»

گفتم که: «سرم نیز بود پوكتر از پوك!»

* * *

گفتم چو بهوی: «قرض تو شد دیرتر از دیر از دیر از دیر از دیر از داغ دوتــومان شــدهام پیــرتر از پیــر.» غرید چنان شیری و، بــل شیرتر از شیر

آنسان که شد از ترس تنم دوكتراز دوك

دیدم که مراوراست دلی سنگئتر از سنگئ خود مات تراز مات شدم، منگئتر از منگئ شد عرصه در آن لحظه بهمن تنگئتر از تنگئ

شد سور در آن ورطه بهمن سوكترازسوك

آن کس که همی خواند مسرا نیک تر از نیک گه شوختر از شیک گه شوختر از شوخ وگهی شیک تر از خیک یکباره شدم در نظرش خیک تر از خیک

گه خرستر ازخرس وگهی خوكتر از خوك

در دادنر پولی همه را یارتر از یــار در باز گرفتن به نظر خوارتر از خــوار خوانند ترا همچو سکّی هارتر از هار

دانند ترا چون شتری لوك تــر از لــوك

توفیق – ۱۹/۸/۱۷

خرج ماشين

خویدم تا که ماشین سواری ز دست خرجش افتادم بهزاری شدم کمکم گرفتار نداری ز ماشین گشته ام دیگر فرادی خوشا عهد خر و دوران گاری امان از خرج ماشین سواری

دهی هی پول، گاه از بهر بنزین گهی از بابت تعمیر ماشین

ندزدندش چو درجائی گذاری امان از خرج ماشین سواری

گهی اجرت به یك الدنگ مسكین که ماشین را بپاید، تا ملاعین

همیشه پارك كردن یك معماست نهی ماشین خود در هر كجاجاست دات غافل ز مأمورین بیناست كه برآن وصله چسبانندیكراست

بده اکنون جریمه هرچه داری

امان از خرج ماشینِ سواری و م

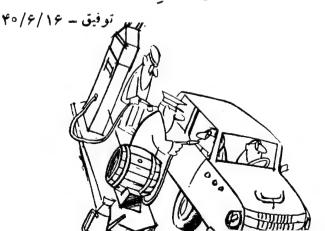
رئیس رهنمائی میکند شُور بهمردم میدهد دستور فی الفور که باشد وضع، اینطور که باشد وضع، اینطور

چگونه رو بهسوی خانه آری؟

امان از خرج ماشینِ سواری

به هر کشور، دهد ماشین بسی سود به امن و عیش مردم خواهد افزواد والی تا می رسد در ملسك ما، زود برآرد خرجش از هردودمان دود

همه بدبختی است و بزبیاری امان از خرج ماشین سواری



دلخوش كنك

داشت عزا بهر غذاکل حسن ، ساده دلیگفتکه: ای جان من! اینهمه از قوت و غذا دم مزن باش نه فکسر شکم فکر وطن باش نه فکسر شکم

دل چوغنی شد، زفقیری چه غم؟

گرچه زغم خسته وفرسودهای ، گرچه سیه روز تــر از دودهای ، یــك نفس از رنــج نیاسودهای شکر ، خدا راکه چون من بودهای

> از پسرانِ کِسی و اولادِ جسم دل چوغنی شد، زفقیری چه غم؟

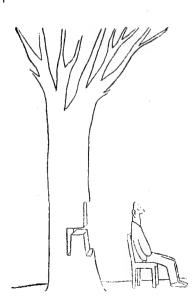
دست توگر سوی پلو نیست، باز به که خوری نان و پنیر و پیاز خو بهقناعتکن و ازحرص و آز در همه احسوال بکسن احتراز

تا همه جا زیست کنی محترم دل چوغنی شد، زفقیری چه غم؟

چند بود چون خر وگاو و الاغ بردلت از حرص ِجو وکاه داغ؟ هی ز ده وباغ، چهگیری سراغ؟ نیست گر امروز ترا مِلك و باغ،

روز قیامت ، تو و باغ ارم ! دل چوغنی شد؛ زفقیری چه غم؟

44/0/14



خداحافظي دكترميلسيو

يك چنددراين كشور، من خوش گذران بودم

در راه سخنچینی، از راهبران بسودم

در فتنه به پاکردن، از فتنه گران بسودم

بی پرده و در پرده ، از پرده دران بودم

ای جایگه ِ شیران، رفتیم خداحافظ ای مملکت ایران، رفتیم خداحافظ

ابن گفت که او باشد یك دکتر بوشالی

آن گفت که او دارد بك كلُّمي توخالي

این گفت که بُهرِ وی صدحیف زحمالی

چون مسخره گردیدیم، بااین همه بیحالی،

با ناله و بسا افغان، رفتيم خداحافظ

ای مملکت ایران، رفتیم خداحافظ

كودند بسى كُرنش عمرى أُمُرا از من

بودند بسی ترسان چندی و کلا از من

گشتند بسی لرزان بعضی وزرا از من

خود نیز نمی دانم کاین قوم چرا ازمن

بودند چنین ترسان؟ رفتیم خداحافظ ای مملکت ایران، رفتیم خداحافظ

آن به كه نيغتم من زين پايگه والا

باشم سركار خـود تا قيمت هـركالا

در سایمی سعی من ، زین بیش رود بالا

مى ترسم اگر دولت بيرون كندم حالا،

اجناس شود ارزان، رفتيم خداحافظ

ای مملکت ایران، رفتیم خداحافظ

من مادر آشوبم. آوخ که شدم نازا

با سر بهزمین آمد برهر کسه زدم نیپا

شد مرکز بی نظمی هرجا که نهادم پا

جز بانك كه آن را هم سازندكسان ما ويرانهتر از ويران، رفتيم خداحافظ

ای مملکت ایران، رفتیم خداحافظ

تهران مصور - ۲۳/۹/۲۴





فهرستعناوين

به ترتيب الفباء

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
145	آقای دوراندیش	- 54	آئینهی افکار
144	آگهیهای تبلیغاتی	Y 0 A	آب بقا يافتهام
450	آی سرم، آی کمرم	149	آب زرشك
55	ابن ملجم	419	آب وهوای ایران
48.	اتحاد	714	آتش تنور
414	اتم	74	آجيل مشكل گشا
455	اتومبيل دولتي	171	آخر چ را؟
444	اجحاف آرايشكر	174	آدم یكدنده
24	احتياجات	٨٠	آزادی بیان
144	احتياج است احتياج	4.4	آشپزی خانمها
414	احمق	۳۴۸	آش حسن آشي
4.4	اخراج ژنان ازادارأت	715	آ فر ين

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
794	افسار	464	اختلاف فاحش
741	افسوس	419	ارزانترین چیز
414	اكتشافات ما	40	ارغههای اروپا وامریکا
1.4	اگر بگذارد	44	ارمغان سفر
T1	التماس دعا	44	ازخدا بیخبر
444	الكل وافيون	447	ازدواج
469	الكى خوش	464	ازدواج وطلاق
274	امان ازبدبختی	14	از دولت به ملت
416	امان از رنج بیخوابی	241	ازشما چەپنھان
744	امتحان مردانگی	444	از کجا آوردهای؟
401	انتقام	14	ازملت به دولت
414	ان شاءالله	440	از هرنمدكلاهي
**	انگلها	140	ازیاربگو، یار
140	انواعگدائی	180	استراتۋى
414	lot cot cot	466	استعفا ازچاپلوسی
۵۹	اهل هر	١٨٧	استغفار
140	ای اجیر	794	استفاده ازفرصت
461	ایام دلفروزی	79	اسلحهی ما
40.	ايامفراغت	717	اشتها
446	ای پرتقال بغدادی	41.	اشعهى ايكس
۱۸	ايران فروشها	147	اشكال نان خوردن
AY	ای زندگی	ی ۴۲۲	افتادن امينى ازنخستوزير
440	ایشیره خشخاش	٣١٥	افتتاح مجلس چهاردهم
۸۴	ای عدالت	47.1	افتضاح وزارت
444	این یا آن	117	افراط درنوخواهي
747	ايهاالحاجى	744	افراط وتفريط

حه	عنوان صف	صفحه	عنوان عنوان
**	بلای پیری	774	بابا شمل
٣٨٠	بلای ناامیدی	YAA	بابالحوائج
19 9	بلبشو	45.	بادخوش روزشما، فرخنده
410	بلبل شيرين زبان		نوروزشما
74.	بميرم الهي	4.1	باغ ميوه
۸۵	بهار فقرا	401	بالأترين حسن
441	بهانهی عید دیدنی	199	بامبول برق
418	به به به!	741	بپا نیفتی
444	بهبه چه ویاری!	107	بچەي فضول
444	بهتر ازاين	471	بخور وبخوابكارمنه
191	بهترين حربه	118	بدآموزی
44.	بهترین شغل	۱۷۳	بدبختىما يكى دوتا نيست
797	بهترین عیدی	744	بدبیاری
440	به جای آب مینوشیم مازهر	440	بدترازاين
۳۵۷	به جرم روزهخوری	٣٠٠	بدو بدو
240	به جهنم	418	برای خوش آمد
474	به حرف اعتنا مكن	410	برخورد دانا ونادان
٧٠٨	به خاطر ورثه	710	برف
٧٣	به خاطر قساوت	198	برف شیره
181	به فریادم برس	77.	برمسند رياست
441	به ما چه؟	444	بزمافروزى
44	به من چه مربوط است؟	۵۲۴	بزن به سیم آخری
441	بیا برس بهدردم	475	بگذار بلرزد
404	بیچاره عکاس	۶۱	بگو آقا نیست
71	بیچاره میمون	447	بلاشد
448	بیر گی	184	بلای اتوبوس

نحه	عنوان صف	صفحه	عنوان
7.9	تسخيرغذا	۳۵	بیکاری مد است
400	تعدد زوجات	444	بىنصيبم ننهجون
414	تعويض قلب	411	پاپوش دوزی
۶.	تقصير كيست؟	444	پاسخ یار
181	تلافى	118	پاندول ساعت
418	تله موش	97	پدر عشق بسوزد
484	تمرین الدنگی	444	پرحوصله
440	تمرين نقالي	118	پرونده سازی
4.1	تنبل آقا	114	پری رویان جلفا
409	تند روی	484	پس ازتغیبر اوضاع
44.	تند مرو عزيزم	757	ِ پشت پا
440	تنگئ حوصله	777	پشتكو وارو زدم
۶۸	تنگ حوصلگی	74	پشت میز
444	تو به کن	19	پشت و رو
161	تو به کردم	444	پشمشبدان
440	تیغ سلمانی	۵۲۹	پشیمانی
۹۵	جایزهٔ وزنه برداری	108	پول خرد نداریم
۵۳۲	جدال دومعتاد	۵۳۹	پول دادنوپولگرفتن
45.4	جرأت خرناس	179	پولدار الناس
490	جراحی بینی	40.	پهلوان
የ ለዮ	جر ائقال حقيقي	18.	پیش در آمد بهار
48	جنگٹ زرگری	۵۳۰	تاجر ورشكستهام
7.4	جنگل مولا	۵۳۱	تامجلس آنچنان است
۳۵۹	جواز	i	تبريك
190	جوال عشق	498	تبعيض ناروا
1.1	جوجه مرغ وجوجهخروس	441	تریاکی

نحه	عنوان صف	صفحه	عنوان
414	حضور وغياب كارمندان	۵۵	جويدنى
YA ·	حقه	180	جهاز عروس
40	حوران جهنم	۲۸۰	جیب برها
498	حیف است که بیبته بمانی	489	جیك نباید زد
275	حيلة بىپول	171	چاخانالشعراء
۴٠٨	حيلة شيطان	466	چړا باما نمي جو شي؟
444	خاصیت روغن نباتی	181	چربزبانىمنتظرالوكاله
14.	خانة دل	80.	چرس وبنگ
77	خانة فقرا	74	چشمداشت بیجا
۲۳.	خجول چرائی؟	441	چنگ طلبکار
۵۴۳	خدا حافظی دکتر میلسپو	1-4	چها بود وچها شد
11	خرج عيد	94	چه تفاوت دارد؟
۵4۰	خرجماشين	1.4	چه ربطی دارد؟
494	خردسالي وجواني	404	چه طوری؟
227	خرده گیری	4٧	چه فایده دارد؟
440	خطرهای زندگی	747	چه کنم؟
719	خمپارهتم	رد؟ ۱۴۹	چه مردی بودکز زنی کم بو
YYA	خندة بنده	474	چه میخواهی؟
494	خواب مصنوعي	408	چ یستان
475	خواب وخيال	۵	حالت
404	خوب رنگم کرد	494	ح راج_
227	خوردنىها	119	حرامت باشك
**1	خوردنیهای نایاب	44.	حزب توده
189	خوشگذران	779	حسرت
468	خوشمكه رزق خلقرا	۵۴	حسن تشخيص
۴۸۲	خونخواران	4.1	حصبه وتيفوس

سفحه	عنوان ع	صفحه	عنوان
444	دفاع د کتر احمدی	54	خیالی بیش نیست
414	د کترها	747	خيانت ورسوائي
۲.	دلال انتخابات	۵۰۰	دبیا، های دبیا
241	دلخوش كنك	744	دختر نمونه امروز
* **	دنبال كيستى؟	191	در اتوبوس قراضه
46	دنیاگذران است	448	در تاری <i>کی س</i> الن
220	دنیا ندیده	747	درد دل مراغهای
4.8	دوای بیپولی	414	دردسر تازه
**	دوای تو کجاست؟	144	دردهای بیدرمان
448	دوای ضدمیکرب	1.5	در زاه پیروزی
ب ۵۲۰	دو تاصبحو دو تاظهر و دو تاشه	4.4	درس استقامت
444	دو ترکه	180	درسرپل
274	دوجور زندگی	744	درسفرهٔ سور
6 ×	دوجو شانس	444	درشکه وتاکسی
4.4	دود	409	درعشق
**	دو دستگی	10.	در غرب خبری نیست
104	دود نفت	41	درفروشگاه
**Y	دو دو	۳٧٨	در كلبة مخلص
419	دور زدن ممنوع	144	در نبرد زندگی
٧٠	دورة جنگ	۶٣	دروغ وباور کردن ی
٧١	دورة دلهره	47	درويشان
444	دوشرط اصلی	۵٠	دست خلقت
177	دوغ ودوشاب یکی است	۵۰۲	دست نخورده مال من
174	دويار همزبان	91	دعای زن دربارهٔ شوهر
404	راست ودروغ	4.4	دعوت خطرناك
447	رانندگ <i>ی</i>	۵۴	دغلبازان

صف حه	عنوان	صفحه	عنوان
414	زبان موج	419	رانندگی درتهران
448	زرگرزاده	447	راه تازه برای دست به سر
۵۲۳	زرنگم، زرنگم، زرنگ		کردن هوو
441	زلزله زدگان	4.1	راه حل
44	زن باردار	۵۶	راه ناهموار
١٧	زنده بگور	411	رۇياي صادقە
411	زنها	المهم	رباعیات از ۴۱۹
464	زوروپول	414	رسوائي
740	زهرها <i>ی گو</i> ناگون	410	رضايت وجدان
444	زيور وافسر	414	رعایت نزاکت
141	ساحل نشينان	44.	رفته رفته
410	سپید وسیاه	440	رقص عنترانه
**	سرخربوستان	197	رمضان
184	سرخرهاى بعداز ظهر	44	رمضان آمده است
418	سرزدن	۵۱	رمیده
546	سرزمين عجايب	۵۰۴	روز عیش وطرب است
4.5	سرزنش	404	روزهداری وروزهخواری
414	سرکیسه را شلکن	44	<i>دو</i> ژ
481	سری که مغز داشت	YA .	روش رندانه
114	سزای طماع	444	روئی که تو داری
س ۱۲۹	سفرة خالى ومهمان بدشان	4.1	روی بیسالك
44.	سگئوفادار	۵۲۲ ۷	روى من سنگك پاى قزوين است
Y = Y	سلام بر سرما	171	رهآوردسفر
408	سمنو، آیسمنو	400	ريزشمو
٧٠	سن زن	1.4	ريشخند
**	سنگلج	414	ریش وسبیل

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
44	شناسائی	۱۹۷ ر	سوءِ تصادف وحسن تصادف
4.4	شناسنامه یا شانسنامه	494	سوختگی غذا
94	شوهر ايده آل	410	سودوزیان دروغ
444	شوهر بى تقصير	44.	سور چرانی
441	شهوتران	184	سورچریدن باید
415	صحبت گرانی	1.4	سورسات عيد
194	صحنة تثاتر	747	سوری حرفشنو
444	صدا خفه کن	474	سوز وساز
490	صلاحانديشي	۲	سیاست اداری
444	ضیق مجری	٣٢٣	سیب کرم خوردہ
44.	طبل توخالی	11.	سیگار
444	طرز رأی دادن	774	سیلی جانانه
14.	طلبکار خانگی	۵۲۸	سینماهای ما
474	طول عمركابينةهويدا	148	سینمای مجلس
242	عاشق محروم	447	سينة برجسته
۳۷۳	عجب، عجب!	440	شائس نامەرسان
1	عذاب جهنم	494	شب چهارشنبه سوری
۵٠۶	عرض اندام	۵۲۷	شدم درانتخابات
441	عروسك آزادى	. 477	شرط عقل
44.	عزای دائمی	41	شعار من
141	عزيز من	445	شعربىالف
TAA	عشق ارزان	445	شغالك
1VA	عشق خدا داده	۱۸	شغل پزدر آمد
44.	عشق طولاني	441	شكارتو
200	عشق ليره	4.4	شکر گزاری
448	عطر ارزان	194	شلوغ وپلوغ

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
گی ۴۸۴	فرنگی، ایفرنگی، ایفرن	440	عقل وجنون
***	فشار گرما	۱۲۵	علاج مستى
***	فصل ميوه	444	علف خودرو
4.4	فقط ماشين نويسى	181	علف هرزه
44.	فقير وغنى	188	عواقب سرما
141	فكر انتحار	7.7	عيال ميال
٧٥ ,	فكربهتر	408	عيب جو ئي
4 78	فكرجيب	84	عيبنيست
744	فكر كلاه	441	عيدجمشيدي
474	فوائد زورمندى	44	عید سعید آمده است
177	قبلة حاجات	454	عيدنوروز مبارك باشد
40	قتلگاه سيار	444	غصة بيجا
44.	قحط پشيز	۱۸۴	غصه پیرت میکند
174	قدرتيم يخدور	174	غفلتزدگان
401	قربان حواس جمىع	18	غلامشما
414	قرص ضدسرماخوردگی	٧۶	غمى نيست
4.4	قرہ نو کر	441	غول وبسمائله
YIA	قشمت	4.4	غيبت لذت بخش
۱۸۰	قسمت بدبختان	445	فارغ البال
414	قسم راست	۵۹	فايدهاش چيست
184	قطره چکان	144	فتنهٔ چنگیزی
44 •	قلب مصنوعي	101	فرازازتله
۵۵	قلقلك	145	فراداز گرما
۵۱٥	قندتر دارملبو	115	فرار ازمالیات
44	قند وشكر	144	فردای عشق
۳۱۳	قویا تکذیب می شود	114	فرق انسان وحيوان

فحه	عنوان ص	صفحه	عنوان
٣.٣	کو کو کو؟	408	قید صف بستن
411	کوه نوردان	44	كابينة صدرالاشراف
۵۲	کهنگی	۱۵۹	كاربىمزد
441	کیمی کنم من آشنی؟	44	كارخر وخوردنيابو
47	گازنده است	4.4	كاردشو ار
470	گدای بیچاره	444	كارعزرائيل
4.8	گر ان ی اجناس	۵۰۸	كاسه همانكاسهاست و
194	گردش درباغ وحش	414	كاوبوى
Y Y	گرسنگی <i>و</i> عاشقی	704	کتابخانه آقای نو کیسه
114	گرسنگی وعشق	95	كتاب شاعر
481	گره کور	1.0	كتك
100	گرية عزرائيل	740	كتكخور
110	گزندگان	۵۳۴	كر ايه خانه
474	گفتار درعقبنشینیچاقلوس	474	كرسى مقصود
144	گلابی لكدار	٣۵	كشورعجم
44	گل میمون	۸۱	كلاه گشاد
99	گله گزاری	440	كلفت فضول
140	گناه عکاس	4.0	كلك
D17	گندم، کل گندم، کل گندم	497	کلوخانداز را پاداش
480	لاس	1	سنگ است
49	لب دريا	18	كمبود
794	لبو تنوری	140	کمیابی آب
410	لژ تماشاچی	441	كميابي كاغذ
*9 A	لغز	4.5	کن ک ور
441	لنگهٔ زنبابا	717	كوتوله
441	ماجرای اروندرود	444	كودتا

صفحه	عنوان	وان صفحه	ie
***	معاشقة سياسي	ن ۲۱	مادرز
174	مغز وزبان خبركن	خدره ۹۹	مادة م
117	مفتخورومشتخور	یده ۲۱۰	مار گز
154	مفتخورها	404	ماكو
44.	ممنوع است	راهی ۴۱۸	ماه وم
440	مناجات شيطان لعين	آزاد ۴۰۳	ماهی
۵۳۶	منتظرالوزاره	میدواری ۴۱۲	ماية ا
140	منتظرالوكاله	ت از۲۲۹تا۲۵۹	مثنويا
187	منفعت پرستی	ت شیره کش ۳۹۶	مجازا
۳۷۷	من واصناف	ے سیزدھم ۱۸۲	مجلسر
ΔΥ	منوتو	رها ۱۴	محتك
154	موش آب کشیده	مالوكاله ١٧٢	محرو
147	موقع تحويل	هٔ بچه	مدرس
480	نا امیدمباش	ه است ۲۴	مدشد
۵۱۴	نابغهٔ روزگار	شزنه ۳۲۸	مرد ش
TAY	نابغة سال	سو ببرد ۴۰۱	مرده
444	نامەرسانى	فوری ومرگئتدریجی ۴۳۰	مر گ
44	نان و آب	سماور ۱۳۴	مريد
144	نحوستهای سیزده	-ت زیا د ۳۷۱	مساعد
74.	ندارم که ندارم	خوش سليقه ٢٥٢	مسافر
1.4	نرده	ت ۳۶۳	مساوا
194	نسخة دكتر	ات از ۲۶۰ تا ۵۴۳	مسمط
۸۱	نشانة جنون	خوار ۴۱۵	مسيل
AY	نفت	رهٔ دولت وملت ۱۲	
41.	نفعشخصي	ح ومفاسد ۴٥٤	
YAY	نقالباشى	عشق ۲۹	

عنوان صفحه	صفحه	عنوان
هشیار کو؟ ۲۹۵	۱۴۸	نقشه شيطان
هفتجوش ۵۱۶	4	نقلقول
هفت خط ۲۲۷	151	نگرانی
همدردی با مؤمنین ۲۲۰	444	ننگ ورسوائی
همسایهٔ بغلی ۲۸۹	148	نوروز ونوبهار
همسر ازدست رفته ۴۶۰	114	نو کرملت
همهجای ایرانسرای من است۴۹۳	744	نه به این بینمکی
همه چیزگران است ۲۷۲	744	نه به این شوری شوری
همه کس	747	نه خیلی تند
همه هالو ۸۰۳	441	نیروی اتم
هواپیماربائی ۳۹۳	۶۸	نیستی
هواخواه وطن ۴۱۶	744	نيش عقرب
هوار ازدستتو ۲۹۰	791	وای برمن وای برتو
هوای سرد وغذای گرم ۲۳۶	۵۳۵	وجوه خيريه
هو چی	440	وربپرى
هيچ وپوچ	190	ور ورو
هیکل ۴۱۷	7.47	وصلة شلوار
یاد آوری ۳	١٨٣	وضع مجلس چهاردهم
یادگارجوانی ۳۵۰	۵۸	وعدة فردا
یاران۱بلیس ۱۴۱	۸۵	وكالت
یاردمده ۲۳۳۲	4	ويلنزن
يارغمخواركو؟ ۲۹۷	754	هالو
يارمن ۴۱	400	هرزهدرا
یار موتورسوار ۱۸۸	175	هرگز، هرگز
ياريار ٢٣٣	14.	هزارنكتهٔ باريكتر زمو
یاسیدی یاسیدی	89	هست و نیست

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۱۸۵	یك حور وصدغول یك مشت رسوا یك ملت وصد حزب	٣٨	يالقوزخان
414	يك مشت رسوا	1.4	یاو ه بافی
711	يك ملت وصد حزب	**	یخچالیکه با این برق
			کار می کند

پایان